

نام رمان: جیب بر خیابان جنوبی

نویسنده: محدثه موسوی

« نایس رمان »

[www.niceroman.com](http://www.niceroman.com)



کلاه پشمی مشکیمو جلوتر کشیدم جوری که ابروهای حناییم زیر کلاه گم شد لبه های کاپشن رنگ و رو رفته ی کرمی مو جلوتر کشیدم گوشه ی بازار شلوغ ایستادم انگشت اشاره مو کشیدم زیر بینیم با گوشه ی چشمم همه جارو زیر نظر گرفتم یه خانوم مسن با چادر خب این چادر داره مسن هم هست گناه داره چشم چرخوندم و رسید به یه پیر مرد که از صد قدمی معلوم بود از من نیازمند تره پوفی کردم و چشمم خورد به پسر جوونی با چشمم مثل گرگ زیر نظر گرفتمش تپش که خوبه یه شلوار یخی با پیرهن قرمز تنشه دنبالش راه افتادم آروم و بی صدا با قدم های کوتاه و با خوشحالی دیدم جیب سمت راستش باد کرده چشمم برق زد لبخندی زدم ولی سریع جمعش کردم و زیر چشمی به اطراف نگاه کردم همه مشغول کار خودشون بودن پسر هم با تلفن صحبت میکرد تیغ رو از جیب کاپشنم در آوردم آروم روی دستم کشیدم و از تیزیش مطمئن شدم آروم رفتم جلو به یه قدمیش رسیدم تیغ رو زدم روی جیبش و جیبش از پایین پاره شد و کیف افتاد تو دست سریع کیف پول رو کردم تو جیبم و با قدم های بلند از بقل پسر رد شدم این اتفاقات توی پنج ثانیه اتفاق افتاد انقدر فرض زدم کیفش رو که اصلا متوجه هم نشد اخ جون کیفش و زدم از دید پسر محو شدم با سرعت از بازار خارج شدم و چهار تا چهار راه پایین تر رفتم سمت ایستگاه اتوبوس و بغل یه پیرمرد مسن نشستم با تپپی که من زده بودم محال بود کسی بو بیره که من دخترم به اسمون نگاه کردم اسمون قرمز بود غروب غم انگیزی بود اب بینیم رو با سروصدا بالا کشیدم که باعث شد چند نفر برگردن و نگاهم کنن سرمو زیر انداختم و کیف پول رو توی جیبم فشردم و لبخندی زدم اتوبوس اومد اولین نفر بلند شدم از در جلوی اتوبوس قرمز

رنگ و رو رفته سوار شدم و صندلی جلو پشت راننده نشستم سرمو به پشت صندلی تکیه دادم چشمامو بستم و یه آه عمیق کشیدم و برای پول توی کیف توی ذهنم نقشه ها کشیدم ...

آخر خط پیاده شدم هوا تاریک بود و صدای اذان میومد پاییز بود و هوا زود تاریک میشد تا خونه سه تا کوچه فاصله داشت مسیر رو پیاده طی کردم برگ هارو زیر پاهام له کردم که صدای خش خش داد و لبخند رو به لب هام هدیه کرد جفت پا ایستادم مثل خرگوش پریدم روی برگ ها و میخندیدم یه پام رو دادم بالا و لی لی کنان روی برگ ها پریدم ب رگ ها میگفتن /خشش خششش خششش خششش

رسیدم سرکوچه ی بن بستمون به اکبر آقا بغال سرکوچه مون مغازه ش جوری بود که از پشت دخل میشد بیرون رو دید از جلوی در گفتم /سلام اکبر آقا خسته نباشی

اکبر آقا که پیرمرد چاق و مهربون و کچلی بود از پشت دخل که پول هاش رو میشمرد سرش رو بلند کرد و با لبخندی گفت /به به گل دختر مرسی بابا جان سلامت باشی

لبخندی زدم و راه افتادم سمت خونه من توی یه محله ی نه خوب نه بد زندگی میکردم یعنی وسط شهر بودم آخرین خونه ی کوچمون هم خونه ی من بود آروم با قدم های آهسته راه میرفتم و سوت میزدم عاشق سوت زدن و آهنگ خوندن بودم رسیدم جلوی در با کلید باز کردم و وارد شدم پشتم در رو محکم بستم که از صداش خودم دو متر پریدم هوا از حیاط ۲۱متری کوچولوی خونه که گوشه ش یه باغچه ی

کوچیک با گل های خوشگل بود رد شدم در خونه رو هل دادم و وارد خونه شدم خونه م شامل یه هال ۰۴متری اشپزخونه ۱۴متری با یه اتاق خواب ۲۱متری بود رفتم سمت بخاری شعله ش رو زیاد کردم تکیه دادم به دیوار بغل بخاری و کیف پول رو از جیبم در آوردم با دیدن داخل کیف انگار دنیا رو سرم خراب شد...

رفتم وسط بازار تکیه دادم به گوشه ی تایک بازار تا جلب توجه نشه به عادت همیشه انگشت اشاره مو کشیدم زیر بینیم با چشمام زیر چشمی همه جارو زیر نظر گرفتم یه پسر ۱۲-۱۴ساله از این جلفا هندزفری تو گوشش بود به جیب هاش نگاه کردم چیزی مشخص نبود سرمو چرخوندم و چشمم خورد به زن جوونی که بچه ش رو دعوا میکرد کیفش رو دودستی چسبیده بود چشم غره ای بهش رفتم حالا چی میشد انقدر محکم نگهش نداره؟ چشمم چرخید و خورد به یه مرد ۰۴-۰۱ساله که یه پسر بچه تو بغلش بود تپیش هم خوب بود بهش دقیق شدم کیف پولش رو از جیب پشتش در آورد یه بستنی خرید پولش و حساب کرد و دوباره کیف رو گذاشت تو جیبش چشمام برق شادی زد آروم آروم رفتم جلو از جلوی بستنی فروشی کنار رفتن بچه هم گریه میکرد و مرده سعی داشت آرومش کنه با قدم های آروم رفتم سمتشون پام گیر کرده به سنگی و نزدیک بود با مخ برم زمین تعادل و حفظ کردم و دوباره به مرد نگاه کردم رسیدم نزدیکش به بچه میگفت /اروم باش پسر گلم گریه نداره مامان الان میاد گریه نکن عزیزم

هه مادر پوزخندی زدم و با انگشت وسط و اشاره م کیف رو از جیبم کشیدم بیرون کیفو گذاشتم تو جیبم و با قدم های تند ازش دور شدم قدم هامو سریع کردم به

همه تنه می زدم و دور میشدم برگشتم پشتم و نگاه کردم پیرمرده با نگاهی موشکافانه از دور از پشت عینک طبیش نگاهم میکرد سریع برگشتم و رفتم طرف میانبر بازار یه کوچه ی باریک و خلوت پرنده هم پر نمیزد بدو بدو کوچه رو میدویدم می ایستادم کارم ساخته بود سرعتمو بیشتر کردم که یهو دستم از پشت کشیده شد و با شدت برگشت عقب و هین بلندی کشیدم چشمم خورد به پسری قد بلند با سوییشرت مشکی که کلاهش رو تا روی چشمش کشیده بود قدش بلند بود و من تا زیر شونه ش بودم یه جورایی پیشش جوجه بودم محکم دستمو گرفت و کوبید به دیوار بیچاره شدم منو بده دست پلیس چی؟ ببره بلایی سرم بیاره چی؟ تپیش مثل خلافکاراس وای خدا چ غلطی کنم چشمای نافذ مشکی ابروها و موهای طلایی مژه هاش هم طلایی بود پوست گندمگون آروم زمزمه کرد/دزدی میکنی اره؟

با ترس نگاهش کردم و چشمام گشاد شد این از کجا فهمید؟ آرنجمو از دستش کشیدم بیرون اومدم فرار کنم که کلاهمو گرفت و کشید همراه با کلاهش موهای کوتاهمم گرفت جیغ زدم و برگشتم طرفش که دیدم با حیرت نگاهم میکنه با چشمای گشاد شده گفت/ت..تو دختری؟؟؟

\*\*\*\*\*محسن\*\*\*\*\*



از خونه اومدم بیرون چه روز قشنگیه یه روز قشنگ پاییزی سوار بوگاتی مشکی رنگم شدم آهنگ و زیاد کردم و با سرعت رفتم توی شهر از خیابون ها عبور میکردم چشم همه خیره رو ماشین خوشگلم بود با لبخند ژکوندی دنده رو عوض کردم و با آهنگ خارجی

inna و pitbul همراهی کردم از خیابون ها گذشتم و رسیدم به وسط شهر جایی که ازش کلی خاطره دارم از خونه ی عزیز لبخندی از یادآوری اون روزا زدم و رسیدم به چراغ قرمز زدم رو ترمز و به چراغ خیره بودم ۱۲..۱۰..۱۲ منتظر ثانیه شمار چراغ قرمز بودم که با صدای دختری از سمت چپ دست از نگاه کردن به چراغ قرمز کشیدم برگشتم و سه تا دختر توی ۱۴۲ آلبالویی دیدم همه شون خوشگل بودن ولی خوشگلی خدادادی نبود همش خط خطی دکتر بود انقدر عمل داشتن انگار عروسک بودن با دیدن من جیغ زدن و گفتن / محسن چاووشیه بچه ها نگاه کنید

همچین جیغ میزدن که کل خیابون برگشته بودن و نگاه میکردن ۲...۲...۰... یکیشون گفت / آقای چاووشی شماره منو میشه سیو کنید؟ آقای چاووشی ۲...۱...۲ برگشتم و پوزخندی بهشون زدم و با تمام قدرت گاز رو فشار دادم آدم انقدر سبک؟ از بغل ماشین ها ویراژ میدادم که چشمم خورد به بازار جنوبی جایی که برام پر از خاطره س لبخند پهنی زدم و ماشین رو یه گوشه پارک کردم کلاه سویشرت مشکیمو انداختم سرم خداروشکر خیلی بلند بود و تا روی چشمام میومد و کسی متوجه نمیشد وگرنه تا شب باید عکس مینداختم و امضا میدادم از خیابون رد شدم و وارد بازار شدم عطر بازار توی مشامم پیچید و تداعی خاطرات دوران بچگیم شد لبخند دندون نمایی زدم و با اشتیاق وارد بازار شدم خیلی وقت بود اونجا نرفته بودم مغازه

ها هنوزم همون شکلی بود هیچ تغییری نکرده بود چشمم خورد به پارچه فروشی ایزدی یاد عزیز افتادم همیشه پارچه هاش رو از اینجا میگرفت از جای دیگه ای جز اینجا خرید نمیکرد همیشه میگفت /مادر جان بازار جنوبی به صد تا از پاساژ های تیتیش میتیش شما می ارزه

منم به طرز تلفض تیتیش میتیش عزیز میخندیدم عزیز میگفت با آقاجون اینجا آشنا شدن و آقا جون یه دل نه صد دل عاشقش شده و ول کن نشده بابای عزیز مخالف بوده ولی آقاجون انقدر رفته و اومده تا بابای عزیز رو راضی کرد و با عزیز ازدواج کرد خود عزیز هم آقاجون رو خیلی دوست داشت همیشه وقتی ازش حرف میزد گریه میکرد چون آقاجون توی سن ۲۴ سالگی فوت شد و من اون موقع ۲ساله بود رفتم جلوتر و به کافه ها به مغازه ها خیره شدم چقدر زندگی بین مردم قشنگه همینطور چشم میچرخوندم که چشمم خورد به پسری که یه کاپشن گرمی رنگ و رو رفته ای تنش بود با یه کلاه پشمی مشکی ...

دلَم براش سوخت چقدر وضع ظاهریش بد بود پاهاش چقدر لاغر بود چرا باید بعضیا انقدر وضع مالیشون بد باشه؟ از جلوم رد شد و بی توجه رفت به سمت دیگه ای نگاهش فقط به یک جا بود یه پیرمرد که برای بچش بستنی میخرید همچین با دقت و تیز بینی به پیرمرد نگاه میکرد انگار دلش بستنی میخواد خب من براش میخرم نیازمنده دیگه بیچاره اروم رفتم سمتش اونم دنبال پیرمرده بود از جلوی بستنی فروشی رد شد و من با تعجب نگاهش کردم مگه بستنی نمیخواست؟ وایسادم و با دقت نگاهش کردم این پسر چرا اینجوریه؟ مشکوک میزد با دقت زیر نظر گرفتمش

رفت جلو در نهایت تعجب با انگشت هاش کیف پول رو از جیب پیرمرد کشید بیرون و از کنارش سریع رد شد و پیرمرد اصلا متوجه نشد دهنم باز مونده بود این اتفاقات توی ۲ ثانیه هم طول نکشید اون دزدی کرده بود و کارش درست نبود سریع قدم هامو تند کردم و دنبالش رفتم برگشت پشت رو نگاه کرد ولی متوجه من نشد نمیدونم پشت چی دید که با سرعت بیشتری میدوید و رفت توی میانبری که همیشه از اونجا با عزیز میرفتیم خونه دنبالش رفتم کوچه خلوت و تنگ بود دویدم دنبالش نمیدونم چرا ولی دنبالش رفتم اون دزدی کرده بود کارش اصلا درست نبود رسیدم بهش دستش رو از پشت کشیدم که با ترس برگشت آرنجش رو گرفتم و کوبیدم به دیوار اندامش خیلی نحیف و ظریف بود ترس توی چشماش داد میزد آروم زمزمه کردم/دزدی میکنی آره؟ با ترس بیشتری نگاهم کرد چشماش گشاد شد و رجه وورجه کرد آرنجشو از دستم کشید بیرون اومد فرار کنه که دستم به کلاهش رسید گرفتم و کشیدم که همراهش موهاش اومد تو دستم و یه جیغ بلند زد و این جیغ رو یه پسر نمیتونست بزنه مگه اون

دختره؟؟ برگشتوندمش طرف خودمو با حیرت نگاهش کردم این که .. که دختره با لکنت گفتم/ت... تو دختری؟؟؟

چشماش رنگ ترس گرفت و سعی کرد موهاش رو از دستم بیرون بکشه بازوشو سفت گرفتم و چسبوندمش به دیوار یه دختر با موهای حنایی طلایی ابروهای طلایی چشمای طوسی صورت گندمگون خیلی فیس بچگونه و قشنگی داشت موهاش پسرونه بود و کوتاه با لکنت و ترس گفت/ت... تر... تروخدا.. ب.. بزار.. بزار برم با اخم گفتم/کجا؟ واسه چی دزدی کردی؟



برگشت و به سر کوچه نگاه کرد و با ترس گفت /تروخدا بزار برم

برگشتم سرکوچه رو دیدم همون پیرمرده بود به دختره نگاه کردم چشماش  
طوسیش پر از التماس بود آرنجش رو گرفتم و گفتم/بدو

دوتایی دوییدیم سمت اون سر کوچه و صدای پیرمرده که میگفت / ای دزد ای  
دزد مردم بگیرینشون

میومد با تمام سرعتم با دختره میدوییدم رسیدیم سر کوچه و گفتم/بیا اینور

و دویید سمت چپ خیابون من هم دنبالش چهار تا چهار راه میدوییدیم دختر  
فرضی بود و خسته نمیشد گاهی بر میگشت و پشت رو نگاه میکرد و بهم  
میگفت/بدو دیگه ..زودباش منم سرعتمو باهاش هماهنگ کردم و رسیدیم به یه  
ایستگاه گفت/بیا بشینیم اینجا

نشستیم توی ایستگاه کسی نبود و هوا تاریک شده بود از ساعت مچیم نگاه  
کردم ۲عصر بود و صدای اذان میومد برگشتم نفسی گرفتم و برگشتم سمت دیدم  
سرش پایینه صدامو صاف کردم و گفتم/اسمت چیه؟ اروم گفت /پریناز

چ اسم قشنگی داشت

/فریناز واسه چی دزدی کردی؟ فین

فینی کرد و گفت/فریناز نه ..پریناز

خیلی خب حالا هر چی چرا دزدی

کردی؟

سرشو بلند کرد به آسمون خیره شد و گفت/تو فکر کن

روانیم با تعجب نگاهش کردم این دختر چقدر تو دار بود

\*\*\*پریناز\*\*\*

سرمو بلند کردم به آسمون خیره شدم و گفتم/تو فکر کن روانیم

نگاه پر تعجبش رو روی خودم حس کردم پوزخندی زدم و پاهامو عقب و جلو

کردم که گفت/جیب بری رو از کجا یاد گرفتی؟ به پاهام خیره شدم و

گفتم/کلاهمو بده

کلاهمو گرفت سمتم و گذاشتم روی سرم تا روی ابروهام کشیدم برگشتم

سمتش و گفتم/پلیسی؟ گفت/نه/دزدی؟

نه/

/خلافکاری؟

/نه

/میخواهی راپورتی رو بدی به پلیس؟

/نه

/پس خداحافظ

اومدم بلند شم که آرنجم رو گرفت و

گفت /بشین نشستم و کلافه گفتم /چی؟

گوشه ی لبش رو جوید و گفت /یعنی باید دزد و خلافکار یا پلیس باشم تا جواب سوالات رو بدی؟

لبه های کاپشنم رو جلوتر کشیدم بازدمم رو جوری فوت کردم انگار دارم سیگار میکشم و گفتم /وقتی هیچکدوم از اینا نیستی چرا سوال بی مورد میپرسی؟ کلاه سوییشرت مشکیشو جلوتر کشید و گفت /بی مورد نبود

چشمامو به عادت همیشه گشاد کردم و قرنیه ی چشمم رو به دور توی چشمم چرخوندم و به صورت مسخره گفتم /به تو چه که من از کجا یاد گرفتم؟ اینو یا پلیس میپرسن یا خلافکارای دیگه تو که هیچکدوم نیستی پس سوالت بی مورد

اومدم بلند بشم که آرنجمو گرفت و گفت /بشین حالا همش بلند میشه..کجا میری؟  
 برگشتم سمتش و گفتم /ولمون میکنی بریم به کار و زندگیمون برسیم؟میخوام برم  
 خونمون ابروهاشو بالا انداخت و گفت /جیب بری رو از کی یاد گرفتی؟ وای چقدر  
 زبون نفهم بود حالا چجوری بفهمونم بهش ولم کنه برگشتم طرفش و  
 گفتم /چیه؟میخوای یاد بگیری؟ سرشو بالا و پایین کرد و گفت /اوهوم

/خب به من چه؟برو یاد بگیر

اومدم بلند شم که آرنجم رو دوباره گرفت خندید و گفت /وای انقد بلند نشو  
 بشین حرف مونو بزنی بعد برو  
 برگشتم طرفش و گفتم /زودباش شبه من وقت ندارم  
 صداشو صاف کرد و چرخید کاملا طرفم نشست و گفت /میخوام جیب بری یاد بگیرم  
 /خب منم گفتم برو یاد بگیر هر وقت هم جیب کسی و زدی یاد من بیوفت و برای  
 سلامتیم برام یه صلوات بفرست  
 خندید و گفت /خب از کجا یاد بگیرم؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم /من چه میدونم برو یه جیب بر پیدا کن و ازش یاد بگیر من خودم از یکی یاد گرفتم الان تو زندانه لبخندی مرموز زد و گفت /پیدا کردم

چشمامو گشاد کردم و یه ذور چرخوندم همیشه وقتی کلافه میشدم اینجوری میکردم و گفتم /خب خوشبختی موفق باشی

بلند شدم اونم بلند شد و گفت /استاد کی اولین جلسه مون

باشه؟ برگشتم ببینم استادش کیه؟ به همین راحتی پیدا کرد؟

/استادت کو؟

با خنده نگاهم کرد و بعد با انگشت اشاره از سر تا نوک انگشتمو اشاره کرد و چرا اینجوری میکنه؟

/خداروشکر روانی تر از منم پیدا شد

خندید و گفت /نگفتی استاد؟

بهش نگاه کردم استاد؟ کسی اینجا نیس جز من به غیر از من جیب بر هم نیست نکنه ..نکنه..هییییی یا خدا همچین چشمامو گشاد کردم که باعث خنده ش شد پشتمو بهش کردم برو بابا من بشم استاد این؟ عمرا

از پشت دستمو کشید و گفت /استاد کی ببینمت؟



چشمامو بستم و با حرص باز کردم و گفتم /من با انگشت شصت زدم رو

سینه /استاد تو با انگشتم زدم رو سینه ش

/نیستم ملطفتی؟

ابروهاشو انداخت بالا و گفت /نچ

منم برو بابایی نساارش کردم و پشتمو بهش کردم که صداش اومد /خب استادم

نشو ولی چهره ت تو ذهنم موند منم فردا بیکارم میرم پلیس خدانگهدار

داشت ازم باج میگرفت؟وای نه بیچاره شدم نخیر غلط کرده قدم هامو تند کردم

ولی یهو ایستادم نره پلیس بیچاره شم؟میشم سابقه دار آروم برگشتم عقب و

دیدم داره با لبخند ژکوند نگاهم میکنه ای درد بگیری چجوری هم لبخند میزنه

یه قدم به سمتش رفتم که پوزخندی زد اروم رفتم سمتش روبه روش ایستادم تا

زیر شونه هاش بودم لبمو باز زبون تر کردم و گفتم /اسمت چیه؟ لبخندی زد و

گفت /محسن /خوبه شمادت؟

/بزن ۴۱۲۱..

شمارشو سیو کردم و گفتم/بهت زنگ میزنم

خداحافظ با پوزخند گفت/از کجا مطمئن شم زنگ

میزنی؟

پشتمو بهش کردم و رفتم سمت اتوبوس که داشت نزدیک میشد و گفتم/زنگ

نزدم برو پیش پلیس

و سوار اتوبوس زرد درب و داغون شدم روی صندلی نشستم و چشمامو بستم ...

رسیدم جلوی در خونه در و با کلید باز کردم و رفتم داخل درو پشتم محکم بستم

که حس کردم دیوارا لرزید دختره ی احمق کودن این چه غلطی بود کردی؟ خب

چی کار میکردم؟ میرفت به پلیسا منو لو میداد بیچاره میشدم حالا اون یه لافی

زد تو چرا باور کردی؟ تو چرا انقد ساده ای؟

در خونه رو محکم هل دادم که خورد به دیوار وارد شدم و در چوبی رو محکم کوبیدم

اه اه اه کلاهمو از سرم با شدت کشیدم نشستم رو مبل نفس های عمیق کشیدم

چیکار

میکردم؟ اگه واقعا میرفت به پلیس و لو میدادتم بیچاره بودم میومدن خفتم میگردن

میرفتم هولوفتونی و سابقه دار میشدم سرم داشت میترکید بلند شدم رفتم سمت

اشپزخونه یخچال رو زیر و رو کردم ولی یه دونه قرص هم نبود محکم در یخچال رو بستم که صدای برخورد شیشه های اب با هم دیگه توی یخچال اومد از سردرد زیاد کم مونده بود گریم بگیره رفتم سمت اتاق خوابم یه شال از کمد برداشتم و محکم دور سرم بستم و خودمو انداختم روی تخت تا صبح جونم دراومد نزدیکای ساعت ۰تونستم با سردرد شدید بخوابم...

صبح با سردرد بد و شدید تر از دیشب بلند شدم شال دور سرمو باز کردم و پرت ک ردم اونور رفتم سمت دستشویی که توی پذیرایی بود بعد از انجام کارهام دست و صورتمو اب یخ زدم از دستشویی خارج شدم رفتم آشپزخونه داشتم ضعف میکرد شام هم نتونستم چیزی بخورم حالا اون پسره رو چیکار کنم؟نچی زیر لب گفتم و رفتم سمت یخچال یکم کره بود برداشتم و با نون خوردم رفتم تو هال گوشیمو برداشتم چیکار کنم؟بزنم؟نزنم؟

نه نزن شاید پلیس باشه میخواد ردت رو

بگیره نه بابا بهش نمیخورد یکم شیرین میزد

وا شیرین چیه؟پسر به اون خوشگلی برو بابا

خوشگلش ارزونی خودش

با ذهنم درگیر بودم مونده بودم بزنم؟نزنم؟بعدا بزنم؟الان بزنم؟به شماره خیره شدم

۴۱۲۱ داشت معلومه وضعش خوبه تپشم خوب بود ساعت مچی و گوشی گرون  
قیمت این یارو مشکوکه میتروسم چ غلطی کنم؟

انگشتمو زدم روی شماره و بوق خورد یه بوق...دوبوق...سه بوق..چهاربوق...پنج  
بوق...

میخواستم قطع کنم که صدای خوابالودش تو گوشم

پیچید/بله؟؟/منم پریناز

/فریناز؟فریناز کیه؟

با حرص گفتم/فریناز نه پریناز دیشب شمارتو

دادی صداشو صاف کرد و گفت/من؟به جا نمیارم

وای چقد این یارو خنگه/ببین تو خنگی یا خودتو زدی به خنگی؟منم جیب بر

خیابون جنوبی اروم زمزمه کرد/جیب بر؟

چند ثانیه چیزی نگفت و یهو دادی زد که باعث شد گوشیه با اخم از گوشم دور

کنم/آهاااان خوبی؟؟چه زود زنگ زدی فکر نمیکردم زنگ بزنی

/چرا داد میزنی؟مرسی خوبم امروز ساعت ۲ بیا سر پل هوایی نزدیک بازار جنوبی

/از امروز شروع کنیم؟ ولی من آمادگی ندارم

/منم وقت ندارم منتظرم

گوشیو قطع کردم و پرتش کردم رو مبل سرمو تو دستام گرفتم موهامو با انگشتم شونه کردم و بلند شدم ساعت ۲۱ بود برم به قرارم با این یارو برسم کاپشن رنگ و رو رفته مو پوشیدم کلاهمو کشیدم رو سرم رفتم اشپزخونه یه لیوان اب خوردم چشمم خورد به کیف پول همون پشر جلفه هنوز ننداخته بودمش بیرون چقد گیجم کیف رو گرفتم دستمو از خونه خارج شدم رسیدم سرکوچه کیف رو انداختم تو جوب داخل مغازه ی اکبر آقا شدم

۱۱

/سلام اکبر آقا

اکبر اقا از پشت یخچال بیرون اومد و گفت /سلام دخترم چیزی

میخواهی؟ /بله اکبر اقا یه کیک میخواستم که خودم برمیدارم

/باشه دخترم

و رفت پشت یخچال کیک رو برداشتم پولش رو گذاشتم رو میز رفتم پیش

اکبر اقا /یخچالتون چش شده؟



همونطور که مشغول تعمیر یخچال بود گفت /برفک میزنه اینم قدیمی شده باید  
عوضش کنم

سری تکون دادم و گفتم /اکبر آقا پول کیک رو گذاشتم

رو میز داد زد /باشه باباجان و از مغازه خارج شدم...

کیک رو از جلدش خارج کردم و اروم اروم شروع به خوردن کردم و همونطور به سمت ایستگاه اتوبوس رفتم نشستم توی ایستگاه پیش خانمی که پسر بچه یی کنارش نشسته بود خانومه با اخم به خیابون زل زده بود از وضع ظاهریشم معلوم بود وضعشون خوبه نگاهی به پسر بچه که از صد فرسخی داد میزد شیطان بلاس لبخندی زدم که لبخند دندان نمایی زد مادرش متوجه ما شد و با اخم جای پسرش رو از کنار من عوض کرد و زیر چشمی به من نگاه کرد با ناراحتی نگاهش کردم که اهمیتی نداد مگه من بیماری واگیردار دارم؟ منم انسانم چون وضع ظاهریم خوب نیست اجازه ی لبخند زدن هم ندارم؟ لبخندی تلخ زدمو به آسمون خیره شدم هوا صاف و تمیز بود ای کاش لباسای منم اونجوری تمیز بود ای کاش مجبور به جیب بری نمیشدم ای کاش غرورم میزاشت تا از اون حساب بانکی استفاده کنم تا کسی بهم نگاه بد نکنه منو تحقیر نکنه گوشه های لبم آویزون شد اتوبوس پر سروصدا اومد با چشمای اشکی رفتم و از در جلو سوار شدم صندلی پشت راننده نشستم و چشمامو بستم سرمو به شیشه تکیه دادم خطوط نامرئی روی شیشه کشیدم و زمزمه کردم /توی دل این جماعت پیدا میشه یه ذره جا هم برا من؟

نه نیس کی از یه دختر پسر نمای ژنده پوش جیب بر خوشش میاد؟ اینا همش تقصیر اون زن لعنتیه ازت متنفرم فریناز امیرانی متنفرم دندونامو رو هم فشردم و زیر لب زم زمه کردم / امیدوارم شکستنت رو ببینم

و قطره ی اشکم از گوشه ی چشمم چکید سریع پسش زدم اتوبوس رسید به بازار جنوبی نیمخیز شدم اتوبوس با جیغ وحشتناکی ایستاد و باعث شد دوباره بیوفتم رو صندلی پوفی کردم و بلند شدم پول رو حساب کردم و راه افتادم سمت پل هوایی گوشه ی پل هوایی ایستادم انگشتم رو زیر بینیم کشیدم دو دقیقه صبر کردم پس این پسره کو؟ سرکارم نداشت که؟ ساعت گوشیمو نگاه کردم ۲ و پنج دقیقه بود پوف بلندی کشیدم که یکی از پشت زد رو شونم برگشتم و دیدم همون پسره با تیپ دیروزشه با لبخند پهنی گفت / سلام فریناز خانوم

فریناز فریناز چقدر خنگه این

دندونامو رو هم ساییدم و گفتم / فریناز نه پریناز

ابروهاشو انداخت بالا و گفت / بله پریناز خانوم

خوبی؟

زیر چشمی نگاهش کردم و گفتم / احوال پرسی رو ول کن بریم بالای پل هوایی باهات حرف دارم

راه افتادم سمت پله ها و رسیدم بالا تقریبا خلوت بود وسط پل هوایی ایستادم و آرنج هامو تکیه دادم به میله اونم کار منو کرد لمبو با زبون تر کردم و به ماشین های در رفت و آمد خیره شدم و گفتم/چرا دنبال اینی که جیب بری یاد بگیری؟ بدگشت نیم نگاهی بهم کرد و گفت/تو فکر کن روانیم پوزخندی زدمو گفتم/حرفمو به خودم میزنی؟

لبخندی زد و گفت/فکر کن واسه تفریحش واسه هیجانش واسه کنجکاوی من میخوام یاد بگیرم

برگشتم با چشمای نافذم بهش خیره شدم که نگاهش رو دزدید پوزخندی زدمو گفتم/تو که وضع مالیت از مدل تیپ زدنت مشخصه برو دنبال تفریح و هیجان های دیگه نه جیب بری که یه خطا کنی کارت با پلیسه

نیم نگاهی بهم انداخت و گفت/میخوام یاد بگیرم پلیس ها هم

با من شونه ای بالا انداختم و گفتم/بهت اعتماد ندارم با تعجب

نگاهم کرد و گفت/چرا؟

بی خیال به ماشین ها خیره شدم و گفتم/مشکوکی

/مشکوک؟چطور؟

/هیچکس مغز خر نخورده برای هیجان بره دنبال جیب بری اونم یه آدم پولدار

تو فرض کن من خوردم

پوزخندی زدمو گفتم /مطمئنی پلیس

نیستی؟ خندید و گفت/نه

سری تکون دادم و گفتم/لبخند

با تعجب گفت /چی؟

/لبخندت رو جمع کن باید سعی کنی بعد از زدن کیف نخندی چون جلب

توجه هه لبخندش رو جمع کرد

/چشمات

منتظر موند و گفتم/چشمات بر خلاف لبخندت خندونه

پنهانش کن چشماشو سرد کرد

/هیچ وقت بر نگرد سوژه رو نگاه کنی مگر اینکه ازش دور شده باشی وگرنه

گیر میوفای مثل من که گیرت افتادم

سری تکون داد و ادامه دادم/برای پیدا کردن سوژه یه گوشه برو چشمات باید همه

جارو زیر نظر داشته باشه باید پشتت هم چشم داشته باشی اول از همه جیب هارو

نگاه کن مردا اکثرا کیف پول دارن تو جیب پشت و جیب های بغل میزارن تیغ نمیخواه بزنی تیغ زنی بمونه برای بعدا فقط فعلا برام سوژه پیدا کن تا بهت نشون بدم سری تکون داد و گفت /یه کلمه هم نفهمیدم

چشمامو چرخوندم و کلافه استینش رو کشیدم و گفتم /بیا بریم میفهمی

با هم راه افتادیم سمت بازار جنوبی بازار جنوبی اسمش بازار جنوبی بود چون توی جنوب وسط شهر بود اسم خیابونی که بهش میگفتن بازار هم خیابان جنوبی بود رسیدیم به بازار و گفتم /آماده ای؟ بهم نگاه کرد و گفت /اره

/بریم

و اروم راه افتادیم داخل بازار ...

آستینش رو گرفتم و کشیدم سمت خودم دم گوشش گفتم به همه چیز دقیق باش همه چیز یادت بمونه سری تکون داد و رفتیم جایی تاریک که من همیشه دنبال سوژه بودم وسط بازار!

رفتم تو تاریکی و دیدم داره همونجوری راه مستقیم میره و حواسش نیست با حرص رفتم سمتش بازوشو گرفتم و پشت خودم کشیدمش اونم با تعجب نگاهم میکرد گفتم /کجا میری دیوانه؟ نیومدم خرید اومدیم دزدی

بردمش توی تاریکی نفس عمیق کشیدم چشمامو باز کردم و بهش زل زدم و

گفتم /ببین ..اسم چی بود؟ یادم رفت تو چشمام خیره شد و گفت /محسن



سری تکون دادم و گفتم /ببین محسن من و تو الان یه جورایی همدست و همکاریم باید پشت هم باشیم و همدیگه رو کمک کنیم توی دزدی ها ساپورتت میکنم تو هم ساپورتتم کن باشه؟ دزدی الکی نیس شوخی رو بزار کنار لبشو با زبون تر کرد و سرشو به نشونه ی مثبت یعنی باشه تکون داد لبخندی زد و گفتم /خوبه با تعجب نگاهم کرد گفتم /چیه؟؟ /چه عجب ما لبخند شما هم دیدیم

با مشت زدم به بازوشو گفتم /خیلی خب حالا جدی

باش /چیکار کنم؟

/ببین همه ی آدم هارو زیر چشمی و نا محسوس نگاه کن جوری که کسی متوجه نشه حواست به جیب و کیف هاشون باشه من توی بازار راه میرم اگه سوژه ای دیدی فقط بهش زیر چشمی زل بزن انگشت اشاره تو بکش زیر بینیت باشه؟

توی تمام طول حرف زدن من با دقت گوش میداد آخر هم گفت /فهمیدم

برو حله /وایسا تموم نشده هنوز

/مگه بازم هست؟

کلافه گفتم /اره گوش بده ..من میرم سمت سوژه کیف رو میزنم از بغلش با سرعت رد میشم تو دنبالم بیا من کیف رو میندازم تو جیبت تا اگه گیر پلیسا هم افتادم مدرکی نداشته باشن که من دزدم این کار رو با ناصر میکردم ولی حالا با تو انجامش

میدم خراب نکنیا جفتمون بیچاره میشیم حواست رو جمع کن محکم و مطمئن  
گفت/خراب نمیکنم

پوفی کردم چشمامو مثل همیشه کلافه یه دور چرخوندم و

گفتم/امیدوارم یا علی

و از کنارش رد شدم و راهی بازار شدم و نزدیکش بودم تا چشما و علامت هاشو  
بینم یک ربع گذشت من نزدیک ده تا سوژه پیدا کرد ولی اون هنوز داشت  
میگشت عیبی نداره بار اولشه راه میوفته چشمم بهش بود که انگشتشو کشید زیر  
بینیش و به یه گوشه خیره شد سرمو چرخوندم یه پسر ۱۰-۱۲ساله بود که از این  
جلفا بود ولی به تپش میخورد مایه دار باشه به محسن چشمک زدم و راه افتادم  
سمت پسره چشمم خورد به جیبش ایول باد کرده بود فکر کنم توی کیفش یه  
عالمه پول داشته باشه تیغ رو در اوردم روی انگشتم کشیدم تیزه! خوبه پسره  
داشت با یه پسره دیگه جلوی بوتیک به لباس های تو ویتترین نگاه میکرد جلوتر  
رفتم به یه قدمیش رسیدم و صداش اومد/هومن اون لباس آبی قشنگه ها نه؟ اون  
یکی گفت/بیخیال بابا از بابات ۲۴۴گرفتی پول این لباسه ۲۲۴تومنه همه ی پولت  
میره پوزخندی زدم هه پول تو جیبیش فقط ۲۴۴تومنه اون وقت خیلیا از گرسنگی  
سو تغذیه میگیرن خیلیا حقوق ماهانه شون ۲۴۴تومنه تیغ رو با حرص محکم زیر  
جیب سمت راستش زدم کیف افتاد تو دستم اروم و بی صدا از کنارشون گذشتم و  
هیچکدوم متوجه نشدن همونطور میرفتم و رسیدم به میانبر همیشه بر گشتم و

پشت رو نگاه ک ردم دو تا پسرا رفتن داخل بوتیک و محسن دنبالم اومد و چشمک  
نامحسوسی زد وارد کوچه شدیم و گفتم/بدو محسن ممکنه بیان دنبالمون  
قدم هامونو تند تر کردیم و رسیدیم به سر کوچه رفتیم سمت چپ چهار تا چهار  
راه رو با قدم های تند و بدون حرفی رد شدیم و رسیدیم به ایستگاه و نشستیم  
و با هم گفتیم/پوففففف

یهو با هیجان گفت/کیف کو؟ ببینم؟ منم ببینم  
ایستگاه خلوت بود پس مشکلی نبود کیف رو در آوردم بازش کردم دوتایی توشو  
نگاه کردیم و دهنمون باز مونده یه دسته پول با چشمای گشاد و دهن باز از خنده  
به هم نگاه کردیم یهو اون داد زد و منم جیغ زدم اون سوت میزد من دست میزدم  
و جیغ میزدم دو تا دستامو بردم جلو گفتم/بزن قدش محسنی  
دستاشو آورد کوبید به دستم و گفت/زدم قدش

فریناز باز گفت فریناز این چرا این جوریه؟

با حرص و مشت زدم به بازوش/فریناز و کوفت اسم من پرینازه  
خندید و بازوشو ماساژ داد و گفت/خب حالا همون بیا پولارو تقسیم

کنیم

سری تکون دادم و دسته ی پول رو از کیف خارج کردم خود کیف رو پرت کردم  
جوب کنار ایستگاه انگشتمو با زبون تر کردم و شمردم میزون ۲۴۴ تومن بود  
۱۲۴سوا کردم و برداشتم بقیشم دادم به محسن پولاشو گرفت و گذاشت تو جیبش  
و نفس راحتی کشید صدای اذان اومد چه زود شب شد مثل محسن تکیه دادم و  
چشمامو بستم که صدای اتوبوس اومد چشمامو باز کردم و بلند شدم که محسن  
بازمو کشید و گفت /کجا؟ بازومو از دستش کشیدم و گفتم /خونمون نکنه خونمون  
هم میخوای بیای؟ شونه ش رو بالا انداخت و گفت /آره چرا که نه خونه ی استادمه

چقدر بعضیا پرروان واقعا پوزخندی زدم بهش و نشستم سر جام به ماه خیره  
شدم و گفتم /من و تو چه قراری داشتیم؟ صداش اومد /من و تو قرار نداشتیم

کلاهمو جلو تر کشیدم و کلافه گفتم /مگه نگفتی فقط جیب بری یاد

بگیری؟ /اوهوم

برگشتم سمتش با نگاه طوسی نافذم نگاهش کردم و گفتم /پس تو زندگیم  
چرا سرک میکشی؟ /من بهت جیب بری یاد میدم ولسلام

شونه ای بالا انداخت و گفت /زندگی تو چندان برام مهم نیست محض

کنجکاوی پوزخندی بهش زدم به ماه خیره شدم و گفتم /از آدمای

کنجکاو خوشم نیاد

نگاه پر تعجبش رو روی خودم حس کردم و گفتم / کارت برای امروز خوب بود  
 فردا بهت زنگ میزنم ساعتی که بریم خیابون جنوبی رو بهت میگم شب خوش  
 بلند شدم که با دستای گرم و مردونه ش دست ظریف منو گرفت و گفت / من فقط  
 میدونم اسمت چیه حداقل یکم راجب خودت بگو برگشتم سمتش نشستم  
 و گفتم / چی میخوای بدونی؟  
 کلاه سویشرت مشکیشو جلوتر کشید دستمو از دستش کشیدم بیرون و  
 گفت / چند سالته؟ سرمو زیر انداختم پاهامو مثل بچه ها روی صندلی عقب جلو  
 کردم / ۲۱ / درس میخونی؟

/ نه

/ پدر و مادر داری؟ منظورم خانواده س

/ رئیس ثبت احوالی؟ چه سوالایی میپرسی

لبخندی زد و گفت / چقدر بد اخلاقی تو دختر خب سواله دیگه داری

یا نه؟ پوزخندی زد و گفتم / تو مامان و بابا داری؟ / اوهوم

/ دوسشون داری؟

/ اوهوم



/دوستت دارن؟

/اوهوم

/مامانت باباتو دوس داره؟ با

تعجب گفت /هان؟؟؟

/گفتم مامانت باباتو دوس داره؟

با چشمای پر تعجب گفت /معلومه که داره

/بابات چی؟ مامانتو دوس داره؟

با تعجب بیشتر گفت /یعنی چی؟ منظور تو نمیفهمم

پوزخندی زد و گفت /نفهمیدن بعضی چیزا از فهمیدنش بهتره

اتوبوس رسید بلند شدم دستامو تو جیبم کردم و مقابل چشم های گیج و

گنگش سوار اتوبوس شدم...

رسیدم خونه ساعت اشب بود رفتم داخل خونه ی سوت و کورم کلاهمو درآوردم

موهام هر کدوم رفته بودن یه طرف با دستم موهامو شونه کردم زیپ کاشنم رو

کشیدم پایین و درش آوردم کلاه و کاپشنم رو اندلختم روی مبل و رفتم حموم زیر

دوش ایستادم شیراب رو باز کردم و نشستم روی زمین به یه گوشه ی حموم خیره

شدم و رفتم به گذشته ها...

نشستم زیر دوش گوش هامو گرفتم و با تمام توان انگشت هامو روی گوشم فشار  
 دادم ولی بازم صداشون میومد چشمامو بستم پاهامو توی شکمم جمع کردم  
 دستامو دور پاهام حلقه کردم

مامان/بسه پارسا بسه دیگه خسته شدم حاله از تو از زندگی از اون دخترت از  
 همه چیت بهم میخوره ولم کن روانی تو یه روانی حالت عادی نداری منو به  
 جنون رسوندی

صدای داد و فریادشون میومد بابا/خفه شو خفه شو خفه شو میزنم تو دهنه فقط  
 خفه شو عوضی چیه؟ نکنه عاشق یکی دیگه شدی که میگی حالت از زندگیمون  
 بهم میخوره صدای جیغ مامان/خفه شو پارسا دهنه ببند

بابا/چیه حقیقت تلخه؟ ببین من طلاق نمیدم فهمیدی؟ جرعت داری برو  
 درخواست طلاق بده روزگارتو سیاه میکنم چیه؟ کیو پیدا کردی که طلاقم بده  
 طلاقم بده میکنی؟

صدای گریه ی مامان/خیلی پستی پارسا من کیو پیدا کردم؟ تو روانی یه  
 سادیسمی که تعادل روانی نداره

بابا/خفه شو فریناز خفه شووووو

با بهم خوردن دندونام به خاطر سرما از گذشته خارج شدم بلند شدم با کمری  
 خمیده شیر آب رو به سمت اب داغ چرخوندم و زیر دوش ایستادم شامپو رو توی

دستم ریختم و بعد مالیدم روی سرم با حرص چنگ زدم تو موهام و دوباره رفتم  
به گذشته...

/بابا سادیسمی یعنی چی؟

بابا لبخندی مثل همیشه مضطرب زد موهامو پشت گوشم فرستاد و گفت /اینو  
از کی شنیدی عزیزم؟

چشمامو مثل همیشه توی چشمام چرخوندم و گفتم /از مامان

بابا چشماش سرخ شد و گفت /اون دیگه مامانت نیست

فرینازه /وا ولی اون مامانمه

لبخندی مضطرب زد این لبخند های بابا همیشگی بود و بهش زیبایی  
میداد /دخترم اون مامانت بود ولی خودش نخواست باشه

/چرا نخواست؟

گونمو نوازش کرد و گفت /مامانت زن خوبی نبود منو تو رو دوست نداشت یه زنه  
بده بین تورو یه دختر کوچولوی خوشگلی ولت کرده رفته

گوشه های لبم آویزون شد و گفتم /یعنی مامانم دیگه نمیاد؟؟

و گریه کردم و بابا موهامو بوس کرد با همون لبخند مضطربش گفت /نه نمیاد پری

من حالا سادیسمی رو از کجا شنیدی؟

بینیمو با سروصدا بالا کشید و گفتم /اون روز تو اتاقم بودم دعوا می کردید مامان  
بهت گفت تو سادیسمیی

بابا با عصبانیت ولی لبخند مضطربش گفت /مامانت زن بی ادبی بود همیشه حرفای  
زشت میزد بین اشکای خوشگلت رو درآورده

فین فینی کردم بابا بینیمو کشید و گفت /حالا هم بدو تو اتاقت تا من بستنی

بیارم با هم بخوریم و دیگه اون کلمه زشت رو هم هیچوقت تکرار نکن باشه ؟

/باشه

از روی پای بابا پریدم پایین و با جیغ و هورا بخاطر بستنی دوییدم تو اتاقم ...

با سوختن زیاد بدن و سرم از زیر دوش کنار رفتم پوستم سرخ شده بود و بخاطر  
چنگ هایی که باهاش موهامو شستم سرم درد گرفته بود دوش رو بستم حوله رو  
تنم کردم و از حموم خارج شدم رفتم تو اتاقم ...

با صدای گوشیم از خواب پریدم کیه اول صبحی؟ از روی تخت بلند شدم و رفتم  
دنبال گوشیم تو آشپزخونه نبود و صدای دینگ دینگ گوشی رو مخم بود رفتم  
تو حال اونجا هم نبود ولی صداش از اونجا بود اینور اونور و نگاه کردم نبود که  
نبود صدا قطع شد و بعد از چند ثانیه صدای گوشیم دوباره بلند شد به صدا دقیق  
شدم و دنبالش رفتم و از لای مبل بیرون کشیدمش اونجا چرا افتاده بود؟ گوشیمو  
نگاه کردم محسن پوففففف

/بله؟

/سلام استاد جیب بر احوال شما

/مرسی چیشده؟

/ممنون منم خوبم

چشمامو دور چشمم چرخوندم و گفتم /چیکار داری؟

با صدای وا رفته گفتم /چقدر تو بد اخلاقی میخواستم بگم بریم امروز بیرون

ناهار /من وقت برای این کارا ندارم

پوفی بلند کشید و گفت /هر روز که همیشه جیب زد یه روزم بیا بریم

بیرون /من نمیام

/اخه چرا؟

/ چون نمیام

/وای انقدر لجباز نشو منتظرتم بریم بیرون سر پل هوایی منتظرتم ساعت افعلا

/الو..من نمیام..الو

ولی قطع کرده بود گوشیه با حرص قطع کردم پوفففف عجب گیری کردم گوشیه پرت کردم رو مبل و به ساعت دیواری نگاهی انداختم ۲۱ بود حالا کلی وقت دارم با بیخیالی سوت زنان رفتم آشپزخونه...

بعد از خوردن صبحونه رفتم سمت اتاق خوابم چیکار کنم؟ چجوری تیپ بزنم؟ دخترونه یا پسرونه؟ نمیدونم ای بابا نونت کم بود ابت کم بود بیرون رفتنت چی بود این پسره هم زیادی خوشحاله ها رفتم تو هال گوشیمو از روی مبل برداشتم و زنگ زدم بهش یه بوق...دوبوق..

/بله؟؟؟

/منم محسن

/متوجه شدم چیشده؟

/کجا میخوایم بریم؟

۲۱

/یعنی میای؟

/میخوای منصرف شم نیام؟ با

هول گفت/نه نه بیا بیا

/باشه کجا میریم؟

/میخوام ببرمت یه جای خوب

/خب کجا؟

/تو مگه فوضولی؟ سورپرایزه

چشمامو با انگشت اشاره و شصتم فشار دادم و گفتم /بگو میخوام مناسب اونجا

تیپ بزنم خندید و گفت /اهان خب میخوام ببرمت رستوران /خیلی خب خدافظ

/خدافظ

قطع کردم و رفتم سمت اتاق خواب رفتم سر کمدم درشو باز کردم خیلی وقته

رستوران نرفتم صدای بابا تو گوشم پیچید و چشمامو بستم

بابا/دختر بابا حاضری؟؟ به به دخترم یه پارچه طلاس تو اصلا به مامانت نرفتی یه

خانوم خوشگل و نجیبی

و بوسه ای که روی گونم کاشت رو حس کردم

چشمامو باز کردم با بغض

یه مانتوی مشکی در آوردم یکم کهنه بود ولی بد نبود یه شلوار لی مشکی جذب

با شال مشکی در کمد رو بستم و لباس هارو تودستم نگه داشتم خیلی وقته



مانتو نپوشیدم شال سر نکردم دقیقا پنج سال دوباره صدای بابا تو گوشم پیچید  
و چشمام پر از اشک شد

بابا/دختر گلم تو الان ۲۰سالته خانوم شدی باید روسری سرت کنی وگرنه گرگ ها  
میخورنت تو که نمیخواهی مثل مامانت باشی؟هان؟

چشمامو باز کردم و اشکم چکید سریع پشش زدم و زمزمه کردم/حاضرم بمیرم و  
مثل اون زن نباشم

شلوارم رو پوشیدم کمرش شل شده بود اینارو عید دو سال پیش خریده بودم از یه  
ح راجی ولی حراجی تو بازار جنوبی بود و با ناصر آشنا شدم و شدم جیب بر  
هیچوقت نشد بیوشمشون و از اون به بعد تبدیل به یه پسر شدم البته از لحاظ  
ظاهری مانتو رو تنم کردم یکم گشاد بود ولی بد نبود دکمه هاشو بستم و رسیدم  
به شال قسمت سختش من تو عمرم فقط دو سال شال و روسری سر کردم اونم بابا  
بود و گفت سر کنم و الان یادم رفته رفتم جلوی آینه موهامو شونه کردم و همه رو  
دادم عقب ولی چون کوتاه بود فشن موندن رو هوا بنابراین همه رو یه طرفی ریختم  
شال رو یه تا زدم و انداختم رو سرم که از پشت کوتاه شد از روی سرم برداشتم و  
یه لا انداختم رو سرم یه دور چرخوندم که بد شد باز کردم و سمت راست رو روی  
شونه ی چپم انداختم و رفتم عقب تر از دیدن خودم کپ کردم چقدر عوض شدم  
خیلی وقته خودمو اینجوری ندیدم به قول بابا چقدر خانوم شدم لبخند تلخی زدم  
کیف نداشتم یعنی نخریده بودم که داشته باشم لوازم آرایشی هم نداشتم داشتم  
هم بلد نبودم استفاده کنم چون تا حالا نکرده بودم رفتم توی هال گوشیمو برداشتم

کلید خونه رو انداختم تو جیب مانتوم و رفتم تو حیاط جا کفشی رو باز کردم یه کتونی سفید پاره که موقع جیب بری میپوشیدم یه دمپایی و یه آلاستار قدیمی مشکی چشمام برق زد همیشه منتظر یه روزی بودم که بپوشمش نشستم روی سکوی حیاط کفش رو گرفتم دستم خیلی وقت بود نیپوشیده بودمشون دعا دعا میکردم اندازه م باشه بسم الله گفتم و کردم تو پام و با خوشحالی بندش رو بستم چون قشنگ فیکس پام بود اون یکی هم پوشیدم و رفتم سمت در از کوچه که رد میشدم احساس خوبی نداشتم احساس میکردم همه زیر نظرم گرفتن و از پنجره ها به من نگاه میکنن رسیدم سر کوچه اکبرآقا جلوی در مغازه تخمه میشکست لبخندی زدمو گفتم/سلام اکبرآقای گل احوال شما؟ اکبر آقا با تعجب منو نگاه کرد و گفت /مرسی دخترم شما؟

خنده م گرفت مگه چقدر عوض شدم؟ با خنده گفتم/اکبر آقا منم دیگه پیریناز

با تعجب نگاهم کرد و یهو با لبخند گفت/چقدر عوض شدی تو دختر اصلا

نشناختم خندیدمو گفتم/نه بابا اونقدر اهم تعریفی نیستم

لبخندی پدرانۀ زد و گفت/تو هم مثل دخترای خودم بابا جان مثل یه تیکه

ماه شدی لبخندی از تشکر بهش زدم و گفتم/ممنون اکبر آقا خیلی آقایی

لبخندی زد و گفتم/خسته نباشید

و از کنارش گذشتم و اون هم جوابمو با سلامتی باشی باباجان داد رفتم سمت ایستگاه اتوبوس رسیدم و همون دقیقه اتوبوس رسید و منم رفتم سوار شدم ولی از در پشت نزدیک ترین صندلی نشستم و گوشیمو درآوردم ساعت ۲۱/۲۲ بود بعد از پنج دقیقه رسیدم به بازار جنوبی از اتوبوس پیاده شدم و کرایه رو گرفتم سمت راننده ولی حواسش نبود و بهم زل زده بود منم پول رو کوبیدم رو میز و با حرص از اتوبوس پیاده شدم راه افتادم سمت پل ساعت ۲/۴۲ دقیقه بود گوشیم زنگ خورد /بله؟؟

/کجایی پس؟

/اونور خیابونم الان میرسم

و قطع کردم نگاه های خیره ی همه رو حس میکردم و اا مگه چه شکلی شدم اخه؟ خوبه لباس های درست و حسابی نپوشیدم صدای سوسوی پسرا روی مخم بود یه پسره خوشتیپ بود از کنارم رد شد و اروم گفت /جووون چه جوجه ای

انقدر حرصی شدم با نفرت بهش چشم غره رفتم و قدم هامو تند تر کردم و

رسیدم به پل نبود پس کجاس؟ زنگ زدم بهش /کجایی تو محسن؟

/من بغل پل تو ماشینم کجایی تو؟ نمیبینمت؟

سرمو چرخوندم چند تا پسر بهم خیره بودن یه وانت بود یه پژو چند تا زن که رد میشدن و یه ماشین خیلی خوشگل مشکی /نمیدونم کدوم ور پل وایسادی؟

همون جای همیشگی

ابخ منم همونجام

اچی پوشیدی؟

اتیپ مشکی زدم

چند ثانیه صداش نیومد و یهو یکی دستش رو گذاشت رو شونم برگشتم ببینم کدوم احمقیه که دیدم محسنه و تیپ سفید زده بود اینم خوشگل بودا بدون اینکه نگاهم کنه دستمو محکم کشید و گفت/زود باش بیا  
دلیل کارش رو نفهمیدم ولی دنبالش رفتم...

دستمو میکشید و سرش پایین بود انگار دوست نداشت بقیه ببیننش اینم درگیره ها رفتیم سمت همون ماشین مشکی خوشگله نههههههه؟؟؟این ماشینشه؟یعنی تا این حد مایه داره؟ دستمو کشید سمت ماشین و نشستم و نشستم سمت شاگرد و بوی کاکائوی تلخ اومد اونم ماشین رو دور زد و اومد نشست ماشین و روشن کرد و راه افتاد/چیزی شده؟چرا اونجوری کردی؟

با لبخند دنده رو عوض کرد برگشت سمتم و گفت/سلام خانم.....

و حرف تو دهنش ماسید و یهو زد رو ترمز که باعث شد پرت شم جلو سرم خورد به شیشه دستمو گذاشتم رو سرم و گفتم/آخ دیوونه سرم چیکار میکنی؟چرا یهو

میزنی رو ت رمز تعادل روانی نداریا

سرم پایین بود و پیشونیمو ماساژ میداد صدای بوق ماشین ها هم رو مخ بود برگشتم سمتش دیدم با حیرت نگاهم میکنه و دهنش یکم بازه /چیشده محسن؟ چیزی نمیگفت و فقط با حیرت نگاهم میکرد /میگم چیشده؟

ولی بازم تغییری نکرد صدای بوق ماشین ها هم رو مخ بود چون وسط خیابون زده بود رو ترمز داد زدم /با توام محسن یهو به خودش اومد /هان؟ چیشده؟ همونطور با اخم داد زدم /چت شده؟ راه بیوفت دیگه

پاشو گذاشت رو گاز و با سرعت راه افتاد و گفت /خیلی خب چرا داد میزنی ؟

پوفی کردم چشم غره بهش رفتم تکیه دادم به پشت صندلی و گفتم /ببخشید راه دیگه ای جز دادن زدن بلد نبودم تا از هیروت درت بیارم چت شد یهو؟ مثل وحشیا زدی رو ترمز لبخندی زد و گفت /راستش تعجب کردم

یه تای ابرومو انداختم بالا و گفتم /از چی؟

/از تغییر چهرت فکر نمیکردم انقدر عوض بشی

مثل بچه ها چرخیدم سمتش /زشت شدم؟ خب میدونی من ..من برای اولین

باره مانتو پوشیدم شال هم بعد چند ساله سر میکنم

یه نیش ترمز زد که پرت شدم جلو و گفتم /وااای اروم تر نکشیمون با این رانندگیت

با تعجب گفت /جدی میگی؟؟ مگه میشه ..دختری ۲۱ساله تا حالا مانتو نپوشیده باشه

باورم نمیشه

تکیه دادم و گفتم / باورت بشه سرشو خاروند و چیزی نگفت منم گفتم / کجا

میریم؟ لبخندی زد / سورپرایزه

پامو کوبیدم کف ماشین مثل بچه ها / بگو دیگه هههه من نمیتونم صبر

کنم ابروشو انداخت بالا و گفت / نیچ

منم دست به سینه نشستم و تکیه دادم زل زدم به بیرون گوشیش زنگ خورد  
و جواب داد / سلام

.....

/مرسی زن داداش شما خوبی؟

.....

/امشب؟

.....

/باشه میام

.....

ابه مسیح سلام برسون خداحافظ

گوشیو قطع کرد و گفت/میگما/هووووم؟

قهری؟؟؟

با بچه که قهر نمیکنن

یه تای ابروشو داد بالا و گفت/حالا شدیم بچه؟

بی تفاوت گفتم/بودی..راستی تو چقد خرپولی

با خنده و تعجب گفت/جاااان؟؟؟چطور مگه؟؟

سرمو به پشت تکیه دادم و گفتم/انقدر پول داریو میای جیب

بری؟ گوشش رو خاروند و گفت/گفتم که واسه هیجانش

تو دیوونه ای

میدونم

انکنه قاچاقچی چیزی هستی؟این همه دک و پوزتم با دزدی در

اوردی؟ خندید و گفت/نه دختر خوب به من میاد قاچاقچی باشم؟



خودمم خنده گرفته بود هر چی بهش میخورد جز قاچاقچی چون خیلی مظلوم و ساده و پاک بود این از نگاه و رفتارش مشخص بود یه بار هم ندیدم خودش رو بگیره یا باهام بد حرف بزنه با اینکه پول داره خندیدم و گفتم /نه هر چی بهت میخوره جز قاچاقچی بودن با تعجب نگاهم کرد و گفتم /چیه؟؟ آدم ندیدی؟

/خندیدنت رو تا حالا ندیده بودم

زدم به بازوش که اخش رفت هوا و گفتم /نزار بشم برج زهرمار

ها خندید و گفت /باشه بابا نکش مارو

منم لبخندی زدم یه تیپ سر تا پا سفید و آبی آسمونی داشت داشت شلوار جین مشکی کفش کالج سفید لباس یقه گرد آستین بلند سفید که آستین هاشو تا کرده بود با جلیقه ی آبی آسمونی موهای طلاییشم همه رو داده بود عقب برگشت نگاهم کرد و لبخند زد /تموم میشما

چشم غره ای بهش رفتم /همچین آش دهن سوزیم نیستی

خندید و سرشو به چپ و راست تکون داد بعد از چند مین ایستاد جلوی رستوران خییلی گنده که از بیرونش معلوم بود ثروتمندا میرن اونجا شیشه ها دودی بود ولی از داخل همه چی مشخص بود با شک برگشتم طرفش که با لبخند گفت /خوشت اومد؟ با استرس نگاهش کردم و گفتم /ببین میشه ..میشه بر گردیم؟ با تعجب ابروهاشو انداخت بالا/چرا اونوقت؟

سرمو انداختم زیر و گفتم/خب..خب من وضعم مال اینجا خوب نیست تیپ خوبی ندارم..خجالت میکشم

سرمو بلند کردم و دیدم داره با گنگی نگاهم میکنه و گفتم/من فکر نمی کردم بیایم اینجا من نمیام اینجا الان یه عالمه آدم پولدار و خوشتیپ هست من نمیی.

یهو پرید وسط حرفمو گفت/کسی داخل نیست

با تعجب چشمامو گرد کردم که خندید و گفتم/نیست؟ یعنی چی نیست؟

همونطور که میخندید گفت/چشماتو اونجوری نکن با مزه میشی ..اره کسی نیست چون اینجا رو خصوصی رزرو کردم

با شک بهش نگاه کردم که خندید و گفت/ای بابا بیا بریم تو ببین

خودش اول پیاده شد منم با شک پیاده شدم و با هم رفتیم داخل یه گارسون جلوی در بود که بهمون احترام گذاشت وارد که شدیم دیدم راست میگفت هیچکس نبود عجب رستوران قشنگی بود دکور جیگری طلایی داشت میزهای طلایی در و دیوار هم کاغذ دیواری قرمز زمین هم پارکت قهوه ای بود زمزمه کردم /چقدر از رنگ جیگری متنفرم محسن با تعجب برگشت طرفم و گفت/چیزی گفتی؟ سرمو بالا پایین کردم و گفتم/نه محسن /خوشت اومد؟

/بد نیس

محسن با خنده گفت/بچه پررو من بودم با چشمام درودیوارو

خوردم؟ با صدا گفتم/اهم اهم

و بهش چشم غره رفتم که صدای خنده ش بلند شد رفتیم سمت یه میز خوشگل

بز رگ و نشستیم اونم اومد کنارم نشست گارسون اومد سفارش گرفت

محسن/من شیشلیگ میخوام گارسون /و شما چی خانوم؟

به محسن نگاه کردم که گفت/خانوم هم شیشلیگ

میخوان گارسون رفت و گفتم/شیشلیگ چیه؟ /یه جور

کبابه

سری تکون دادم و گفتم/اسم ماشینت

چیه؟ لبخندی زد و گفت/بوگاتی

آهانی گفتم که غذارو آوردن میز رو چیدن و

رفتن /چه زود آوردن

لبخندی زد و مشغول غذاش شد منم قاشق چنگال برداشتم ولی خوردن غذاش سخت بود چون کنار شیشلیگ جوجه با استخوون هم بود من تاحالا رستوران اینجوری نیومدم توی تنهایی خودم راحت میخورم ولی از ۲-۲سالگی دیگه پشت میز غذاخوری ننشستم قاشق و چنگال رو گذاشتم رو میز به محسن نگاه کردم با مهارت جوجه ها و شیشلیگش رو با قاشق و چنگال نصف میکرد و میخورد خجالت کشیدم قاشق چنگال رو برداشتم و با قاشق چنگال یه تیکه جوجه جدا کردم که یکم از غذام ریخت رو میز پوفی کردم و اومدم دوباره جدا کنم که چنگالم رو بشقاب کشیده شد و صدای بدی داد که دلم ریش شد و گفتم/ووووویییی صورتمو جمع کردم پوفی کشیدم خب بلد نبودم چیکار میکردم؟ جوجه ی استخونی خوردنش سخت بود اونم با قاشق چنگال اومدم دوباره همینکارو کنم که دستی روی دستام نشست سرمو بلند کردم و چشمم خورد به محسن که با لبخند نگاهم میکرد /بزار کمکت کنم

/نه خودم بلدم

بههم لبخندی زد و منم خجالت کشیدم خب چرتو پرت گفتم دیگه بلد نبودم لبمو گاز گرفتم که گفت /منو نگاه کن چیکار میکنک همونکارو بکن سرمو تکون دادم بههم توضیح داد و منم شروع کردم سخت بود ولی شدنی بود بعد از تموم شدن غذا خداروشکر گفتم و تکیه دادم محسن گفت /چرا نصفه خوردی پس؟ /نه دیگه مرسی اشتها ندارم

سری تگون داد و اونم عقب کشید گارسون رو صدا زد گفت برامون دو تا قهوه  
بیارن تا حاضر شدن قهوه ها گفتم/چرا اینجارو کلا رزرو کردی؟چی میشد بین  
مردم غذا بخوریم؟ سرشو انداخت پایین و با من گفت/خب..خب گفتم تو بهم  
این همه لطف کردی بهم جیب بری آموزش میدی منم گفتم توی یه محیط آروم  
غذا بخوریم آهانی گفتم و قهوه هارو آوردن ...

قهوه م رو گرفتم دستم و آروم آروم شروع کردم به خوردن اونم شروع کرد و  
گفت/میگم فریناز

چشمامو با حرص بستم دستمو مشت کردم چشمامو باز کردم که دیدم با تعجب  
نگاهم میکنه و گفت/چیشده؟

از لای دندون های قفل شده و نفس نفس گفتم/اسم من پرینازه نه فریناز انقدر  
نگو فریناز من از این اسم متنفرم

با تعجب گفت/باشه باشه آروم باش سرخ شدی داری میلرزی

از عصبانیت آدرنالینم رفته بود بالا و متوجه نبودم چیشده نفس های عمیق  
کشیدم و گفتم/حالا کارت چی بود؟

/الان بهتری؟

چشمامو یه دور کلافه چرخوندم و گفتم/اره

بگو /میگم من ازت راجبت پرسیدم ولی تو

نپرسیدی

/خب؟

/یعنی اصلا واست مهم نیست؟ نمیخوای بدونی؟

یه جرعه از قهوه مو خوردم و فنجون رو گذاشتم رو میز دستامو تو هم قلاب  
کردمو گرفتم جلوی صورتمو گفتم/انقدر ذهنم درگیره که به شجره نامت فکر  
نکردم /درگیر چی؟

پوزخندی زدمو به جای جواب گفتم/چند سالته؟

۱۲/

/شغلت چیه؟

فنجونش رو گذاشت رو میز و گفت/همه چی ولی رشته ای که خوندم گرافیکه  
الانم توی شرکت پدرم گرافیستم  
با تعجب گفتم/همه چی یعنی چی؟  
/یعنی فقط گرافیست نیستم

/مگه شغل دیگه ای هم داری؟

/آره

/چه شغل هایی؟؟

/رئیس یه باشگاه بدنسازی رئیس فروشگاه پاساژ فست فودی و این

چیزا با تعجب نگاهش کردم که خندید و گفت /چیه؟ چرا اونجوری

نگاهم میکنی؟ از زیر میز زدم به پاش و گفتم /خیلی خرپولییییی

خندید و گفت /پس خر هم شدم؟

/خر بودی

خندید و گفت /از یه اخلاقت خوشم

میاد /چیم؟

/اینکه پول برات مهم نیست

پوزخندی زدم و گفتم /من یه زمان خیلی بیشتر از تو داشتم هنوزم دارم جوری

که زندگیتو میتونم بخرم

با تعجب گفت /یعنی چی؟؟؟



با همون پوز خند بلند شدم و گفتم/بهتره بریم  
اونم با تعجب بلند شد و با هم راه افتادیم سمت خونه ..  
رسیدیم به پل جنوبی ساعت ۲ عصر بود و جای سوزن انداختن هم  
نبود گفتم/خب ممنون ناهار خیلی خوبی بود یه روز هم من دعوت  
میکنم بریم یه تای ابروشو انداخت بالا و گفت/کجا؟؟ /سورپرایزه  
خندید و گفت/حرف خودمو به خودم میزنی؟  
/از هر دست بگیری با همونم میخوری من دیگه برم خداحافظ  
اومدم پیاده شم که دستمو کشید با تعجب برگشتم سمتش که  
گفت/کجا؟؟ کلافه گفتم/قرص کجا خوردی؟خب برم خونمون دیگه با  
اخم گفت/با این وضعیت؟

۳۱

کلافه چشمامو چرخوندم و گفتم/ببخشید میشه بگی کدوم  
وضعیت؟ با چشم به سرتاپام اشاره کرد و گفت/این وضعیت

ابخ مگه چشه؟ من که دختر به سادگی خودم ندیدم من حتی یه کیف هم ندارم  
یه آرایش هم ندارم

چند ثانیه نگاهم کرد و گفت / تو همینجوری از خلیا سرتری / خیلی خب ممنون

از تعریف / اینجوری نرو

برگشتم سمتش و کلافه و عصبی داد زدم / چجوری نرم؟ میری رو مخ ها

اونم متقابلا داد زد / گفتم اینجوری نرو خوشت میاد با چشماشون قورتن بدن؟ خوشت میاد از بغلت رد شن و تیکه بندازن؟ احمق تو خیلی خوشگلی اینو تو سرت فرو کن حتی بدون آرایش هر کسی مثل من نیست که جلوی خودش رو بگیره از نفسش بگذره بهت نزدیک نشه توی جامعه پر از گرگه تو تا الان خودت میگی با این تیپ نرفتی بیرون خبر نداری نمیدونی چه خطر هایی یه دختر خوشگل جوون ساده رو تهدید میکنه فکر میکنی ندیدم زیر پل بودی چند تا پسر بهت زل زده بود؟ فکر نمی کردم تو باشی ولی خودمم بهت زل زده بودم حتی زن هایی که رد میشدن خیره ت بودن وقتی گفتم تو اونی میخواستم برم یه مشت تو صورت بی صفتشون بکوبم ولی تو انقدر ساده ای که فقط سرت زیر بود تا حالا فقط با تیپ پسرونه بودی لباسای دخترونه نپوشیدی کسی بهت نگاه نکرده فکر کردی اینجوری هم بری همینه نه عزیزم تو کافیه پاتو از در این ماشین بزاری بیرون تا ببینی توی اون بازار شلوغ ...

نفس عمیقی کشید و صورتش سرخ بود رگ های پیشنوی و گردنش و مچ دستاش متورم شده بود منم گیج و مات حرفاش بودم من چقدر احمق بودم چرا نفهمیدم چرا اون پسر اون راننده اتوبوس نگاه بازاریا بوق زدن ماشین هارو یعنی من انقدر پیه ام؟ ادعام میشه توی جامعه گرگ شدم جیب بر شدم و همه فن حریفم ولی نمیتونم معنی یه نگاه رو بفهمم سادگیم به کی رفته؟ بابام؟ فریناز؟ نه به اون زن نرفته به بابای بیچاره م رفته بعد از اینهمه سال نمیتونم معنی یه نگاه رو بفهمم خیلیه من بچه نیستم ۲۱ساله یه دختر ۲۱ساله که تو قالب یه دختر ۲۱ساله س هه پوزخندی توی دلم زدم و سرمو انداختم پایین و مظلوم گفتم /

بخشید..خب..خب من این چیزارو نمیدونم

لبخندی زد و گفت /عیبی نداره حالا آدرس خونتون کجاست؟

/آدرس خونمون رو میخوای چیکار؟

/میخوام شب پیام دزدی خب میخوام برسونمت دیگه

/نه نه ممنون یه تاکسی میگیرم میرم

نگاه غضبناکی بهم کرد که خفه شدم

/آدرس؟؟؟ آدرس رو بهش گفتم و اونم راه افتاد

...

سرکوچه نگه داشت و گفتم/کوچه بن بسته تو دیگه برو

ممنون /خب بزار پیام دور میزنم دیگه

/واسه چی بیای؟رسوندیم دیگه

/پس بگو خونتون کدومه؟

در اخری رو بهش نشون دادم و ازش خداحافظی کردم و راه افتادم سمت خونه

اکبر آقا هم نبود در خونه رو باز کردم وارد شدم دروپشتم بستم و نفس عمیق

کشیدم و رفتم پیش گل های خوشگلم بهشون از شیر آب حیاط آب دادم و بهشون

لبخند زدمو آهنگ آسرایبی که عاشقش بودم و برای خدا خونده بود رو خوندم /

گل\_\_\_\_\_ نازم تو \_\_\_\_\_ من مهربون باش واسه \_\_\_\_\_ چشمام

په\_\_\_\_\_ رنگین کمون باش اس\_\_\_\_\_یر باد و به\_\_\_\_\_ارونم ش\_\_\_\_\_ب و

روز گل\_\_\_\_\_ل این باغ به\_\_\_\_\_ی نام و نش\_\_\_\_\_ون باش

بلند شدم و رفتم سمت خونه کفشامو در آوردم و با لبخند گذاشتم تو جاکفشی و

رفتم داخل لباسامو در آوردم توی کمد اتاق خوابم آویزون کردم و خودمو پرت کردم

روی تخت ساعت ۷ بود چیکار میکردم؟؟گوشیمو برداشتم یه آهنگ گذاشتم و

گوش سپردم بهش ..

/دستمو رد نکن دلمو

نشکن عشقمو بپذیر

غرورمو نشکن من بی تو

میمیرم من بی تو میمیرم

گرمی دستات گرمی

خونم یه روزی نباشی

میمیره جونم من بی تو

میمیرم من بی تو میمیرم

همراه با آهنگ زمزمه کردم /

دلم برات چه تنگه اخه دلت مگه از سنگ—.

یهو صدای گوشیم اومد صفحه ی گوشیمو نگاه کردم از محسن بود بازش

کردم/خوبی؟ حوصله م سر رفته بود واسه همین جواب دادم/اره مرسی تو

خوبی؟ /نه

/چرا؟

/چون اومدم مهمونی

/مگه مهمونی رفتن ناراحتی داره؟

/نه ولی اگه جلسه آشنایی با یه دختر خانوم باشه داره

/وا یعنی چی؟

/اومدم خونه ی داداشم زن داداشم به سفارش مامانم برام زن پیدا کرده دختره هم

همچین افاده ایه میخوام پاشم سرمو بکوبم به دیوار خیلی کنه س کم مونده باهام

بیا دسشویی

یهو بعد از خوندن اس ام اسش شلیک خنده م رفت هوا وایای چقدر این خله

خب وقت زن گرفتنش دیگه ولی دسشویی رو خوب اومد

/دسشویی رو خوب اومدی

آیکون خنده گذاشت و گفت /نمیدونم چجوری مجلس رو پیچونم فکر کنم تا  
 اخر مجلس بمونم دامادم کنن  
 لبخندی زدم و گفتم /خب برو

/عه عه عه این مشکلمه دیگه همه دو دستی چسبیدن بهم فرار نکنم میدونی این  
 چندمین نفره؟ حسابش از دستم در رفته  
 /خب یه بهونه بساز یا دوماذ شو

/گزینه ی یک بهتره ولی بهونه از کجام بیارم؟

/خب یه چیزی بگو دیگه

/هیچی به ذهنم نمیرسه

یکم فکر کردم و گفتم /خب بگو تو مغازه هات یا شرکتتون مشکلی پیش اومده باید  
 بری

/نه بابا این که خیلی ضایه س لونوقت داداشم میره رسیدگی میکنه

یکم فکر کردم و فکری به ذهنم رسید اس ام اس دادم /خب بگو یکی دیگه رو

دوس داری یکم گذشت احساس کردم اس تم اسم بد بوده اومدم اس بدم منظوری





یهو همه جا روشن شد یه زن رو به روم بود ولی پشتش بهم بود صدای  
مامان اومد/پریییی من کجایی؟؟؟ عزیزم اذبت نکن

سریع دویدم سمت زنه دستمو گذاشتم رو شونه ش و گفتم/من اینجاست...

زن برگشت و جای چهره ی مامان چهره ی عصبانی و همراه لبخند هیستریکی  
بابارو دیدم از ترس یه جیغ بلند کشیدم و از خواب پریدم

نفس نفس میزدم هوا کم بود داشتم خفه میشدم خوف برم داشته بود نمیتونستم  
از تخت بیام پایین با ترس خودمو یه گوشه جمع کردم و به در و دیوار زل زدم  
یعنی چی اون خواب؟؟ چرا بابا اونجوری بود؟ صدای فریناز از کجا میومد؟؟ از ترس  
زدم زیر گریه نمیدونستم چیکار کنم پتو رو کشیدم رو سرم تا بخوابم ولی صحنه  
ها همش جلوی چشمم بود از ترس داشتم زهره ترک میشدم بلاخره بعد از ساعت  
جون کندن ساعت ۲ تونستم بخوابم ...

صبح با صدای پرنده ها بلند شدم لبخندی زدم و نشستم یه نفس عمیق کشیدم  
و بازدمم رو با صدا خارج کردم رفتم سمت دستشویی کارامو کردم و خارج شدم  
رفتم آشپزخونه در یخچال رو باز کردم که یهو یاد دیشب افتادم اون خواب اون  
چهره و صداها رفتم تو عالم هیروت یهو با له شدن انگشتم به خودم اومدم جیغ  
بلندی کشیدم انگشت شصتم رو که لای در یخچال مونده بود رو گرفتم تو مشتم  
و تکیه دادم به یخچال و زدم زیر گریه چرا فریناز دست از سر ما بر نمیداره؟؟؟ اون  
از بابام که دق کرد و مرد اینم از من که توی

۲۱ سالگی شدم یه روانی چشمام سیاهی رفت انگشت شصتم رو نگاه کردم قرمز بود اشک هامو با گوشه ی آستینم پاک کردم و بلند شدم در یخچال رو باز کردم قالب پنیر رو در آوردم با نون شروع کردم به خوردن بعد از تموم شدن صبحانه بلند شدم رفتم تو هال کاپشن رنگ و رو رفته ی کرمیم رو پوشیدم کلاهمو کشیدم روی سرم گوشیمو برداشتم کفشامو پوشیدم و رفتم بیرون از سر کوچه رد شدم له اکبر آقا سلام دادم که گفت/عه بابا جان تو که باز این شکلی شدی

خندیدمو چیزی نگفتم چی میگفتم؟ بگم لباس مخصوص جیب بریمو پوشیدم؟ نشستم توی ایستگاه زنگ زدم به محسن

/بله؟؟؟

/سلام ساعت ۲/۲۴ توی خیابون بازار جنوبی منتظرتم

و قطع کردم بعد از پنج دقیقه راه افتادم سمت اتوبوس از در جلو سوار شدم ولی شلوغ بود جا نبود بشینم سر پا ایستادم چشمم خورد به یه پسر ۱۴-۲۱ که موشکافانه نگاهم میکرد اهمیتی ندادم و ایستگاه بازار جنوبی پیاده شدم کرایه رو حساب کردم دیدم پسر هم اومد رفتم سمت بازار جلوی بازار ایستادم از دور محسن رو دیدم که با لبخند میومد سمت من مناشر بودم تا از اونور خیابون برسه یهو دستم کشیده شد و رفتم توی میانبر کوچه ی دوم بازار از ترس جیغ کشیدم که دستی جلوی دهنم قرار گرفت برگشتم و نگاه کردم همون پسر بود با یه لبخند زشت گفت/تو دختری؟؟اره؟؟؟

سرمو چند بار بالا بردم که خندید و گفت/چه جوجوی خوشگلی هستی تو یه جوجه ی چشم طوسی

سرشو آورد جلو کوچه خلوت بود و کسی نبود داشتم سکتته میکردم اینور و اونور و نگاه کردم هیچکس نبود یهو لب هاشو گذاشت رو گردنم انگار برق سه فاز بهم وصل شد پریدم و تند دست و پا زدم و جیغ های خفه کشیدم اونم به کارش ادامه میداد و بوسه های ریز میزد حالم داشت بهم میخورد دستش هم جلوی دهنم بود نفس کم آورده بودم سرمو سمت راست چرخوندم و محسن رو با قیافه ی عصبی دیدم با التماس نگاهش کردم و حمله کرد سمتمون و دیگه چیزی نفهمیدم...

چشمامو که باز کردم چشمم خورد به سقف سیاه ماشینی چشمامو بستم و دوباره باز کردم من کجام؟؟ اینجا کجاست؟؟ نیمخیز شدم و دیدم توی ماشین محسنم ماشینشو خوب میشناختم سرم گیج رفت بغل دستم رو نگاه کردم و چشمم خورد به محسن که صندلی خودشو مثل مال من خوابونده بود و دراز کشیده بود کف دست چپش هم زیر گوشش بود یه طرفی سمت من خوابیده بود پاهاشم تو شکمش جمع کرده بود لبخندی زدم چون عین پسر بچه ها شده بود و یهو یادم افتاد چه اتفاقی افتاد اون پسر بوسه هاش قیافه ی محسن یهو ترسیدم و محکم چسبیدم به در که صدای بدی بلند شد ناخودآگاه بود دست خودم نبود یهو وحشت برم داشت محسن از برخوردم با در با ترس بیدار شد و گفت/چیشده؟فریناز خوبی؟؟ چت شد؟؟ حالت خوبه؟؟

با لکنت گفتم/چیشده ..م...من..یادم ..ن..نیست..اون..اون پسره  
چ..چیشده؟ محس..محسن تروخ..تروخدا بگو

زدم زیر گریه اونم اول با حیرت نگاهم کرد و یدفعه فرو رفتم تو بغلش و اشک  
ریختم با گریه گفتم/چرا اونجوری کرد؟؟ من که کاریش نداشتم

سرمو نوازش کرد و اروم گفت/شیشششش آروم باش آروم باش فریناز اروم

باش فین فین کردم و گفتم/پریناز خندید و گفت/اهان بله پریناز خانوم

از بغلش اومدم بیرون و گفتم/مشکلت با اسم من چیه؟ تلفظ پریناز انقد سخته؟  
لبخند زد و دستمو از دستش خواستم بکشم بیرون که نداشت و گفت/من یه  
خاله دارم اسمش فرینازه من عادت دارم همه رو با اسم صدا میزنم حتی  
مادرو پدرم به اونم میگم فریناز

سری تکون دادم و گفتم/دیگه بهم نگو فریناز بار دومه که دارم

میگم/باشه..حالت خوبه الان؟

سرمو زیر انداختم خواستم دوباره دستمو از دستش در بیارم که محکم نگه داشت  
نگاهش کردم که لبخند زد منم بیخیالش شدم و سرمو زیر انداختم گفت/خوبی  
پریناز؟؟

/محسن من که باهاش کاری نداشتم چرا اونجوری کرد؟؟

نفس عمیق کشید دستشو از دستم درآورد و لای موهایش کشید و گفت/خیلی ساده ای خیلی زیاد تو حتی فکر میکنی حتما باید دیگران رو اذیت کنی تا اذیتت کنن؟

سرم پایین بود دستشو گذاشت زیر چونم سرمو آورد بالا منم سرمو کشیدم عقب و گفتم/نکن

/دوست دارم بکنم

/من دوست ندارم بکنی

/باشه ولی حواست باشه جامعه پر از گرگه تو یه بره ای یه بره ی ساده خیلی راحت شکار میشی میدونی اگه من نبودم چه بلایی سرت میومد؟

سرمو زیر انداختم و بهش فکر کردم یهو گر گرفتم بیچاره میشدم یه دختر ساده دست یه گرگ بیوفته قطعا بیچاره میشه

نفس عمیقی کشید و گفت/خیلی مواظب خودت باش خیلی زیاد اول خدا بعد من مواظبتم پریناز مواظب خودت باش انقدر ساده نباش هر کسی ساده از یه دختر خوشگل و جوون مثل تو نمیگذره

خجالت کشیدم سرم رو پایین انداختم که گفت/تو خیلی راحت بهم اعتماد کردی من خیلی راحت میتونستم هر بلایی سرت بیارم

با ترس سرمو بلند کردم که با هول گفتم / نه نه نترس من هیچوقت باهات کاری

ندارم نفس ارومی کشیدم و گفتم / چرا؟ / چی چرا؟

چشمامو بستم گفتنش برام سخت بود خجالت میکشیدم خیای زیاد سوالم  
 خیلی رو میخواست گفتم / چیزی شده؟

سرمو انداختم پایین و گفتم / تو چرا مثل بقیه نیستی؟ چرا باهام کاری

نداری؟ سنگینی نگاهشو حس کردم گفتم / منو نگاه کن

نگاهش کردم بهم چند ثانیه خیره شد انگشت اشاره شو آروم زد رو شقیقه ی سمت  
 چپم و گفتم / امن بی شرف نیستم اینو یادت بمونه

لبخندی زد و ماشین رو روشن کرد منم لبخند ارومی زدم راه افتاد  
 گفتم / حیف شدا میخواستیم بریم جیب بری / خب یه روز دیگه میریم

پوفی کردم و یاد دیشب افتادم اس ام اسش رو هنوز نخوندم بازش کردم و  
 خوندمش نوشته بود / شب بخیر دوست آی کیوعه من

برگشتم سمتش و دیدم یه چشمش به گوشی منه یه چشمش به خیابون زدم به  
 بازوشو گفتم / فوضولی نکن



دستشو ماساژ داد و خندید / راستشو بگو کی

بود؟ خواستم اذیتش کنم / هیچکس / الکی

نگوووو بوی فرندت بود نه؟

/ آره بود تو فوضولی؟ خندید و

گفت / سلام برسووون منم

خندیدمو گفتم / مرض

/ درد

/ تو دلت

/ تو دهنتم

/ تو حلقتم

/ تو چشمای طوسیت

خندیدمو گفتم/چقد چرت و پرت

گفتیما اونم خندید گفتم/کجا میری؟

/میرم خونتون

/خونمون چرا؟

/پس کجا میخوای بری؟

یکم فکر کردم و دیدم من جایو ندارم گفتم/هیچ جا..راستی دیشب چیکار

کردی؟ با هیجان خندید و گفت/بیچاره شدم

با تعجب نگاهش کردم /بیچاره شدی میخندی؟ حالا سر چی بیچاره شدی؟

خنده شو جمع کرپ ولی هنوزم رگه های خنده تو صداس بود گفت/توی جمع

گفتم من به کسی دیگه علاقه دارم هیچ کس باور نکرد منم موندم چی بگم یهو

مامانم گفت اگه راست میگم هفته ی بعد پنجشنبه ببرمش ببیننش وگرنه باید با

همون دختر ازدواج کنم با تعجب نگاهش کردم و گفتم/پس بیچاره شدی رفت

جفتمون زدیم زیر خنده...

گفتم /حالا میخوای چیکار کنی؟

شونه بالا انداخت و گفت/نمیدونم باید بگردم دنبال نیمه ی

گمشده م خندیدم و سری تکون دادم گفتم/موفق باشی اونم

خندید و گفت/ me too Honey /یعنی چی؟

هیچی

نه بگو

یعنی همچنین عسلم

زدم به بازوش و گفتم/پرو نشو ها

بازوشو ماساژ داد و گفت/آخر میزنی این دستمو میشکنی

با قیافه ی حق به جانب گفتم/بله که میشکنم بچه های بد رو

باید زد /زدن اره نه که بزنی دستمو بشکنی

/تو استثنایی باید دستتو بشکنم

با قیافه ی مظلوم نگاهم کرد دلم ریش شد و گفت/دلت میاد؟؟

لبخندی زدمو چیزی نگفتم خداییش دلم نمیومد خیلی پاک و مظلوم بود  
 سرکوچه نگه داشت خداحافظی کردم و پیاده شدم که دیدم دنبالم پیاده شد  
 /کجا میای؟؟؟/

/میام مغازه ی اینجا کار دارم

/آهان پس خداحافظ

/خداحافظ

رفتم سمت خونه کلید انداختم و رفتم داخل برگشتم پشت رو دیدم محسن برام  
 دست تکون داد منم دست تکون دادم و دروبستم رفتم تو خونه لباسامو درآوردم  
 و نشستم پای TV کانال هارو زیر و رو کردم هیچی نمیداد پوف بلندی کشیدم  
 روی مبل دراز کشیدم از گوشیم آهنگ گذاشتم سرمو روی دسته ی مبل  
 گذاشتم یه اهنگ از محسن چاووشی صداس بهم آرامش میداد عاشق صداس  
 بودم ...

تورو از دور دلم دید اما نمیدونست چه سرابی دیده

منه دیوونه چی میدونستم زندگی برام چه خوابی دیده

نمیدونی نمیدونی ای عشق کسی

که جوونیشو ریخته به پات

واسه اینکه تورو از دست نده چه عذابی چه

عذابی دیده آه — ای دل محزون اروم باش

اروم

۴۱

ای حال نا معلوم اروم باش اروم

نیستی اما هنوزم کنارمی نیستی

اما هنوزم اینجایی روزی صد هزار

دفعه میمیرم اگه احساس کنم

تنهایی هر کجا رفتیو هر جا

موندی منو بی خبر نزار از حالت

اگه تنها شدی و دلت گرفت خبرم

کن که پیام دنبالت

همینطور به آهنگ گوش میدادم و فکر میکردم به زندگیم به فریناز به بابا به خودم  
به ناصر به محسن به همه چی مخم داشت سوت میکشید صدای بابا ثانیه ای از  
ذهنم هیچوقت خارج نشد که گفت /من عاشق بودم

این جمله ش هر روز و شب تو سرم اگو میشه بهم گفت /عاشق نشو عاشق شدی  
مثل اون زن نشو شوهرتو ترک نکن تا آخرین نفس با اخلاق شوهرت بساز بهش  
توهین نکن بهش نگو سادیسمی بخاطر بچه هات بمون با شوهرت بساز مردت رو  
ول نکن یه مرد تکیه ش به زنشه ولش نکن مثل اون زن نشو

جمله هاش برام مثل یه آهنگ تو ذهنم پخش

میشه /بابا عاشقی یعنی چی؟

بابا با لبخند هیستریکی همیشگی دستی رو موهای بلند و حناییم کشید و  
گفت /یعنی دیوونگی یعنی جنون و درموندگی  
بعد شعری که با سوز میخوند رو برام خوند /

ای پناه قلبهای بی پناه

ای امید آسمان های غریب

ای به رنگ اشک های گرم شمع

ای چنان لبخند میخک ها نجیب

ای دواى درد دلهاى اسیر

ای نگاهت مرهم زخم بهار

ای عبور تو غروب آرزو

ای ز شبنم های رویا یادگار

کوچه دل با تو زیبا میشود

تو شفا بخش نگاه عاشقی



مهربانی نازنینی مثل عشق

با تمام شاپرک ها صادقی

چشم هایت مثل رنگین کمان دست هایت باغ پاک نسترن

قلب اقیانوسی از شوق و نگاه

با دلت پروانه شد احساس من

قلب من یک جاده تاریک بود

با تو قلبم کلبه پیوند شد

اشک هایم مثل نیلوفر شکفت

حاصلش یک آسمان لبخند شد

مرز ما گلدانی از احساس شد

تو گلدان پیچکی از عاطفه

تو شدی راز شکفتن

من شدم برگ سبز و کوچکی از عاطفه

ای تماشای تو یک حس لطیف

بی تو فرش ک.چه های بارانی ست

بی تو صد نیلوفر عاشق هنوز

در حصار عاشقی زندانی ست

قلب من تقدیم چشمان تو شد

عشق یعنی تا ابد آبی شدن

عشق یعنی لحظه ای بارانی و

لحظه ای شفاف و مهتابی شدن

عشق یعنی لذت یک آرزو

عشق یعنی یک بلای ماندگار

عشق یعنی هدیه ای از آسمان

عشق یعنی یک صفای سازگار

عشق یعنی با وجود زندگی

دور از آداب مردم زیستن

عشق یعنی لحظه ای خندیدن و

سال ها اشک ندامت ریختن

عشق یعنی زنگ تکرار نگاه

عشق یعنی لحظه ای زیبا شدن

عشق یعنی قطره بودن سوختن

عشق یعنی راهی دریا شدن

هر چه هست این عشق صدها قلب صاف

با حضورش آبی و بی کینه است

عشق یعنی سبز بودن تا ابد

عشق رنگ نقره آینه است

تو گل گلدان قلب من شدی

عشق شد یک برگ از گلدان تو

در بهار آرزوها می دهد

میوه های عاطفه چشمان تو

چشم‌هایم باز بارانی شدند

قلبم اما گشت دریای ز عشق

دل گذشت از کوچه های خاطره

روح شد مضمون و معنایی ز عشق

باید از آرامش دل ها گذشت

شادمان چون لحظه دیدار شد

بهترین تسکین دل این جمله است

باید از پیوند تو سرشار شد

و بعد اشک هاش و زجه هاش و گریه های دوتایمون بابا از عشق من از غم بابام

و نفرت از مادری که برام مادری نکرد..

زدم زیر گریه و برای غصه بابام عوضی بودن فریناز و بیچارگی خودم که باید نقش  
یه فراری رو داشته باشم انقدر گریه کردم که نبض شقیقه هام داشتن خودشونو  
میکشتن تا از سرم بزنین بیرون گوشیم زنگ خورد برداشتم و دیدم محسنه وای نه  
حوصله ی اینو ندارم / چیه؟؟؟

با تعجب گفت / خوبی پریناز؟؟

/ به تو چه ربطی داره؟ به من زنگ زن

/ پیشده اخه؟ من کاری کردم؟ حالت

خوبه؟ جیغ زدم / خفه شووو گفتم خفه

شووو

به داد و بیدادش توجه نکردم و گوشیو قطع کردم و پرتش کردم سمت دیوار که  
هزار تیکه شد های های زدم زیر گریه انقدر گریه کردم که خوابم برد ...

با صدای کوبیده شدن در با وحشت پریدم و اای نه نکنه فریناز پیدام کرده؟؟ نه نه  
خدانکنه خدایا با ترس رفتم توی حیاط صدای مشتم و لگد ها وحشتناک بود صدای  
داد محسن اومد / پریناااااز .. پریناز درو باز کن.. پریناز خونه ای؟؟؟ پریناااااز

بدو بدو با همون وضع رفتم سمت در خونه و دروباز کردم صورت پر از نگرانی  
محسن رو دیدم چند تا از همسایه ها از پنجره ناره گر ما بودن ابروم داشت میرفت



دستشو کشیدم و بردم تو از حیاط رد شدیم بردمش تو خونه داد زد/چیه؟؟؟ چت شده؟؟؟ اینجا چیکار میکنی؟؟؟ چرا اومدی جلوی در خونه م داد و هوار راه میندازی؟ میخوای آبرومو ببری؟ با قیافه ی عصبی گفت/هه بین من برای کی نگران شدم گوشت واسه چی خاموشه؟ /چیه باید بهت جواب پس بدم؟ داد زد/اره باید بدی

داد زد/سر من داد نزن فهمیدی؟

داد زد/میزنم میخوام ببینم کی جلومو میگیره احمق نگران شدم گوشت چرا خاموشه؟

دستشو با حرص گرفتم کشیدم سمت مبل ها گوشیمو از روی زمین جلوی دیوار جمع کردم و گفتم/ببین اینها وقتی دل و روده ش ریخته بیرون چجوری جوابتو بدم؟؟

نشست روی زمین تیکه های گوشیمو گرفت دستش با حیرت گفت/چرا اینجوری کردی؟؟ چه اتفاقی افتاده؟

خوبی؟؟؟

کلافه چشمامو چرخوندم و گفتم/آره من خوبم همه خوبیم زندگیم رو رواله غدامو خوردم لالامم کردم الانم یه دختر خیلی خیلی خوب شدم تموم شد؟؟؟

بلند شد چرخید طرفم و گفت /پریناز اروم باش چرا داری میلرزی اخه؟ /به تو  
ربطی نداره

اومد سمتم بازوهامو گرفت بازوهامو خواستم بکشم عقب که نداشت جیغ  
زدم /ولم کننن داد زد /آروم باش نمیخوام بزnm تو صورتت که به خودت بیای پس  
به خودت بیا

یه تکون محکم بهم داد و بهش خیره شدم اونم بهم خیره شد سکوت خیلی  
آرامش دهنده ای بینمون بود سرمو زیر انداختم و یه قطره اشکم چکید با لبخندی  
که همیشه روی لباش بود اشکمو پاک کرد و گفت /بیا اینجا ببینم

دستشو دور شونه هام انداخت و منو نشوند روی مبل بلند شد رفت توی  
اشپزخونه با یه لیوان اب برگشت جلوی پام کنار مبل زانو زد و گفت /بخور آروم  
میشی /نمیخورم

اخمی کرد و گفت /بخور میگم

خودش به خوردم داد نشست کنارم روی مبل دو نفره و گفت /آروم شدی؟؟

سرمو بالا و پایین کردم به معنی مثبت لبخندی زد و گفت /میخواهی باهام

حرف بزنی؟

سرمو به معنی نه تکون دادم و گفت / پریناز قول میدم آروم شی باشه؟؟؟ برام  
حرف بزن هر چی تو دلته بریز بیرون

سرمو زیر انداختم من تاحالا با کسی دردودل نکردم بلد نیستم از کجا  
بگم؟ رفتن فریناز مردن بابا بیچارگی خودم  
/من نمیدونم بلد نیستم از کجا شروع کنم

برگشتم سمتش لبخندی زد و گفت /خب بزار من شروع کنم پدر و مادرت  
کجان؟ پوفی کردم و گفتم /ندارم

یهو رنگ نگاهش عوض شد و رنگ ترحم گرفت /متاسفم تنهایی چیکار میکنی؟  
/زندگی

نفس عمیق کشیدم فکر کنم دنبال سوال بود بهتر دیدم خودم  
حرف بزنم /من پریناز نظری افشارم

توجهش بهم جلب شد و دقیق گوش کرد لبمو تر کردم و گفتم /پدرم پارسا  
نظری افشار پزشک متخصص قلب و عروق فریناز هم ..  
مکت کردم یه مکت طولانی که گفت /فریناز کیه؟ به یه  
نقطه ی نامعلوم خیره شدم و با نفرت گفتم /مادرم ..

از اینکه انقدر اسمش رو با نفرت بردم تعجب کرد گفتم / پرستار بود فریناز امیرانی پدرم یه مرد ثروتمند بود خیلی ثروتمند جوری که کل شهر رو میتونست بخره فریناز عاشق بابام بود بابام هم همینطور خوش و خرم بودیم تا اینکه ..تا اینکه...

نفس عمیق کشیدم سرم داشت منفجر میشد شقیقه هامو فشار دادم / من اون موقع ۲ سالم بود که یه آقایی به اسم سامان آذر پاش به خونمون باز شد وکیل بابام بود یه مرد آروم و سر به زیر بود ولی این فقط ظاهرش بود نه باطنش ظاهرش یه مرد پلید عوضی بود چشمم خورد به محسن که یه جوری نگاهم میکرد گفتم /چیشده؟؟ با شک نگاهم میکرد یهو بلند شد گفت /خداحافظ

بدون حرفی از خونه رفت بیرون هر چی صداش زدم توجی نکرد مات و مبهوت به در بسته نگاه میکردم چش شد؟گوشی هم نداشتم زنگ بزnm بهش چیکار کنم؟؟رفتم سمت اتاقمو گفتم /خداروشکر روانی تر از منم پیدا شد خوابیدم روی تخت و بعد از نیم ساعت غلت زدن خوابم برد..

صبح با سردرد بلند شدم رفتم سمت اشپزخونه تخم مرغ خوردم و رفتم سمت هال مثل هر روز کلاهمو کشیدم تا روی ابرو هام کاپشتم رو پوشیدم گوشی نداشتم به محسن زنگ بزnm واسه همین رفتم از خونه بیرون به اکبر آقا سلام دادم و رفتم تو ایستگاه اتوبوس سریع اومد سوار شدم و راه افتادم سمت بازار جنوبی پول کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم رفتم سمت بازار خیلی شلوغ بود رفتم داخل که دستی روی شونم خورد برگشتم و محسن رو دیدم با لبخند همیشگیش محسن /سلام استاد

اسلام دیشب کجا رفتی یهو؟؟

کلاه سویشرتشو جلوتر کشید و گفت/هیچی مهم نیست

بریم ؟ /بریم

راه افتادیم سمت جای همیشگی راه افتادم وسط بازار محسن همه جارو زیر نظر داشت یهو زوم کرد روی یه نفر انگشتش رو زیر بینیش کشید منم رو به روش بودم اون یه نفرو نگاه کردم یه پسر ۱۲-۱۳ساله از این فنچا بود چشمکی زدم و راه افتادم دنبالش جیب پشت سمت راستش باد کرده بود اروم رفتم طرفش انگشتمو انداختم و کشیدمش بیرون جوری که متوجه نشد و گذاشتم توی جیبم و از کنارش گذشتم همینطور با سرعت میرفتم که یهو دستی روی شونم نشست با ترس و وحشت برگشتم عقب پسره بود با نگاه موشکافانه و پوزخند گفت/کیفو رد کن بیاد تا زنگ نزدم پلیس پدرتو در بیارن با وحشت نگاهش کردم و گفتم/من کیف ندارم از چی حرف میزنی؟

محسن کدوم گوری بود حالا مگه نگفتم پشتم باشه وای بیچاره شدم پسره با صدای نسبتا بلند گفت/زود باش کیفمو بده دزد کثیف

خودمو کشیدم عقب و گفتم/ولم کن من کیف

ندارم با حرص گفتم /نداری نه؟؟باشه بزار خودم

بگردم

افتاد به جون لباسام منم جیغ میزدم و میگفتم /ولم کن اشغال

ولم کن همه توجه شون به ما جلب شده بود گشت و گفتم /کجا

گذاشتیش؟

خودمم تعجب کردم کیف که تو جیبم بود چرا پیداش نکرد؟خودمو زدم به کوچه

ی علی چپ و گفتم/ولم کن عمو میگویم من دزد نیستم مگه نگشتیم اخه؟ چرا به

مردم تهمت میزنی؟

صدای چند نفر اومد که گفتن/شاید ندزدیده ...نخیر اینجور ادما مظلوم نمایی

میکنن از صدتا گرگ بدترن ..الله اکبر خانوم قضاوت بیجا نکن ..

پسره گفتم /پس کیفمو کی زد؟

/آقا به پیر به پیغمبر نمیدونم به من چ اخه مرتیکه؟برو یغه ی دزدتو بگیر سیل

سرزنش ها به سمت پسره روانه شد منم پشتمو بهشون کردم ورفتم سمت میانبر

یهو دستم از پشت کشیده شد برگشتم عقب و محسن رو دیدم گفتم /زودباش بریم  
ممکنه یارو بیاد دنبالمونه

با هم تا سر کوچه دویدیم و رفتیم مثل همیشه سمت ایستگاه اتوبوس نشستم و  
گفتم /کجا بودی تو؟ چرا نیومدی کیفو بگیری؟

دستشو کرد تو جیبش و کیف رو درآورد با لبخند گفت /از شاه دزد زدم

جفتمون خندیدیم پول هاشو شمردیم ۲۲۴ تومن بود پول هارو نصف کردیم و  
بلند شد گفتم /محسن

برگشت سمتم و گفت /بله؟

بلند شدم رو به روش ایستادم و گفتم /بیا بریم

جایی ابروی چپش رو بالا انداخت و گفت /کجا؟

لبخندی بد جنس زدم /سورپرایزه

خندید و گفت /خیلی خب بریم و راه افتادیم خواست بره سمت ماشینش  
گفتم /نه با ماشینت نریم

برگشت و گفت /پس با چی بریم؟

/پیاده ..نزدیکه بیا

سری تکون داد و دنبالم اومد

با هم راه افتادیم سمت خیابون شونه به شونه ی هم راه میرفتیم از خیابون رد  
میشدیم دستمو گرفت و گفت / مواظب باش

با هم از خیابون رد شدیم رفتیم سمت ساندویچ فروشی کثیفی که ساندویچ هاش  
عالی بود و ایسادم جلوی در و گفتم / رسیدیم با تعجب نگاه کرد و گفت / اینجا؟

/ اوهوم بیا بریم تو

/ بریم

ازش خوشم اومد خیلی بی شيله پيله و خاكه پسر باحالی بود رفتیم تو خلوت  
بود یعنی کسی نبود دو تا فلافل سفارش دادیم روی صندلی های کوچولو  
نشستیم محسن سرش و زیر انداخته بود بلند نمیکرد

/ محسن

همونجور که سرش پایین بود چشماشو بالا آورد و

گفت / هوم؟ / چرا سرتو نمیاری بالا؟

/ چیزی نیست



با نگاه نافذم بهش خیره شدم /نکنه از اینجا خوشتر

نیومد؟ چشماشو ازم گرفت و گفت /نه دیوونه اینجا عالیه

سفارش هامونو آوردن و شروع کردیم به خوردن واقعا عالی بود رفتیم حساب کنم

که محسن دستمو کشید و گفت /با یه جنتلمن میای بیرون دست تو جیبیت نکن

ابروی راستمو بالا انداختم و گفتم /من مهمونت کردم خودمم حساب میکنم اومد

حرفی بزنه که گفتم / حرفم نباشه

اونم کلاشو جلوتر کشید و منتظر موند +تومن رو حساب کردم و رفتیم با هم

بیرون نفس عمیقی کشیدم که گفت /حال داری تو پارک قدم بزنیم؟ /اوهوم

راه افتادیم سمت پارک سر خیابون پارک خلوتی بود ظهر بود کسی بیرون نمیومد

مخصوصا توی این سرمای پاییز کنار هم قدم میزدیم و تو فکر بودیم یهو یه چیزی

یادم افتاد و گفتم /محسن

همونطور که سرش پایین بود گفت /بله؟



خب حالا کیو؟

با لبخند مرموزی گفت/همراه پنجشنبه مو

برگشتم سمتش و با شک نگاهش کردم چشمامو ریز کردم که خندید و گفتم/دور

منو خط بکشا

خندید و گفت/نمیکشم

شونه ای بالا انداختم و گفتم/من که قبول نمیکنم

به راهم ادامه دادم که اومد روبه روم ایستاد با لبخند مرموزی

گفت/میکنی با حرص گفتم/نمیکنم با لبخند/میکنیییییی

چشمامو کلافه چرخوندم و

گفتم/نمیکنمممممممم/میکنی عزیزم

نمیکنم عزیزم

میکنی

نمیکنم

میکنی



بد هم نمیگفت میتونستم یه کمکی بهش کنم بیشتر هم باهاش آشنا شم هم اینکه خودمم یه تفریح کوچولو کنم قبول کردم و فردا پنجشنبه بود و قرار شد فردا بریم خونشون منو رسوند خونه و خودش هم رفت منم از اکبر آقا یکم خرت و پرت خریدم تا دم در خونه مثل بچه ها دویدم ...

صبح با صدای در خونه از خواب پریدم نکنه باز اون یارو عه؟؟ بدبخت میشم اون بار بابامو گرفت حالا میاد سراغ خودم وای نه نه خدانکنه با ترس و لرز رفتم تو حیاط صدای در همونطور پشت هم میومد آروم گفتم/کیه؟؟ صدای محسن اومد/منم پریناز دروباز کن

نفس راحتی کشیدم و چشمامو بستم و ماساژشون دادم رفتم سمت در و بازش کردم چشمامو باز کردم محسن با یه تیپ خوشگل و یه عالمه جعبه و پاکت جلوی در بود با لبخند گشادی گفت/سلام علیکم حاج خانوم  
/سلام اینا چیه؟

اومد تو و گفت/برو اونور پیام تو خسته شدم

در و بستم و گفتم/کجا؟؟

کفشاشو دراورد و گفت/خونه ی دختر

شجاع دنبالش رفتم و گفتم/بشین

روی مبل نشست و گفت/اخیشششش خسته شدم خواب

بودی؟ همونطور که میرفتم سمت دستشویی گفتم/اره

دست و صورتمو شستم و اومدم بیرون پای TV داشت کانال هارو بالا و پایین میکرد  
رفتم اشپزخونه زیر کتری رو روشن کردم یکم سیب تو یخچال داشتیم شستم با  
پیش دستی بردم تو هال گذاشتم رو میز که گفت/عه این کارا چیه بشین /نه الان  
میام

دستمو کشید و گفت/بشین دختر اومدم خودتو بینم نیومدم

مهمونی نشستم روی مبل روبه روش به پاکت ها اشاره کردم و

گفتم/اینا چیه؟ گفت/اهان بیا اینا واسه توعه

پاکت هارو گذاشت رو میز یکیشو برداشتم توش یه شال جیگری بود برداشتم  
بهش نگاهی انداختم گفت/خوشت اومد؟

نیم نگاهی به محسن انداختم شال رو تو دستم مچاله کردم با نفرت گفتم/از  
جیگری متنفرم

با تعجب نگاهم کرد و گفت/ببخشید نمیدونستم دوس نداری

ولی من حواسم به اونجا نبود حواسم به اون شب بود شبی که اون زن ازدواج کرد و من و بابا با گریه از دور نگاهش میکردیم توی لباس جیگری خیلی زیبا بود هنوز حق های مردونه ی بابا تو گوشم بود حتی با گذشت ۲۱ سال

با تکونای محکمی به خودم اومدم محسن رو با چشمای نگران بالای سرم دیدم /چیشده پریناز؟ حالت خوبه؟ چرا گریه میکنی؟ رنگت پریده حالت خوبه؟ چت شد یهو؟ دستاشو از روی بازو هام کنار زدم اشکامو پاک کردم و گفتم /خوبم

و پاکت هارو نگاه کردم یه مانتوی کتی مشکی بود با دو تا شلوار یکی جیگری یکی ابی اسمونی دو تا کفش پاشنه ۲۴ سانتی همون رنگا با شال های همون رنگ دو تا کیف فانتزی خوشگل جیگری و آبی هم بود دو سه دست مانتوی دیگه هم بود که رنگشون شاد بود و حوصله نداشتم بپوشم عطر لوازم آرایش و لباس های خوشگل راحتی و لباس های زیر بود با دیدنشون مخم سوت کشید و زیر چشمی به محسن نگاه کردم که خندید و گفت /ببخشید دیگه سایتت رو نمیدونستم چشمی همه رو خریدم

کوسن روی مبل رو پرت کردم سمتش که رو هوا گرفتش و خندید گفتم /بی حیا واسه یه مهمونی این همه لباس نمیخواستم

/سلیقتو نمیدونستم واسه همین مجبور شدم چند جور بخرم

صدای سوت کتری اومد بلند شدم رفتم تو اشپزخونه و گفتم /ممنون

پولشون چقدر شد

ادیگه نشنوم این حرف رو ازت

صداش از تو پشت سرم اومد که با ترس برگشتم و گفتم /وای روانی ترسیدم  
اینجا چیکار میکنی؟

با اخم نگاهم میکرد و گفتم /خیلی خب باشه ببخشید خیلی ممنون که خریدی  
ولی من به صدقه نیاز ندارم

با صدای نسبتا بلندی گفت /صدقه نیس فرض کن هدیه

س /وا باشه چرا داد میزنی؟

با حرص رفت از اشپزخونه بیرون و منم لبمو گاز گرفتم فکر کنم حرف بدی زدم اخ  
که چقدر من خنگم ..

دوتا چایی ریختم با قندون گذاشتم تو سینی و سر به زیر رفتم تو هال دیدم با  
اخم نشسته و به تلوزیون زل زده این چهرشو فقط یه بار اونم اولین بار که مچم  
رو موقع دزدی گرفته بود سینی رو گذاشتم رو میز و نشستم نیم نگاهی به میز  
انداخت و بلند شد و گفت /خداحافظ ساعت ۲منتظرتم /محسن

ولی نایستاد و بدون توجه به من از خونه رفت بیرون درو که بست زدم تو سرم چرا  
انقدر بیشعورم اخه؟اون اومده به من خوبی کنه برام لباس خریده منه احمق  
ناراحتش کردم کسی که تاحالا فقط پشتم بوده و با بی رحمی میگم من صدقه  
نمیخوام پوف بلندی کشیدم پاکت هارو برداشتم و رفتم تو اتاق خواب گوشه هم



نداشتم زنگ بزنم عذر خواهی کنم پاکت هارو گذاشتم روی تخت و رفتم حموم ساعت ۲ بود پس هنوز وقت داشتم تو حموم خودمو حسابی تمیز کردم حوله رو دورم پیچیدم و اومدم بیرون رفتم اتاقم لباس زیر هایی که محسن خریده بود رو نگاه کردم و لبخندی زدم چه سلیقه ای هم داره یه لباس زیر مشکی پوشیدم که دقیقا فیکس تنم بود هیز خندیدم و یه شلوار لی گرمی تنگ که خیلی خوشگل بود پوشیدم بی نهایت به پاهام میومد پاهای بلند کشیدم خودشونو به رخ میکشیدن انگار میخواستن عقده ی اینهمه سال شلوار گشاد پوشیدنم رو به رخ بکشن میخواستن بعد از اینهمه سال خودشونو نشون بدن با لذت روی پاهام دست کشیدم و یه لباس عسلی رنگ خیلی خوشگل پوشیدم لباسش اینجوری بود که یه تاپ عسلی که کلا پولک طلایی بود و دوبنده بود تا زیر باسن میرسید روش یه ریون مدل کتی یا ژاکتی بود و آستین بلند عسلی که تا زیر سینه بود محشر بود رفتم جلوی اینه نشستم لوازم آرایشی هارو ریختم روی میز یه عالمه وسیله بود من چه میدونستم چیه؟ یکیش گرد بود یکیش سیاه و دراز بود درش هم طلایی بود بازش کرد و دیدم ریمله توی لوازم آرایشی یه ریمل یه رژ رو بلد بود با خط چشم خداروشکر سه تاشم بود یه رژ قرمز قرمز بود درشو باز کردم جیغ بود برای اولین بار میخواستم بزنم محکم مالیدم روی لبم و لب هامو چند بار مالیدم رو هم که از خط لبم زد بیرون و بامزه شدم خندیدم و دور لبمو پاک کردم ریمل رو زدم احساس کردم چشمام بزرگ تر از قبل شده جلال الخالق با تعجب به خودم خیره شدم چرا یهو انقدر لب هامو چشمام بزرگ شدن؟ پوفی کردم چه میدونم شایدم خودم اینطوری احساس میکنم مداد چشم مشکی هم برداشتم دور چشمام زدم بعد از

۱۴ بار اشتباه و داغون کشیدن بلاخره یکیش خوب شد توی همشون شکل زامبی ها شده بودم رفتم سمت تخت عطر رو برداشتم و به خودم زدم بابا همیشه پشت گردن و پشت آرنج هاش میزد همونجاها زدم و شونه رو برداشتم رفتم جلوی آینه موهام خیلی کوتاه بود چجوری درست کنم اخه؟ همه رو ریختم جلو که بی ریخت شدم دادم عقب که فشن شد پوفی کشیدم و خودمو تصور کردم با مدل موهای مختلف اهان میدم چپ همه ی موهامو از کنار شقیقه شونه کردم سمت چپ حتی جلو رو که خیلی قشنگ شد لبخندی زدم رفتم سمت اسپزخونه هیچی نخورده بودم داشتم ضعف میکردم بوی عطر همه جا پیچیده بود یه چایی ریختم برای خودم و خوردم بعد رفتم ظرف های پذیرایی از محسنو جمع کردم تلوزیون رو هم خاموش کردم ظرف هارو شستم یکم میوه خوردم و رفتم سمت اتاق خواب ساعت ۰۳۲۴ بود دیگه الانا پیداش میشد

بین مانتو ها گشتم یه مانتوی کتی مشکی بود پوشیدم خیلی مدل قشنگی بود پاینش به اندازه ی چهار انگشت توری بود و لوزی لوزی های مشکی قشنگی داشت دکمه هاشو بستم و به اندامم خیره شدم و یهو با نفرت رو از خودم برگشتوندم هر چی میگذره دارم شکل اون زن میشم اونم شکل من بود حتی اندامش با حرص رفتم رفتم سمت پاکت ها یه شال کرمی سر کردم بلد بودم چجوری سر کنم از سری پیش یادم مونده بود با کیف و کفش ک رمی پوشیدم کیفم خال بود و سبک بود با کفشا یکم راه رفتم راه رفتن باهاشون سخت بود ولی شدنی بود یه دستم به دیوار بود و همونطور برق هارو خاموش کردم و از خونه رفتم بیرون هوا تاریک شده بود

زمستونا خیلی زود شب میشه شبا دراز و روزا کوتاه آهی کشیدم و از خونه رفتم بیرون ...

ماشین محسن رو سرکوچه دیدم برام بوق زد سرمو زیر انداختم و دست به دیوار رفتم پیشش خب سخت بود راه رفتن باهاشون اونم برای من که اولین بارم بود رسیدم به ماشینش اکبر آقا خداروشکر رفته بود برای نماز و نبود وگرنه کلی راجبم فکر بد میکرد درو باز کردم و نشستم که بازم بوی کاکائوی تلخ اومد برگشتم سمت محسن و گفتم/سلام..ببخشید اگه دیر شد

ولی حواسش نبود و همونطور بهم خیره بود چشماش همینطور توی کل صورتم در گردش بود

/محسن حالت خوبه؟ چرا راه نمیوفتی؟

ولی بازم حواسش نبود لب هاش تکون میخورد ولی صدایی شنیده نمیشد

با دست بازوشو گرفتم و تکونش دادم و گفتم/محسن با توام میگم چته؟ چرا راه

نمیوفتی؟ یهو به خودش اومد و گفت/هان؟ سلام..سلام خوبی؟..نه..چیزه الان راه

میوفتم

با دستای لرزون ماشین رو روشن کرد و راه افتاد هی بر میگشت و به من نگاه میکرد یه چشمش به من بود یه نگاهش به بیرون

/محسن خوبی؟ چه چیز جالبی توی صورت منه؟

چشماشو به زور از روی من برداشت نفس عمیقی کشید و

گفت /هیچی سرمو زیر انداختم و گفتم /من..من یه عذر خواهی بهت

بدهکارم همونطور که یه چشمش به من و یه چشمش به خیابون بود

گفت /بابت؟ همونطور که سرم پایین بود گفتم /بابت صبح من

نمیخ... .

اومد وسط حرفمو با لبخند گفت /فراموشش کن

/نه بزار حرفمو بزنم

با همون لبخند همیشگیش گفت /همینکه به اشتباهت پی بردی واسه من از

عذرخواهی با ارزش تره

با حیرت نگاهش کردم این پسر چقدر مهربون و فهمیده بود لبخندی زدم اونم

محو لبخند من شد یهو صدای بوق ماشینی اومد برگشتم و گفتم /محسن مواظب

باش

اونم حواسش رو داد به جلو و فرمون رو عوض کرد چون نزدیک بود با یه ماشین

گرون قیمت که اسمشو بلد نبودم ولی شاسی بلند بود تصادف کنیم تا رسیدن

به خونه شون استرس داشتم دسته ی کیفمو توی مشتم فشار میدادم که  
گفت/چیشده؟ /استرس دارم

بههم لبخند اطمینان بخشی زد دنده رو عوض کرد و گفت/نترس فقط یه شبه  
خودم هواتو دارم

از لبخندش آرامش گرفتم و لبخند کج و کوله زدم جلوی یه خونه ی بزرگ نگه  
داشت این چیزا برام عجیب نبود چون بچگی من توی این جور جاها گذشته بود  
دو تا بوق زد که در آهنی غول پیکر باز شد و وارد شدیم از سنگ لایخ ها عبور  
میکردیم به خونه خیره شدم ۲٪ از خونه ی ما هم نمیشد اخ بابای بیچاره ی من  
نفس عمیقی کشیدم و محسن جلوی ساختمون قرمز رنگ بزرگ نگه داشت از  
توی داشبورد یه جعبه ی سورمه ای در آورد و بازش کرد یه ست گردنبد و  
دستبند با گوشواره خیلی خوشگل بود سفید بود و براق توی تاریکی برقش  
چشماتو مجذوب میکرد محسن گردنبد رو باز کرد و گفت/سرتو خم کن

سرمو خم کردم شالمو از روی سرم برداشت و گردنبد رو بست از تماس دستاش با  
گردنم مور مورم شد چون من بی نهایت قلقلکی بود گردنبد رو بست و با خنده  
سرمو بلند کردم با تعجب گفت/چرا میخندی /قلقلکم اومد

لبخندی زد دستبند و گوشواره هارو بستم و گفتم/محسن اینارو چرا  
خریدی؟نیازی به اینا نبود در جعبه رو بستم

دستی توی موهاش کشید و گفت/میخواستم دست و گردنت خالی نباشه  
پوزخندی زد و گفت/بزارش تو کیفیت البته اگه به حساب صدقه نزاریش با

شرمندگی سرمو انداختم پایین و پیاده شد در و برام باز کرد و منم پیاده شدم دستمو گرفت و گفت /چند ساعتی باید فیلم بازی کنیم شرمنده الکی مثلا عاشق همیم

خندید و منم خندیدم راه افتادیم سمت پله ها یه خانوم مسن شیک پوش با موهای قهوه ای و چشم های هم رنگ چشمای خودم با تیپ زرشکی محسن /ایشونم مامانم مهناز جون هستن

به یه مرد مسن هم اشاره کرد یه مرد خیلخ خوشتیپ با پیرهن ابی اسمونی و شلوار و جلیقه ی سورمه ای با چهره ی مغرور دقیقا شکل محسن بود مو

نمیزدن محسن /ایشون پدرم حسین خان بزرگ پدرش /زبون نریز بچه

محسن هم خندید و به مرد بغل پدرش اشاره کرد شکل محسن بود ولی هیكلی تر موهاش هم رنگ محسن بود ولی چشماش رنگ چشمای مادرش بود و مادرش هم چشماش دقیقا هم رنگ چشمای من بود و گفت /ایشونم برادرم مسیح

به دختر بغل برادرش اشاره کرد و گفت /ایشونم ساناز خانوم عروس خانواده

ی ما رو به من گفت /ایشونم پریناز خانوم عزیز دل من

با همشون اظهار خوشحالی کردم نگاهشون خیره بود طوری که معذب شدم  
مادرش اومد بغلم کرد وگفت/ماشالا ماشالا هزار ماشالا تو چقدر خوشگلی فدای  
تو بشم حسین ببین چه عروس ماهی داریم

لبخندی با خجالت زدم و گفتم /شما لطف

دارید پدرش گفت/بفرما تو دخترم

سرمو زیر انداختم محسن دستمو فشرد و بهم لبخندی زد منم متقابلا لبخندی زدم  
و باهم رفتیم داخل یه خونه ی بزرگ داشتن با دکور طلایی و قهوه ای کاملا  
سلطنتی بود روی مبل ها نشستیم که دختر جوونی ازمون پذیرایی کرد و رفت  
مادرش گفت/محسن جان مادر پریناز جون رو ببر اتاقت لباساشو عوض کنه  
محسن/چشم بریم پری؟

اولین بار بود که بهم میگفت پری

/بریم

۶۱

بلند شدم و با اجازه گفتم و رفتیم سمت پله ها که به اتاق خواب ها وصل میشد  
جلوی یه در سورمه ای ایستاد دروباز کرد کنار ایستاد تا من اول برم رفتم تو یه  
اتاق خوشگل با دکور سفید سورمه ای محسن/خوشت اومد؟؟



صداش از پشت سرم او مد برگشتم و گفتم / او هوم قشنگه

کیفمو گذاشتم رو تخت مانتو و شالمم برداشتم و گذاشتم رو تخت تمام این مدت

محسن وسط اتاق با دقت به کارام نگاه میکرد سنگینی نگاهشو حس میکردم

برگشتم سمتش و گفتم / محسن از خانواده م پرسیدن چی بگم؟

لبخندی زد و گفت / میگیم پدرو مادرت رفتن خارج واسه سفر شغل پدرتم تجارته

و مجبوره بره تک فرزند هم هستی خوبه؟؟ با غم سرمو تکون دادم و گفتم / خوبه

انگشتشو گذاشت زیر چونم و گفت / نبینم غمتو

سرمو کشیدم کنار چشمامو بستم و از کنارش رد شدم که نفس عمیق کشید و

گفت / عطریه که واست خریدم؟

/اره

/چه خوشبوعه..بریم؟

/بریم

دستمو گرفت و با هم از اتاق خارج شدیم از پله ها پایین رفتیم و دیدم مادرش و

عروسشون پچ پچ میکردن تا مارو دیدن ساکت شدن رفتیم روی مبل ها نشستیم

و یکم گپ زدیم موقع سرو شام شد و رفتیم سر میز از انواع و اقسام غذاها بود



زرشک پلو با مرغ جوجه کباب سوپ شیر سوپ جو دسر همه چی کنار محسن نشستم و برام غذا کشید و شروع کردیم به خوردن محسن/دوغ میخوری عزیزم؟  
/نه ممنون با نوشابه راحت ترم

اونم سری تکون داد و مشغول شد خانواده ی گرمی داشتن و باهات راحت بودن خوشحال محسن بعد از شام بلند شدیم رفتیم پذیرایی به صرف قهوه همه نشسته بودیم و توی

ارامش قهوه هامونو میخوردیم پدر محسن باهاشون راجب اقتصاد حرف میزد مادرش هم با خدمه صحبت میکرد ساناز هم بلند شد اومد کنار من و گفت/چقدر خوشگلی تو دختر؟ لبخندی زدمو گفتم/نظر لطفته عزیزم تو هم قشنگی

واقعا هم قشنگ بود یه دختر تپل و چاق ولی نه زیاد سفید با موهای مشکب بلند چشمای ابی لب های سرخ واقعا زیبا بود خندید و مثل خلافاکارا گفت/منو سانی صدا کن بگو ببینم مخ این برادر شوهر مغرور مارو چجوری زدی؟

خندیدم و گفتم/نحسن اصلا مغرور نیست اون خیلی مهربونه

ابروهاشو با خنده بالا انداخت و گفت/عجب!!!..بسوزه پدر

عاشقی

دوتای خندیدیم که محسن اومد بین من و ساناز یه جاس کوچولو باز کرد و نشست که صدای اعتراض جفتمون بلند شد و گفت /ساناز تو چقدر تپلی یکم جمع و جور شو منم جا شم

ساناز هم با مشت زد به شونه ش و گفت /هر چی باشم از توی استخون لاغر مردنی خوشگل ترم

محسن لبشو گاز گرفت و گفت /نفرمایید بانوی زیبا

بعد دوباره بین مارو فشار داد و گفت /بانوی من یکم اونور تر بروید من کنار همسرم بنشینم ساناز هم با غرغر بلند شد و رفت کنار مسیح نشست با لحن بچگونه ای گفت /مسییییح ببین داداشت بهم چی میگه

مسیح هم با لبخند موهای ساناز و زد پشت گوشش و گفت /چی

میگه؟ /میگه من تپلم

مسیح با اخم تصنعی برگشت سمت محسن که منو تو بغلش گرفته بود و گفت /آهای اقا محسن نبینم به خانومم چیزی بگیا پوستتو میکنم محسن /خب بابا زن زلیل

مسیح به من اشاره کردد و گفت /میبینم چقدر خودت نیستی ولش کن له شد

محسن هم منو بیشتر فشار داد که خندم گرفت و گفت /زنه خودمه به تو چ؟

خجالت کشیدم و سرمو اندلختم پایین مادرش گفت/بچه ها زشته پریناز جونو

معذب نکنید لبخندی بهش زدم و مادرش گفت/خب عزیزم پدرو مادر کجان؟

به محسن نگاه کردم و گفت/پدر پری تاجره مجبوره به خاطر شغلش سفر کنه واسه همین مادرشم با خودش برده هم سفر کاری هم تفریحی مهناز جون/تو چرا نرفتی پس گلم؟

به محسن نگاهی انداختم و گفتم/بخاطر محسن نرفتم

محسن کمرمو فشار داد بهش نگاهی کردم خودمم جاش بود از خنده پخش

میشدم اونم چشماش میخندید نگاه تحسین بر انگیز همه شونو حس میکردم

ساناز/پری جون دانشجویی؟؟ /بله

/چه رشته ای؟؟

محسن زود تر جواب داد/روانشناسی

برگشتم با تعجب نگاهش کردم مسیح پسر ارومی بود برعکس محسن

گفت/چه عالی خیلی خوبه



مادرش زود بلند شد و گفت/نه عزیزم مگه من میزارم  
بری؟ /نه دیگه ممنون مزاحم نمیشم ساناز/بمون دیگه

پری جون

/شما لطف دارین ولی خونه کسی نیس باید برم خیلی عذر میخوام  
به محسن نگاه کردم تا حرفی بزنه و زود گفت/اره اره خونشون کسی

نیس مهناز جون/پس دوباره بهمون سر بزن عزیز دلم /چشم حتما

گونم رو بوسید و با محسن رفتیم طبقه ی بالا رفتیم تو اتاقش همونطور که  
لباسامو میپوشیدم گفت/ممنون خیلی لطف کردی نمیدونم چجوری ازت  
تشکر کنم لبخندی زدمو گفتم/تشکر لازم نیس

شالمو سر کردم رفت سمت کیفم برداشتش و

گفت/حاضری؟؟ /اوهوم

با هم از اتاق رفتیم بیرون با هزار تا تعارف تیکه پاره کردن بلاخره سوار ماشین  
شدیم و راه افتادیم و از باغ خارج شدیم توی راه هر دو تو فکر بودیم محسن  
دستشو زده بود لب شیشه و مشتش رو پیشونیش بود منم سرمو به پشت تکیه

داده بودم و تو فکر های خودم بودم اینکه خانواده ی خوبی داره ازدواج میکنه خوشبخت میشه مثل من یه عصبی روانی نیس مثل من از کسی که فقط اسم مادر رو یدک میکشه فراری نیس چون پدرش خواسته یه روزی تهران برای ما بود توی اوج بچگیم بدترین ضربه رو از مادری که برام مادری نک رد خوردم ذره ذره سوختن و دق کردن و مردن بابامو دیدم ..دیدم که توی تب عشق میسوزه و دم نمیزنه بخاطرش همه پیشو باخت اون مردی که همه تا کمر براش خم میشدن به روزی افتاد که جلوی پای اون زن زانو زد و خواست نره ولی یه ادم بی رحم این چیزا حالیش نیست لعنت بهت فریناز ..خدا لعنتت کنه..

محسن/خدا کیو لعنت کنه؟؟؟

برگشتم سمت محسن و گفتم/هان؟؟

/میگم خدا کیو لعنت کنه؟ با تعجب

گفتم/یعنی چی؟

دنده رو عوض کرد بهم نگاهی انداخت و گفت/خودت گفای الان

خدالعثتت کنه /اها هیچکیو

خودمو تو دلم سرزنش کردم که فکرمو به زبون  
 اوردم محسن/خانوادم خوب بود؟ /اره خانواده ی  
 خوبی داری لبخند همیشگیشو زد و گفت /مرسی  
 /قدر خانواده تو بدون مادرت خیلی دوستتون داره  
 محسن با تعجب برگشت سمت و گفت /مگه مادر تو دوستتون  
 نداشت؟ پوزخندی زدم و گفتم /نه ..نداشت /چرا نداشت؟؟

/نمیدونم

محسن /میگما؟؟

/میگیا؟؟؟

لبخند زد و گفت /بریم یه جایی؟؟ من حوصلم سر رفته خوابمم نمیاد تو هم فکر  
 کنم خواب از سرت پریده هان؟؟ بریم؟؟

/کجا بریم؟؟

/بریم پارک وی

خودمم خواب از سرم پریده بود حوصله ی خونه هم نداشتم و  
 گفتم/بریم اونم دنده رو جا زد و گفت/دمت گرم ضبط رو زیاد کرد  
 و همراه باهاش ریتم گرفت /یه حرفی مونده تو دلم نمیزاره غرورم  
 بگم با اینکه خیلی وقته رفتی ولی هنوزم عاشقم

با اینکه رفتم از یادت

همه میگن نمیخادت

نمیدونم چرا ولی

دوستت

دارم

من اکثر اهنگارو حفظ بودم اینم از احمد سعیدی بود اسمش هنوز بود شیشه  
 رو دادم پایین سالم از سرم افتاد دستمو بردم بیرون و بلند بلند شروع کردم



به خوندن / رفتی اما فکرت یه لحظه راحتم نمیزاره قلب من دست بر نمیداره

پیش تو گیره بیچاره منتظر میشم

یه روزی دوباره بیای پیشم

سهم من همیشه

سهم تو

همیشه

لا لا لا لا... لا..

منو شب های دریا به یادت

منو قلبی که هنوز میخوادت

منو عشقی که زنده میمونه تو قلبم همیشه

تو و خورشید و روزای روشن

تو و فردای زندگی بی من

من و تنهاییا و شب های سرد بی تو بودن

رسیدیم به تونل رفتم ضبط رو کم کردم و گفتم /محسن سقف ماشینو بردار

اونم سری تکون داد و دکمه ش رو زد سقف اروم اروم کنار رفت بلند شدم رسیدیم

به تونل رفت اهنگ بعدی صداشو زیاد کردم از محسن ابراهیم زاده بود بلند بلند

شروع کردم به خوندن

/شدم یه عشق سر راهی بگو به

چه جرمی؟ چه گناهی؟ واسه

یکی مته من که عاشقه غیر

گریه نیمونه راهی

عشق یعنی باید بسوزی و بسازی

روزی صد بار عشق یعنی باید بریزه

دلت روزی هزار بار عشق عشق وای از

عشق من دنیام رویام همش درگیر توعه این روزا

هر شب همش در گیر توعه تو رفتی اما هنوز عاشق توام من

حتی از دور هنوز عاشق توام

با تمام توانم جیغ زدم انقدر جیغ زدم که صدام خش دار شد جیغ میزدم و گریه  
میکردم این حال رو روز بابام بود بابای مظلوم و عاشقم بابای بیچاره ی من جیغ  
میزدم و گریه

میکردم محسن مانتو گرفت و کشید باعث شد بشینم دستشو گذاشت رو قفسه  
ی سینم و گفت /اروم باش پریناز اروم باش چت شده؟؟ پریناز اروم باش

ولی من حواسم اونجا نبود حواسم به گذشته بود موقعی که با موهای خرگوشی و  
عروسک به دست نصفه شب ترسیده بودم نمیدونستم پیش کی برم توی اون خونه  
ی بزرگ رفتم دم در اتاق بابا درو اروم باز کردم و هق هق مردونه ی بابا رو شنیدم  
که قاب عکس فریناز رو تو بغلش داشت یه دستش سیگار و یه دستش قاب عکس  
فریناز بود از گریه ی بابام منم اروم و بی صدا از لای در اشک ریختم و شاهد  
بوسیدن بابا که فریناز رو از روی قاب عکس میبوسید بودم انقدر بوسه های محکم  
میزد انقدر زجه های دردناکی میزد که دل سنگ هم اب میکرد ..

با کوبیده شدن چیزی تو صورتم به خودم اومدم صورت نگران محسن رو روبه روم  
دیدم که با ترس نگاهم میکرد /پریناز خوبی؟؟ پریناز خوبی عزیزم؟؟ پریناز

سرمو چند بار بالا و پایین کردم و متوجه بیرون شدم روبه روی پارک لاله بودیم  
و ماشین پارک شده بود /کی رسیدیم؟

از صدای خودم وحشت کردم انقدر خش دار بود که ترسیدم دستمو گذاشتم رو  
گلوام چقدر میسوخت

/خوبی پریناز؟ دق دادی منو حالت خوبه؟

/اره اره خوبم

و زود تر پیاده شدم و نفس عمیق کشیدم محسن هم سقف رو بست و درارو با  
دزدگیر قفل کرد اومد کنارم و گفت /حالت خوبه؟؟ اگه بدی برگردیم؟ /نه نه  
خوبم بریم

دستمو گرفت دستمو از دستش خارج کردم گرمم بود داشتم خفه

میشدم بهم نگاهی انداخت و گفت /بخشید

جوابشو ندادم و با هم راه رفتیم سمت یه نیمکت نشستیم هوا سرد بود با هر بار  
نفس کشیدنمون بخار از دهنمون خارج میشد ولی داشتم اتیش میگرفتم خیلی  
گرمم بود دکمه های مانتو مو باز کردم که محسن با تعجب گفت /چیکار میکنی  
دختر؟ هوا سرده یخ میزنی کلافه گفتم /نه خوبم

گره شالمو باز کردم و نفس های عمیق کشیدم بعد از اینکه یکم اروم شدم حواسم  
به پارک جمع شد خلوت بود پرنده پر نمیزد یه چراغ بلند هم رو به رومون بود  
/بخشید نگرانتم کردم

برگشتم محسن رو نگاه کردم به یه گوشه خیره بود و گفت /مهم

نیس بعد بهم نگاه کرد و لبخندی زد صورتمو ازش گرفتم که

گفت /پریناز /هوم؟

/منو نگاه کن

بهش نگاه کردم لبخند همیشگیشو زد و گفت /من دلداری دادن بلد نیستم  
نصیحت کردن هم بلد نیستم ولی سنگ صبور خوبیم میخوای برام حرف  
بزنی؟ بگی چی ناراحت میکنه؟ پوزخندی زدم و گفتم /سری پیش بین حرفام  
رفتی

با شرمندگی نگاهم کرد و گفت /من شرمندم نمیدونم چی بگم

به ماه خیره شدم سرفه ای کردم خم شدم به جلو ارنج هامو گذاشتم رو زاندهام  
و به زمین خیره شدم گفتم /گفتم من کیم ولی بازم از اول میگم

نفس عمیقی کشیدم و گفتم /من پریناز نظری افشارم دختر پارسا نظری افشار و  
فریناز امیرانی پدرم پزشک قلب و عروق و یکی از ثروتمندترین های تهران بود  
فریناز پرستار بود پدر و مادرم عاشق هم بودن عاشقانه زندگی میکردیم بابام  
وکیلش آقای اسرافعی پی رمرد با تجربه و عالییی بود ولی پیر بود و گفت میخواد  
ادامه زندگیش رو بره خارج از کشور پیش بچه هاش و وکالتش با پدرمو تموم کرد  
من اونموقع بچه بودم ولی یکم هاشو یادمه بابام بهم تعریف کرد توی یکی از مهمونی

ها با سامان آذر آشنا میشه وکیل بود اونموقع من ۲ساله بود بابا میگفت یه ادم کثیف و رذل بود که تمام زندگیشو ازش گرفت با اینکه بچه بودم ولی یکم میفهمیدم که از اون روزی که پای اون تو خونه مون باز شد دعوا های فریناز و بابا هم شروع شد همش دعوا همش بحث اونایی که عاشقانه همدیگرو دوس داشتن فریناز میگفت طلاق میخاد ولی بابا عاشقش بود نمیخواست ولش کنه به بابام میگفت سادیسمی میگفت تعادل روحی و روانی نداره ..

اشکی که از گونم چکید رو پاک کردم نفس عمیق کشیدم و به ماه خیره شدم/چند ماه گذشت سامان اذر رفتار خوبی داشت با من خوب بود ولی من ازش متنفر بودم چون بخاطر اون بود که فریناز و بابا با هم دعوا میکردن یه روز خوش نداشتیم روز تولدم رو همه یادشون رفته بود روز سالگرد ازدواج فریناز و بابا دیگه هیچکس هیچ چیزو جشن نمی گرفت شبا صدای زد و خورد میومد توی اتاقشون صبح چشمای پف کرده ی بابا و فریناز بود چند وقتی گذشته بود سامان اذر دیگه خونمون نیومد ولی تماس های مکرر فریناز باعث دعوا های بابا و فریناز بود بابا مامان رو هیچوقت کتک نزد ولی باهاش دعوا میکرد و همیشه دست و پاهاش و صورتش جای زخم های کوچیک بود

زدم زیر گریه محسن خواست بیاد سمتم دستمو گرفتم جلوش به معنی اینکه نیاد و ادامه داد/چه شب هایی که فریناز قهر میکرد و با بابا میومدن خونه اونم چه خونه اومدنی تمام وسایل خونه رو میشکستن یه روز برگه ی احضاریه ی دادگاه خانواده اومد من با چشمای خودم خم شدن کمر بابامو دیدم رفت تو اتاقشون در رو قفل

کرد صدای جیغ و داد های فریناز و خودش میومد منم تو اتاقم نشسته بودم پروین خانوم خدمتکارمون هم پا به پای من گریه میکرد دعواشون تا شب طول کشید شب که رفتم جلوی در اتاقشون فریناز رو چمدون به دست و حاضر دیدم که میدوید سمت در خروجی خونه و بابا با سر و وضعی داغون و خونی دنبالش داد میزد که نره التماس میکرد ولی اون گوش نمیداد و در اخر رفت و از باغ بزرگ خونه با سرعت دوید و سوار ماشینش شد به التماس های بابا توجه نک رد که دنبالش تا سر باغ دوید بابا هم ماشینش رو برداشت و دنبالش رفت و از اون شب بد بختی های ما شروع شد

اشکامو پاک کردم که یهو شدید تر زدم زیر گریه اشکامو با گوشه استین مانتوم پاک کردم و ادامه دادم /

فریناز طی سه ماه رفت برگه دکتر های مختلف رو جمع کنه که فقط ثابت کنه بابای من یه سادیسمیه یه دیوونه س ولی بابای من سادیسمی نبود یه بیمار روحی و روانی نبود فقط روی عشقش حساس بود و عاشق بود بعد از اینکه برگه رو به قاضی نشون داد تونست راحت از بابا طلاق بگیره و رفت برای همیشه حتی هذانت من رو به عهده نگرفت اصلا من براش اهمیت نداشتم اون یارو سامان اذر از من که دخترش از وجودش بودم مهم تر بود یک ماه نکشید خبر ازدواجش اومد با همون سامان اذر شب عروسیش جلوی در خونشون بودیم با بابا تا ۲ صبح وقتی از ماشین پیاده شد با لباس جیگری و ارایش طوسی از همیشه خوشگل تر بود بابا رو یادمه که با بغض گفت /شبيه ماه شدى فریناز من جیگری بهت خیلی میاد



و حق هق و اشک های مردونش که من شاهدشون بودم و از اون شب از ماه و رنگ  
جیگری متنفر شدم چون یاد اور اون زنه بی صفت بود روزها میگذشت و بابا سر کار  
نمیرفت و

۷۱

فقط از صبح تا شب صدای اهنگ گریه ها و هق هق هاش میومد بوی سیگار و الکی  
میومد دیگه بابای من اون بابا نشد عوض شد یه مجنون شد جلوی من از اون زن بد  
میگفت و شبا عکساشو میبوسید و اشک میریخت کم کم پای طلبکارا باز شد به  
خونه و بابا چون پیشرفتی نداشت مجبور شد کم کم دارایی هامونو بفروشه همه ی  
طلبکارا میدونی از سمت کی بودن؟؟؟همش نقشه بوده تا زمین خوردن بابای منو  
بینن محسن/از طرف کی بودن؟

پوزخندی همراه با اشک زدم و گفتم/تو کسی عاشقت باشه باهش اینکارو  
میکنی؟اون از طرف فریناز بود چرا؟چون اون سامان اذر لعنتی نمیدونم سر چی از  
بابای من عقده و کینه داشت فقط میخواست خرد شدن بابای منو ببینه اول عشق  
پدرمو گرفت بعد تمام داراییشو گرفت و بعد جونشو گرفت ما ورشکست شدیم و  
هر چی داشتیم فروختیم و دادیم به سامان اذر بابا یک شبه ۱۴سال پیر شد از اون  
همه دارایی برای ما همون خونه ای موند که من توش زندگی میکنم بابا بلاخره رفت  
دنبال کار و با مدرک خوبی که بابا داشت بهش کار دادن ولی زندگیمون همون  
زندگی نشد در آمدمون کم بود چند سال گذشته بود من ۲۰سالم بود میدونی نهایت  
پستی اون زن رو کی فهمیدم؟؟



با چشمای اشکی بهش نگاه کردم که دیدم با حیرت نگاهم میکنه و گفتم/نهایت پستی رو وقتی فهمیدم که اون زن یه حساب باز کرد و هر ماه توش پول ریخت و سامان اذر بهمون نامه فرستاد هنوزم متنشو حفظم هنوزم عصبانی شدن بابا رو یادمه توی نامه نوشته شده بود/براتون پول بخور نمیر میفرستیم که از گرسنگی نمیرید بدون بدبختی آقای افشار ببین از من پایین تری ببین ناچیزی دیدی بلاخره دنیات مال خودم شد زنت زندگیت به زودی دخترتم مال خودم میکنم تو جونتم برای منه زنت پپه بود که فکر کرد عاشقشم ولی زنه بدی نیس عاشقمه و تو سرش هم بزخم صداش در نیماذ چجوری این زن پپه ی پخمه تورو پیچونده در عجبم ازت بعید بود آقای نظری افشار مالک همه ی زندگیت سامان آذر

بعد از خوندن نامه بابا دیوونه شد به من گفتم میان سراغم از خونه زد بیرون و دوروز نیومد بعد از دو روز زنگ زدن خونه و گفتن بابام مرده اصلا نفهمیدم چرا و

چطور؟؟هیچکس بهم چیزی نمیگفت حتی نمیدونم بابام توی کدوم قسمت بهشت زهراس سامان آذر اومد و گفت برم خونش ولی من نمیتونستم برم خونه ی کسی که بی صفت ترین ادما توش زندگی میکنن ۲۰ساله بود و کمی بزرگ بودم با جیغ و داد از خونه بیرونش کردم و گفتم به همه بگه من مردم اونم رفت و دیگه هیچکس سراغم نیومد ولی به اون حساب هنوزم پول میاد و الان خیلی زیاد شده ولی نمیتونم ازش استفاده کنم و نمیخوام باعث سرافکندگی پدرم بشم شب ها گرسنه خوابیدم با ناصر آشنا شدم جیب بر ماهری بود از راه جیب بری پول در اوردم

و هزار تا بدبختی دیگه ولی هنوزم سامان اذر توی اون حساب پول میفرسته تا ببینه دختر کسی که ازش کینه داره محتاج پولش شده

اشکامو با کف دست پاک کردم و ادامه دادم/بابای من دیوونه سادیسمی نبود فقط یکم مشکل داشت یه اختلال روانی که با مشاوره یه روانپزشک میتونست حل بشه بابام زیادی روی اون زن حساس بود دوشش داشت عشقش بود بیچاره بابام بهم میگفت هیچوقت عاشق نشو اگه شدی به عشقت نگو سادیسمی این واسه یه بیمار خیلی دردناکه

پوف بلندی کشیدم و قطره ی اشکم چکید /بیتابی مادر رو میکردم بابای بیچارم مجبور بود از عشقش جلوی من بد بگه ازش بگه که زنه بدی بوده و اینطور هم بود اون زن یه عوضی بود ولی من شاهد تک تک شب ها و قطره های اشک و بوسه های بابام روی قاب عکس عروسیشون بودم مگه بابای من چی نداشت که اون یارو داشت؟؟بابای من حتی با وجود بیماریش یه بار دست روی اون زن بلند نکرد همیشه خودشو میزد همیشه وسایل خونه رو توی سر خودش میشکست ولی اون زن چرا رفت؟نمیدونم بخدا نمیدونم برگشتم سمت محسن که با حیرت نگاهم میکرد و گفتم/واقعا چرا رفت؟؟ با صدای اروم و همراه حیرت گفت /نمیدونم

پوزخندی با غم زدم و گفتم /این جوابیه که بابا بهم میگفت نمیدونم

بلند شدم اشکامو پاک کردم دستامو کردم تو جیبم و سر به زیر رفتم سمت ما شین و به چهره ی مبهوت محسن هم توجهی نکردم...

صبح با صدای پرنده ها بلند شدم خمیازه ی بلندی کشیدم و با چشمای خابالو نشستم روی تخت دستی تو موهام کشیدم وای چقدر بلند شدن باید برم کوتاهشون کنم بلند شدم رفتم سمت دستشویی کارامو کردم گوشیم زنگ خورد رفتم تو اتاق خواب گوشیم رو محسن برام خریده بود میگفت هدیه باشه از اون شب الان سه ماهه میگذره من و محسن به هم نزدیک تر شدیم و با هم جیب بری میکنیم میگی میخندیم پسر خوبیه ازش خوشم میاد /بله؟؟

محسن /سلام الاحضرت احوال شما ؟

/مرسی تو چطوری؟

/مرسی بنده ی حقیر هم خوبم

/باشه حالا چیکار داری؟؟

/عجبا!!! تو هنوز این اخلاقتو ترک نکردی؟؟ یکم خوش اخلاق

باش کلافه چشمامو چرخوندم و گفتم /قطع میکنم کار تو بگو

/باشه باشه قطع نکن امروز همیشه نریم جیب بری؟ سرمو

خاروندم و گفتم /واسه چی ؟ /یکم کار دارم فکر نکنم بشه پیام

/باشه نمیریم

اوای دختر عاشقتم با این مهربونیات دمت گرم

ابخ دیگه حرف نزن خدافظ

خندید و گفت/خدافظ بد اخلاق

با لبخند قطع کردم و رفتم سمت اشپزخونه یه لیوان چایی ریختم با ساقه طلایی  
خوردم و رفتم سمت اتاق خواب یه مانتوی قهوه ای با شال و شلوار مشکی پوشیدم  
اینارو خودم با پول های خودم خریده بودم کیف مشکیمم برداشتم چشمم خورد  
به سرویسی که از اون شب محسن بهم داد و گفت برای خودم باشه و چقدر باهاش  
دعوا کردم ولی اخرش به زور کرد تو کیفم خندیدم و رفتم جلوی اینه موهامو کج  
ریختم و از اتاق رفتم بیرون بلاخره میخواستم برم یه محیط زنونه با تیپ پسرונה  
که همیشه برم کلید و گوشیمو از روی این برداشتم و رفتم حیاط کتونی های مشکی  
جدیدمو پوشیدم از خونه رفتم بیرون به اکبر آقا سلام دادم که با لبخند جوابمو  
داد رفتم تو ایستگاه نشستم یه دختر بچه ی کوچولوی فال فروش رو دیدم چقدر  
خوشگل بود ای جان

خاله فال میخلی؟؟

با زبون بچه ها گفتم/اره عزیزم میخرم فالات همش

چند؟ لبخندی زد و گفت/همش میشه ۲تومن

دستم کردم تو کیفم یه ۲۴هزاری در اوردم دادم بهش و گفتم/بیا

خوشگلم /نهههه خاله این خیلی زیاده

/بزار به حساب اینکه دختر خوبی هستی فال هاتم ببر از طرف من بفروش

/باشه خاله جونی دستت درد نکنه

/خواهش میکنم

اتوبوس اومد اونم بدو بدو رفت منم از در پشت سوار اتوبوس شدم بغل یه پیرزن

نشستم نگاه افراد توی اتوبوس رو روی خودم حس میکردم ولی توجهی نمی کردم

حواسم به بیرون بود که پیرزن بغلیم گفت/ببخشید دخترم برگشتم سمتش و

گفتم/جانم حاج خانوم؟ با لبخند گفت/چند سالته عزیزم؟ لبخندی زدمو گفتم/۲۱

/ماشالا هزار ماشالا سمت چیه عزیزم؟

/پریناز

اچه اسم قشنگی مثل خودت

قشنگه لبخندی زدمو گفتم/شما

لطف دارین

لبخند زد و گفت /راستش من یه پسر دارم دانشجوی حسابداریه توی یه شرکت هم کار میکنه ۱۰سالشه خوشگل و خوش هیكله پسرم راستش دنبال یه دختر خوشگل و نجیب مثل تو براش میگردم ولی پیدا نمیکنم

با شک نگاهش کردم و گفتم /یعنی چی حاج خانوم؟

/یعنی اینکه تو قصد ازدواج نداری؟

با تعجب نگاهش کردم و یهو خجالت کشیدم موندم چی بگم /نه حاج خانوم من قصد ازدواج ندارم

/چرا عزیزم؟ پسرم پول داره خونه داره ماشین داره خوشگلی داره با خداس دیگه چی میخوای؟؟

مونده بودم چی بگم بهش اینم هی پا فشاری میکرد اخر مجبور شدم دروغ بگم /حاج خانوم من دارم درس میخونم

/ماشالا..خب بخون دخترم پسرمن دانشجویه مشکلی نداره با درس خوندنت

با بیچارگی سرمو انداختم پایین من چی بگم به این اخه؟

/حاج خانوم من خودم شوهر دارم

پیرزنه با شک نگاهم کرد و گفت/باور

نمیکنم /باور کنید

/نه من باورم همیشه شماره ی مادرتو بده میخوام باهش حرف بزئم

با بیچارگی نگاهش کردم عجب گیری کردمااا من شوهر نخوام کیو

ببینم؟؟

یهو گوشیم زنگ خورد ببخشیدی گفتم و گوشیم که htc بود رو درآوردم و

گفتم/ببینید همسر مه /بله؟؟

محسن /سلام پری کجایی؟صدای ماشین میاد

/سلام عزیزم تو اتوبوسم

/پری؟خوبی؟سرت به جایی نخورده؟منم محسن

/سلامتیت عزیزم میدونم تو چخبر؟

/واااا استغفرالله به حق چیزای ندیده و نشنیده تو حالت خوبه؟؟سابقه نداشته تو

انقدر با من مهربون باشی

اره دیگه خب من رسیدم خونه با هم حرف میزنیم خداحافظ

جلال الخالق خداحافظ

گوشیو قطع کردم دیدم پیرزنه با ناراحتی نگاهم میکنه گفت/اسم

شوهرت چیه؟ /محسن

/شغلش چیه؟

/توی یه شرکت گرافیسته

پیرزنه نه نوچی کرد و گفت/حیف تو نبود؟

سرمو زیر انداختم تا از دست این پیرزن فوضول راحت شم بلاخره اتوبوس به

ایستگاه مورد نظرم رسید و پیاده شدم و یه نفس راحت کشیدم

زنگ زدم به محسن و همونطور رفتم سمت اون طرف

خیابون محسن/بله؟؟ /منم پری

خندید و گفت/تویی؟؟ چیشده بود؟ چرا چرت و پرت

میگفتی؟ /هیچی بابا یه پیرزنه گیر سه پیچ داده بود ول

کن نبود



/چرا؟؟؟

/میگفت یه پسر داره دنبال یه دختر مثل من میگرده و اخر گفت قصد ازدواج دارم  
 یا نه؟ منم گفتم نه اونقدر بهونه آوردم برای همشون یه جواب داشت اخر گفتم  
 شوهر دارم از قضا شوهرمم تویی

چند لحظه صدای محسن نیومده و یهو شلیک خنده ش رفت هوا جوری که خودمم  
 خنده م گرفت و گفتم/مرض

همون طور بریده بریده و مقطع از خنده گفت/وای ..عالی بود ..توی  
 اتوبوس و خواستگاری؟؟

دوباره زد زیر خنده منم خندیدمو گفتم/چه میدونم والا روش

جدیده با خنده گفت/کجایی؟؟

وارد ارایشگاه شدم و گفتم/اومدمم ارایشگاه موهامو میخوام کوتاه کنم خیلی

بلند شده /اهان باشه من برم کاری نداری؟

/نه خداحافظ

/خداحافظ

قطع کردم و به خانوم ارایشگر سلام دادم که با مهربونی جوابمو داد ارایشگاه تقریباً شلوغ بود چون دو تا عروس بودن و باید حاضرشون میکردن نشستم تا نوبتم شه فکر کنم از صبح اومده بودن چون دیگه اخراش بود و دامادها اومدن و اونا هم رفتن یهو دلم غصه دار شد من از عشق میترسیدم و هیچوقت این روز رو نمیدیدم روز عروسیم!

بعد از تموم شدن کار موهام که حسابی هم خوشگل شده بود از ارایشگاه خارج شدم و با اتوبوس رفتم خونه سر کوچه بودم که گوشیم زنگ خورد به اکبر اقا که جلوی مغازه ش رو اب و جارو میکرد سلام دادم و گفتم /بله؟ محسن /الو؟ رسیدی؟ کلافه چشمامو چرخوندم /وااای الان زنگ زد ی تو فوضولی

مگه؟ خندید و گفت /نه مفتشم

چقد پررو بود این بشر بهش بر هم نمیخورد در خونه رو با کلید باز کردم و رفتم داخل /ببین محسن فردا ساعت ۲ بیا بریم بازار جنوبی ها یادت نره

/چشم سرورم یادم میمونه

/خوبه خداحافظ

/خداحافظ

قطع کردم و رفتم سمت اسپزخونه یه لیوان اب خوردم و رفتم حموم چون موهامو زده بودم تمام بدنم مو شده بود بعد از حموم اومدم بیرون تصمیم گرفتم یه شام خوشمزه بپزم چون هم گرسنع بودم هم حوصلم سر رفته بود بسته ی ماکارونی رو در آوردم و ملاتش رو درست کردم اهنگ گوشیمو پلی کردم و همراهش زمزمه کردم / یه روزی یه جایی یه دل شکوندم یکی عاشقم شد به پاش نمودم چه اسون چه راحت ازش گذشتم دلم رو به قلبی دیگه سپردم پریشون و گریون و دلشکسته هنوزم به هیچکی دلی نبسته چقد میگفت دوباره دوباره برگرد چه روزا که بی من تنهایی سر کرد اما حالا که دارم فکر میکنم میبینم انگار

اونی که باخته بازو فقط من بودم

اینبارحتی یه بار نشد که بعد از اون عشق

و ببینم از شدت عشق از رو لبی بوسه

بچینم

پشیمونم ————— پشیمونم ————— من دیگه

بی تو نه نمیتونم نمیتونم نمیتونم ————— ونم ————— ونم من

دیگه جز برای تو نمیخونم

اشک روی گونم رو پاک کردم چقدر دلم برای بابام آتیش میگیره چرا بابای من  
 اخه؟ چرا؟ یاد حرفای بابام افتادم / دخترم یه مرد تکیه گاهش زنشه مردت رو تنها  
 نزاریا نزار مردت خرد بشه عزیزدلم

خندیدمو ما کارونی رو بهم زدم من کی عاشق میشم که شوهر کنم؟ کی اصن عاشق  
 من میشه؟ من عاشق کی میشم؟ پوفی کردم و غدارو گذاشتم دم و رفتم تو پذیرایی  
 تلوز یون رو روشن کردم و زدم شبکه ی ترسناک اسمش ا move بود فیلمش از  
 وسطاش بود ولی نشستم و نگاه کردم عاشق فیلم ترسناک بودم با اینکه میترسیدم  
 ولی نگاه میکردم دستام از ترس عرق کرده بود فیلمش افتزاح ترسناک بود داستان  
 این بود که یه زن و شوهر میرن برای ماه عسل تو جنگلی توی جنگل میخورن به  
 پنج تا پسر و دختر ۲۲-۲۷ ساله ی لجباز که مشکل روانی داشتن با مرده دعوا  
 میکنن سر اینکه چرا جای بازی اون هارو گرفتن اونا همیشه از اون مسیر با دو چرخه  
 میرفتن با مرده درگیر میشه سر دستشونم به پسر موطلایی بود با هم درگیر میشن  
 و به فکر کشتن این زن و شوهر می افتن و بلاخره مرده رو آتیش میزنن زنه هم تو  
 پلش تله ی خرس میره توی سطل اشغالی قایم میشه تا فرار کنه اخر سر هم میزنه

همون پسر موطلائی رو میکشه و از جنگل فرار میکنه میره نزدیک جنگل یه خونه هست میره و میگه چه اتفاقی افتاده و از شانس بدش گیر پدر و مادر اون بچه ها میوفته و بدترین بلاهارو سر زنه میارن پدرهای بچه ها به زنه تجاوز میکنن مادر هاشون زنه رو تا حد مرگ میزنن و کلی بلای دیگه سرش میارن و اای خدا نصیب نکنه حتی تو فیلم و داستان کنترل رو برداشتم و کانال رو عوض کردم حاله خوب نبود صحنه های فیلمه تو ذهنم بود جیغ زدن های زنه و کشتن شوهرش و بچه هاش سرمو تکون دادم و رفتم اشپزخونه به غذام سر زدم حاضر بود کشیدم و خوردم با اعصابی داغون سرم روی بالشت گذاشتم لعنت به هر چی فیلم ترسناکه ..

صبح با صدای وحشتناک کوبیده شدن در بلند شدم با ترس نشستم رو تخت یا خدا کیه؟ بدو بدو رفتم جلوی در درو باز کردم و چهره ی خندون محسن رو دیدم دستمو مشت کردم و یه قدم به کوچه گذاشتم اصلا حواسم نبود لباسم گشاده و یکی از شونه هام بیرونه شلوارک هم پامه موهامم ژولیده هر کدوم یه طرف رفته یهو قدم بعدی رو با حرص برداشتم که محسن یهو شونه هامو گرفت و هلم داد داخل با ترس و تعجب نگاهش کردم که درو بست و گفت/تو چقد گیجی چرا اینجوری میای بیرون؟

اولش نفهمیدم چی گفت بعد یهو متوجه ریختم شدم و شونه ی لباسمو صاف کردم و لبه های شلوارکم کشیدم پایین که یقه ی لباسم رفت پایین و داروندارم معلوم شد همین طور درگیر بودم و سرخ و سفید میشدم بالا رو جمع میکردم پایین معلوم

بود پایین رو جمع میکردم بالا معلوم بود که محسن بلند خندید و اومد سمتم شونه هامو گرفت و برم گشتوند و پشت منو کرد به خودش و هولم داد سمت خونه و گفت /کشتی خودتو برو تو من ببینم بهتر از اینه تا همسایه ها ببینن

در خونه رو بست برگشتم سمتش دستمو زدم به کمرمو گفتم /تو کجایی

هستی؟ با تعجب گفت /ایرانی /اهل کدوم شهر؟

/وا خب تهران

/کجا بزرگ شدی؟

/تهران ..یعنی چی؟

/پس تو که اینجور جاها بزرگ شدی چرا مثل وحشی های جنگل های انگولای افریقا رفتار میکنی؟ چرا مثل قوم تاتار درو به نیت شکوندن میکوبی؟

چند ثانیه نگاهم کرد و یهو زد زیر خنده و گفت /خیلی باحال گفتی ایول

با حرص رفتم سمت اشپزخونه و گفتم /برو بابا روانی دفعه ی دیگه نبینم اینجوری

در بزنی اومد تو اشپزخونه و گفت /دوس دارم

/خب حالا برای چی اومدی؟

رفت سمت قندون روی اُپن یه شکلات از توش برداشت و گذاشت دهنش و گفت /اومدم بریم بازار جنوبی دیگه از تیپم معلوم نیس؟

تیپش همون تیپ جیب بریش بود ولی الان زود بود که /الان خیلی زوده تازه ساعت ۲۴ /گفتم یکم متفاوت باشیم از جیب بر های دیگه چایی رو دم کردم و گفتم /من خوابم میاد دیوونه ولم کنا تو هم بمون چاییت رو بخور و ۲بیا رفتم سمت اتاق خواب و که دستمو بین راه کشید و گفت /کجا؟؟؟؟بیا بریم ببینم من خوابم چیه؟  
/یعنی خوابم میاد ولم کن

/امروز اومدم یکم متفاوت از روزای دیگه بریم نه که منتظرت بمونم همون ۲بریم کلافه برگشتم سمتش و گفتم /حالا ما نخوایم متفاوت باشیم کیو باید

ببینیم؟ با نیش باز گفت /منو

/خب دیدمت برو میخوام بخوابم

رفتم تو اتاقم و دیگه صداش نیومد منم پریدم رو تخت و پتورو تا روی سینم کشیدم چشمام داشت سنگین میشد و خوابم میبرد که دره اتاق باز شد ولی اونقدر خسته بودم که حال نداشتم چشمامو باز کنم حضور محسن رو فراموش کرده بودم داشت خوابم میبرد که با وحشت و موها و لباسای خیس روی تخت نشستم و محسن رو پارچ به دست با لبخند ژکوند و چشمای پیروز و خندون نگاهم میکرد با دهن باز نگاهش میکردم که گفت /وقتی میگم پاشو بریم یعنی پاشو بریم

با حرص بلند شدم و دویدم سمتش که گفت /یا خدا الفاتحه ..

و فرار کرد من دنبالش اونم فرار میکرد آخر توی پذیرایی دستم رسید از پشت به یقه ی لباسش و محکم گرفتم کشیدمش که فکر کنم دکمه ی لباسش پاره شد انداختمش رو مبل و کوسن به دست بالای سرش ایستادم یه حرف میزدم با کوسن میزدم تو سرش و اونم فقط میخندید

/اره بخند آقای پررو میگم خوابم میاد

با کوسن زدم تو سرش /مرض برای من میخندی؟ حالتو جا میارم

دوباره با کوسن زدم تو سرش /منو خیس میکنی؟ تازه داشت خوابم

میبرد

دوباره زدم با کوسن تو سرش دیدم این پرروعه هی میخنده همونطور یقه شو گرفته بود بردمش سمت حموم که خنده ش بلند تر شد اون خودشو عقب میکشید من میکشیدمش جلو توی چارچوب حموم ایستاده بودیم من داخل حموم بودم و از یقه ش گرفته بودم میکشیدمش توی حموم اونم دستاشو گذاشته بود روی چارچوب در حموم و میخندید و میگفت /عه یقه.. یقه رو ول کن .. یقه م .. خانوم.. خواهر.. سیستر یقه رو ول کن

همینطور میکشیدمش که یهو هولم داد تو حموم و خودشم اومد تو شیر دوش رو باز کرد و اب یخ ریخت روی جفتمون من جیغ زدم اونم داد میزد که یخ زده شامپو



رو برداشتم ریختم روی سرش اونم و خندیدم اونم صابون رو میمالید روی صورتم  
و میخندید یه نیشگون از رون پاش گرفتم که دادش رفت هوا و موهامو کشید منم  
موهای اونو گرفتم و کشیدم من شل می کردم اون سفی میکشید من سفت می گرفتم  
اون شل میکشید محسن/ اول کن اخخخ موهام ول کن ول کنم

|||| جر زنی؟ جیغ زدم و گفتم/ اول کنم محکم تر بکشی؟

داد زد و گفت/ نکش اخخخخ موهام خودت جر زنی اصلا از کجا معلوم تو موهامو  
ول کنی هان؟

با مشت زدم تو شکمش که با خنده خم شد و موهامو ول کرد منم موهاشو ول

کردم و گفتم/ جرزن خودتی / خودتی

/ خودتی

/ گفتم خودتی

/ منم گفتم خودتی

/ تویی

/ تویی دیدی که موعاتو ول کردم

خندید و چیزی نگفت به هم دیگه خیره شدیم و زدیم زیر خنده توی یه حموم کوچیک چیکارا که نکردیم موعلی من کفی شده بود روی موهای اون حباب شامپو بود لباسمون خیس بود

/برو بیرون میخوام موهامو بشورم

منو با شونه زد کنار و گفت /عه؟ زرنگی؟ من مهمونم خیر سر م اولویت با منه مثل خودش با شونه زدم بهش که یکم رفت کنارو گفتم /نه بابا؟ برو اونور ببینم من جنس مونثم پس من در اولویتم

با شونه زد بهم و گفت /دیگه چی؟ زن و مرد با هم فرقی ندارن وایسا با هم

موهامونو بشوریم /باشه

دوتایی موهامونو شستیم و حوله م رو برداشتم حوله م بزرگ بود ولی همشو انداختم روی سرم که یهو یه طریش کشیده شد و افتاد رو سرش و گفت /خب سرما میخورم

خندیدمو با هم رفتیم سمت بخاری یه حوله رو دو تایی روی سرمون انداخته بودیم و روبه روی بخاری نشسته بودیم و به شعله هاش خیره بودیم ...

محسن لبخندی زد و همونطور که به شعله ها خیره بود گفت /یاد عزیز و همبازی بچگی هام افتادم

/همبازی بچگی هات؟

لبخندی زد و گفت /اره وقتی بچه بودم فکر کنم ۲۱ سالم بود یه دختر خاله داشتم باهاش بازی میکردم با هم خیلی دعوا میکردیم هر وقت همدیگرو میدیدیم با غضب و چشم و ابرو برای هم نقشه میکشیدیم و اخر دعوا میکردیم عزیز همیشه دعوامون میکرد میگفت با هم دوست باشید ولی من و اون ابمون توی یه جوب نمیرفت

خندید و چیزی نگفت چشم خورد به دکمه ی پیرهنش که کنده شده بود خندیدم برگشت و با لبخند همیشگی گفت /چیه؟ چرا میخندی؟

با چشم و ابرو به دکمه ی پیرهنش اشاره کردم و گفتم /زدم ترکوندمش

به دکمه ش نگاه کرد خندید گفت /زحمت پیدا مردن و دوختنش با خودته

مادمازل /باشه یه دکمه س دیگه

مظلوم نگاهم کرد و گفت /برای یه پسر که داره یخ میزنه و در معرض سرماخوردنه

چایی تازه دم داری؟

لبخندی زدم و گفتم /اوهوم

بلند شدم و رفتم تو اشپزخونه دو تا چایی ریختم با شکلات بردم تو هال دیدم

لباس تنش نیست و انداختتش روی بخاری تا خشک شه خودشم نشسته روی

مبل و موهاشو با حوله خشک میکنه چایی زو گذاشتم روی میز و رفتم سمت اتاق

خواب دروبستم و یه شلوار ورزشی مشکی پوشیدم با پیرهن مشکی استین کوتاه



به کمک خودش بردمش سمت رخت خواب و خوابوندمش روی زمین و پتورو روش کشیدم و از حال رفت وای چه غلطی کنم؟ من هیچی بلد نیستم چیکار کنم؟ کسیم ندارم ازش بپرسم چیکار کنم یهو ذهنم جرقه زد آهاااااا اکبر آقا بدو بدو رفتم تو اتاقم ساعت شده بود +عصر پس هنوز تاریک نیس یه مانتو و یه شال انداختم سرم رفتم حیاط یه دمپایی پام کردم و دوییدم سر کوچه رسیدم به مغازه ی اکبر اقا چند نفر داخل بودن صبر کردم تا برن بلاخره بعد از دو سه دقیقه خلوت شد و رفتم جلوی دخل و گفتم /سلام اکبر اقا خوبید؟ اکبر اقا با لبخند همیشگیش گفت /سلام گل دختر شکر خدا بابا جان الحمدلله چیزی میخواستی؟

/نه اکبر اقا فقط چند تا سوال داشتم

/بپرس دخترم

/کسی که تب میکنه چیکارش میکنن؟ با

تعجب نگاهم کرد و گفت /خودت تب داری؟

کلافه گفتم /نه اکبر اقا واسه کسی میخواستم لطفا سریع بگین

اکبر اقا برام توضیحات و داد و رب خریدم با یه بسته جو و دویدم سمت خونه اصلا کارام دست خودم نبود نگران محسن بودم نگران چی نمیدونم ولی نمیخواستم چیزیش بشه درو باز کردم و رفتم تو خونه وسایل رو گذاشتم اشپزخونه یه تشت

از حموم برداشتم با دستمال تمیز رفتم بالا سر محسن و پاشویه کردمش همش هزیون میگفت /نه..نکنید..گناه داره..عمو..عزیز..عزیز نک...عزیز...نههه..

از این جور حرفای نامفهوم بلند شدم رفتم اشپزخونه و سوپ جو رو حاضر کردم و کتلت هم کنارش پختم تا شام بخورم تا سوپ حاضر شه ساعت ۲ شد و هوا تایک بردم بالا سر محسن دستمو گذاشتم روی پیشونیش اخیش تبش پایین اومده بود صداس زدم /محسن..محسن پاشو..محسن بلندشو خداروشکر تبت قطع شده پاشو سوپتو بخور ..پاشو اروم چشماشو باز کرد و با صدای خش دار گفت /نمیخوام

شونه ش رو گرفتم و بلندش کردم و گفتم /پاشو ببینم نمیخوام چیه؟ باید سوپ بخوری پاشو افرین

نشست و با چشمای خمار از بیماری نگاهم کرد و اروم اروم سوپش رو براش فوت میکردم و میدادم میخورد تموم که شد با صدای خش دارش گفت /افتادی تو زحمت ببخشید ظرف سوپ رو گذاشتم توی سینی و گفتم /حرف اضافه موقوف

لبخندی زد و منم رفتم سمت اشپزخونه توی راه بودم که گوشیش زنگ خورد منم رفتم تو اشپزخونه ..

ظرف سوپ رو گذاشتم توی سینی ظرفشویی لیمو شیرین گذاشتم تو پیش دستی و رفتم تو حال پیش محسن که با تلفن حرف میزد نشستم سرفه ای کرد و گفت /سلام فریناز جون خودم

....

/ممنون تو خوبی خاله؟

.....

/از اقا سامان چخبر؟

.....

/بره با سوگولیش خوش باشه لیاقتت رو نداره مردتیکه ی..

.....

/چشم فوش نمیدم

.....

/چشم چشم

....

/قربانت خداحافظ

قطع کرد و گفت /وااااای تپ چرا انقد منو شرمنده میکنی دختر؟ حالا چجوری جبرانش کنم؟ لبخندی زدمو چیزی نگفتم لیمو شیرین هارو پوست کند و خورد منم رفتم تا لباسش رو که خشک شده بود اتو کنم اونم توی تمام مدت کارامو زیر نظر داشت اتو رو زدم به برق و نشستم زمین شروع کردم به اتو کردن همونطور که سرم پایین بود گفتم /دکمه ی لباست رو پیدا نکردم ..چیکار کنم؟

صداش اومد/الان خودم میگردم پیداش میکنم

از جاش بلند شد اروم و خرامان خرامان دور تا دور خونه رو با دقت نگاه کرد  
منم اتوی لبلس رو تموم کردم اومد و با لبخندش گفت/بیا پیداش کردم

ازش گرفتم و گفتم/برو تو اتاقم توی کمدم جعبه ی نخ و سوزن هست اونو برام بیار

اونم سری تکون داد و رفت اتو رو جمع کردم و گذاشتم روی اپن تا سرد شه رفتم  
روی مبل نشستم محسن با جعبه اومد و نشست کنارم سوزن و نخ کردم و براش  
شروع کردم به دوختن تمام این مدت نگاهش به من بود سرمو بلند کردم و  
گفتم/چیه؟ خوشگل ندیدی؟ لبخندی زد چیزی نگفت و خودشو با تلوزیون مشغول  
کرد لباسشو دادم بهش تا تنش کنه تازه حواسم به استیل مردونه و قشنگش خورد  
روی شونه ی سمت چپش یه خالکوبی بیت شعر بود بین راه ایستادم دستمو  
گذاشتم روی بازوشو خم شدم اونم ایستاد و به بازوش خیره شد منم بیت شعر رو  
زمزمه وار خوندم/الهی در شب فقرم بسوزان ولی محتاج نامردان نگردان

ابرویی بالا انداختم و گفتم/چه بیت شعر قشنگی

اونم لبخندی زد و لباسش رو کامل پوشید منم رفتم سمت اشپزخونه سفره  
انداختم کتلت هارو توی دیس با سلیقه چیدم برنج هم توی دیس کشیدم ماست  
و سبزی هم اوردم و چیدم توی سفره ولی یه چیز کم بود از همونجا بلند  
گفتم/محسن صداش از توی هال اومد/بله؟

/برو یه نوشابه بخر کلیدم با خودت ببر





دوباره عطسه کرد و گفت / الانم باید برم خونه ی خالم

سری تکون دادم در و باز کرد و رفت بیرون گفت / خب خدا حافظ جبران میکنم

/بسلامت خوش بگذره

عطسه ای کرد و با لبخند همیشگیش پشتشو کرد بهم و رفت منم در و بستم و رفتم تو ساعت ۲۲ بود چیکار میکردم؟ پوفی کردم و رفتم اتاقم روی تخت دراز کشیدم و ذهنم رفت سمت محسن به رفتارش اخلاق چهره ش یهو ته دلم خالی شد احساس خوبی پیدا کردم و لبخند زدم از خستگی زیاد چشمام گرم شد و به خواب رفتم...

باصدای اس ام اس گوشیم از خواب پریدم لین طرف و اون طرفو نگاه کردم گوشیمو از روی عسلی برداشتم از طرف محسن بود ترسیدم نکنه اتفاقی افتاده باشه..

محسن /سلام پری بیداری؟؟ اس

دادم /اره بیدارم چیشده؟؟

بعد از چند دقیقه گفت /بیچاره شدیم

رفت و آیکون خنده گذاشت وا اینم

روانیه / یعنی چی؟ درست بگو ببینم

چیشده؟

بعد از چند لحظه / یعنی مامانم دعوت کرده مهمونی خانوادگی گفته نیای بیچارم میکنه

با تعجب به گوشی نگاه کردم یعنی چی؟؟ عجب غلطی کردم یه بار اوادم خوبی

کنم بیا به ما خوبی نیومده تا میایم یکم راحت باشیم همیشه / حالا چیکار کنیم

محسن؟ من که نمیتونم پیام آیکون گریه گذاشت و گفت / نمیدونم چیکار کنیم؟

انگشت شصتمو گذاشتم تو دهنم و رفتم تو فکر چیکار کنیم؟ ای وای خدایا چه

غلطی کنیم؟ اس اوادم / حالا همیشه این بار هم بیای؟؟؟ یکم فکر کردم و گفتم / نه

/ چرا اخه؟؟؟ آیکون گریه گذاشت چیکار

کنم؟؟ برم؟؟ نرم؟؟ / باید فکر کنم

بعد از چند لحظه جواب داد / باشه شبت خوش

جوابشو ندادم پتو رو کشیدم رو سرم و رفتم تو فکر خب اگه برم که چیزی نمیشه

میرم.. چرا یهو دیدی گفتن نامزد همن و دوباره خواستن منو ببینن نه نمیرم.. نه

دیوانه این فیلمه اونا باور میکنن محسن که مغز خر نخورده تورو بگیره میرم..اگه محسن جدی گرفت و گفت ازدواج کنیم چی؟؟نه نمیرم ..یهو ته دلم از فکر ازدواج خالی شد ولی سریع پشش زدم محسن بهتر از منو داره اون دختره که تو خواستگاری بوده رو نپسندیده حالا منو بپسند؟؟محسن اهل این حرفا نیس میرم ..فوقش یکم میگم و میخندم و میام ..نه نمیرم یهو اونجا سوتی دادم چی؟؟

خلاصه انقدر با خودم سر و کله زدم که خوابم برد .. صبح با صدای اس ام اس گوشیم از خواب پریدم نگاه کردم دیدم محسنه /سلام استاد جیب بر جواب این بنده ی حقیر چه شد؟ پوف بلندی کشیدم و گوشیمو انداختم روی تخت دستی تو موهام کشیدم و رفتم دستشویی میرم مهمونیشون یک شب که هزار شب نمیشه میرم و بر میگردم دیگه از دستشویی اومدم بیرون رفتم آشپزخونه در یخچال رو باز کردم قالب پنیر و کره رو برداشتم جانونی هم از کشو برداشتم و شروع کردم به خوردن بعد از خوردن صبحانه احساس بدی توی سرم ایجاد شد چشمم سیاهی رفت و خوردم زمین دستمو گذاشتم روی سرم و آه بلندی کشیدم یکم نشستم حالم بهتر شد و بلند شدم رفتم اتاق خواب گوشیمو برداشتم و زنگ زدم به محسن بعد از سه بوق جواب داد /جانم استاد؟؟ /سلام

/سلام خوبی؟؟

/مرسی امروز بیا بازار جنوبی باشه؟

/باشه استاد فقط جواب م—.

/میام

با صدای خوشحال و ذوق زده گفت /عاشقتم که انقدر باحالی دمت گرم تو معرفت  
و مرام اولی

/مرسی منتظرتم

قطع کردم نفس عمیق کشیدم هنوزم اون احساس بد رو توی سرم حس میکردم  
از اتاق رفتم بیرون کاپشنم رو پوشیدم کلاهمو گذاشتم سرم جلوی در کفشامو  
پوشیدم و از خونه رفتم بیرون اکبر اقا جلوی در مغازه ش رو اب و جارو میکرد

/سلام اکبر اقا

با لبخند برگشت سمتم و گفت /سلام بابا

جان /خوبید؟

/الحمدالله دخترم تو چطوری؟

/شکر..منم خوبم چخبر از بچه ها؟

لبخندی زد و گفت /همشون خوبن فقط یه زحمت برات داشتم

با لبخند کلاهمو جلو کشیدم و گفتم/شما رحمتید چه کاری میتونم براتون

انجام بدم؟ /تو تا کلاس چندم درس خوندی باباجان؟؟اون سری گفتی ها یادم

رفت گوشم رو از روی کلاه خاروندم و گفتم/تا سوم راهنمایی چطور مگه؟؟

/دخترم فائزه فردا امتحان میان ترم داره و ریاضیش ضعیفه ما که پول برای معلم  
خصوصی و اینا نداریم خواستم ببینم تو میتونی کمکش کنی؟به هر حال چند کلاس  
از فائزه من بالا تری

/کلاس چندمه ؟

/کلاس دوم راهنمایی

/گفتید ریاضی؟

/اره دختر جان

/باشه بگید هر وقت خواست بیاد خونه م

اکبر اقا با خوشحالی نگاهن کرد و گفت/یاد میدی بهش باباجان؟؟خدا عمرت بده  
خدا خیرت بده خیر ببینی انشالله

چی به جاش تقدیمت کنم؟؟ لبخندی زدم و گفتم /سایه تون بالا سر بچه هاتون  
باشه همیشه انشالله شما فقط دعای خیرتون رو نثار زندگیم کنین برام از هر  
چی مادیات با ارزش تره

اکبر اقا لبخندی زد رفت تو مغازه و بعد از چند لحظه با یه اب میوه برگشت و پدرانہ  
گفت /پس اینو بخور دخترم لبخندی از خوشحالی زدم ابمیوه ی البالو رو گرفتم و  
گفتم /دستت درد نکنه اکبر اقا بگو فائزه ساعت ۷ بیاد

/چون بهت اطمینان دارم دخترمو شب میفرستم خونه ت دختر جان مواظبش باش  
/دخترتون مثل خواهرم مواظبشم خب من برم

/خیر ببینی پدر جان خدا به همراهات

لبخندی زدم و رفتم سمت ایستگاه اتوبوس و نشستم روی صندلی اهنی پاهامو  
مثل بچه ها تگون دادم +ساله سراغ درس و مشق نرفتم ولی من درسم همیشه ۱۴  
بوده و یه چیزایی بلدم اتوبوس بعد از چند دقیقه اومد بلند شدم نفس عمیق  
کشیدم و رفتم سمت اتوبوس از در جلو سوار شدم پشت راننده یه پیر مرد اخمو  
بود رفتم دو تا صندلی عقب تر نشستم کنار یه پسر بچه رو به رومون هم یه پسر  
بچه همسن همین بغلیم و یه پسر ۱۲-۱۰ساله بود که از تپیش معلوم بود دانشجوچه  
پسر بغلیم بهم خیره شد منم به اون یهو زبونشو در آورد و خندم گرفت منم چشمامو  
چپ کردم و زبونمو براش در آوردم دستشو گرفت جلوی دهنش و خندید پسر بچه  
ی رو به رویمون هم خندید ولی اون یکی پسر بزرگه با پوزخند به ما خیره شده

بود بهش اهمیتی ندادم پسر بغلیم انگشتاشو گذاشت بغل گوشش و زبونشو تا ته آورد بیرون که باعث شد صدای خندم در بیاد پسر بچه ی رو به روییم هم دستشو گذاشت زیر دماغشو سرشو اونور و اینور کرد منم لبامو مثل ماهی کردم چشمامم چپ و چول کردم که صدای خنده ی دوتاشون بلند شد چند نفر هم با لبخند بهمون نگاه میکردن پسر بغلیم دستشو آورد جلوی و گفت/من سامانم

به دوستش اشاره کرد و گفت/اینم امیر علی اسم تو

چیه؟؟ گفتم/گوشتو بیار جلو

نمیخواستم کسی بفهمه دخترم خب خیلی خیطه دیگه گوششو آورد جلو در

گوشش گفتم/اسم من پرینازه و دخترم ولی به کسی نگو باشه؟ این یه رازه

بهم با تعجب نگاه کرد بعد لبخند گشادی زد و گفت/باشه گفتم/بزن قدش

اونم کف دستشو زد کف دستم گفت/تو خیلی

باحالی دماغشو کشیدم و گفتم/باحال خودتی

/خودتی



خودتی

چشمامو چپ کردم و گفتم /خودتییی

صدای خنده ی چند نفر اومد و صدای خنده ی پسرا هم اومد به پسر بزرگه نگاه کردم با لبخند به ما نگاه میکرد امیر علیه گفت /اسمت چی بود؟؟ به حسام نگاه کردم و با هم گفتیم /این یه رازهههه

خندیدیم امیرعلی هم پاشو کوبید زمینو گفت /بگوووو بگید دیگه..مرتضوی نگی باهات قهر میکنما

لبخندی زدم دوستای مدرسه ای همیشه همدیگرو با فامیلی صدا میکنن منم بچه بودم اینجوری بودم حسام بهم نگاه کرد و با چشمک بهش فهموندم که در گوشش بگه اونم با لبخند بلند شد و رفت دم گوش امیر علی گفت امیر علی با تعجب نگاهم کرد و گفت /چه باحال

لبخندی زدم رسیدیم به ایستگاه بازار جنوبی بلند شدم و گفتم /خب بچه ها من دیگه باید برم

مشتمو بردم جلو اونا هم مشت های کوچولوشونو زدن به مشتم و گفتم /خداحافظ مردان کوچک

اونا هم گفتن /خداحافظ دوستمون

لبخندی زدم کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم ولی نگاه مردم داخل اتوبوس رو حس می‌کردم... کلاهمو جلوتر کشیدم و رفتم سمت در ورودی بازار به پسر گیتار زن روی پله سلام دادم عینک خنگیشو جلوتر کشید و با لبخند جوابمو داد از دور محسن رو دیدم مثل همیشه سر به زیر میومد سمتم و کلاهشم تا روی بینیش کشیده بود پایین رسید بهم سرشو بلند کرد و لبخند زد

/سلام استاد جون

خندیدمو گفتم/جون و مرض سلام

چشم غره ی بامزه ای بهم رفت و گفت/بی احساس

خندیدم که یهو سرم گیج رفت و لبخندم محو شد دستمو گذاشتم رو سرم محسن نگران دستامو گرفت و گفت/چیشد؟؟ خوبی؟؟ یزیناز چت شد یهو؟؟ /نه نه خوبم

/مطمئنی؟؟ رنگت زرده بیا بریم بیمارستان

برای اطمینان بهش لبخندی کج و کوله زدم و گفتم/خوبم

اونم پوف بلندی کشید و گفت/امیدوارم دستمو از دستش در آوردم و گفتم/بریم دنبال راه افتاد با هم رفتیم سمت جای همیشگیمون محسن رو به روم بود چشمم بهش بود که خیره شد به یه پسر و دستشو زیر بینیش کشید برگشتم و به سوژه نگاه کردم یه مرد شیک پوش بود کت شلواری بود از طلا فروشی اومد بیرون و

کیف دولش رو گذاشت تو جیبش چشمام برق زد به محسن چشمک محسوسی زدم و رفتم دنبال سوژه اروم اروم پا به پاش رفتم نزدیک شدم تیغ رو توی جیبم رو انگشتم کشیدم از جیبم در آوردم و کشیدم زیر جیب مرده و کیفش افتاد تو دستم ولی با اتفاقی که افتاد رنگم پرید و تو دلم گفتم وای بیچاره شدم...

قدم هامو از کنار مرده بلند کردم و رفتم ولی تمام حواسم به کیف پول بود که از دستم سر خورد و روی زمین افتاد همینطور میرفتم رسیدم به میانبر رفتم داخل و یاد محسن افتادم وای محسن نبود فکر کنم سوژه مون پرید با غم تکیه دادم به دیوار چقدر خنگم اه اشکم ریخت روی گونم من کلی زحمت کشیدم نباید اونجوری میشد الان محسن فکر میکنه دست و پا چلفتیم چرا انقدر برام مهمه که راجبم فکر بد نکنه؟ یهو بهم شوک وارد شد واقعا چرا برام مهمه؟ محسن از کی برام مهم شده؟؟ چه میدونم دارم دیوونه میشم خودم احساس میکردم احساسم داره نسبت بهش عوض میشه ولی نمیخواستم قبول کنم که واقعا دارم عوض میشم چون من و اون مناسب نیستیم.. واقعا نیستیم / پریناز

برگشتم سمت صدا و محسن رو نگاه کردم یهو دلم هری ریخت اه چم شده؟؟ چرا همچین شدم؟؟ اشکامو پس زدم دستامو گرفت و گفت / گریه میکنی؟؟

لبمو به دندون گفتم و اروم اشک ریختم صورتمو با دستاش قاب گرفت و گفت / هی هی بیبیم تورو چیشده؟؟ چرا گریه میکنی؟ سرمو زیر انداختم و گفتم / کیف..

/خب؟

انتونستم بزنمش .. از دستم افتاد

لبخندی زد اشکامو با انگشت شصت پاک کرد و گفت /واسه این گریه میکنی؟

دستشو کرد تو جیبش و کیف رو در آورد با حیرت به کیف خیره شدم یعنی

محسن برداشتش؟؟

با خوشحالی به محسن نگاه کردم و گفتم /عاشقتم محسنننن...

پریدم بغلش و از خوشحالی جیغ میزدم اونم میخندید و میچرخوندتم اون کیف

برام خیلی ارزش داشت چون حاصل زحمت هام بود و اینکه پای ابروم جلوی

محسن در میون بود از بغلش اومدم بیرون با شیطنت گفت /واقعا عاشقمی؟؟ زدم

به شونش که خندید گفتم /نخیر اصطلاحه لبخندی زد و گفت /اصطلاحشم عشق

است

خندیدم که خودشم خندید و راه افتادیم سمت ته کوچه بعد رفتیم ایستگاه

و نشستیم ساعت ۰ بود چه زود میگذره ..

محسن /پری برگشتم

سمتش /هوم؟

/هوم چیه؟ بگو جونم محسنی؟

کلافه چشمامو چرخوندم و گفتم/لوس نشو

بگو لبخندی زد و گفت/جواب ما چیست؟

اینطرف و اونطرف و نگاه کردم کسی نبود کلاهمو در اوردم و سرمو خاروندم

زیر کلاه میخارید همونطور که سرمو میخاروندم گفتم/میام با خوشحالی داد

زد /واقعا؟؟؟ با ترس برگشتم سمتش و گفتم/واقعا

خندید با مشت زد به بازوم که دستم خرد شد و گفت/دمت گرم خیلی باحالی

دستمو گذاشتم روی بازوم و گفتم/اخ..تو چرا انقد جوگیر شدنت خطریه..زدی

دستمو شکستی

خندید منم با مشت زدم به بازوش که اخ و اوخش بلند شد و گفت/چرا

میزنی؟ /این به اون در

بلند تر خندید و سر تکون داد و گفت/فردا چند شنبه

س؟ /جمعه

/واقعا؟؟؟

/اره

به اسمون خیره شد و رفت تو افکارش و گفت /پس جشن فرداس

/اره

/باید برم برات لباس بگیرم

/اره

/گفتی از جیگری بدت میاد؟

/اره

/عاشق رنگ عسلیی؟

/اره

/کفش پاشنه بلند هم دوس داری؟

/اره

یهو یه خودش اومد و گفت/تو چرا هی اره اره

میکنی؟ خندیدمو گفتم/خب جواب سوالات اره یا

نه بود دیگه سرشو از روی کلاه خاروند و گفت/اهان

به ماه خیره شد و گفت / عزیز میگفت نابینا به ماه گفت ۳ دوستت

دارم ماه گفت ۳ تو که منو نمی بینی پس چجوری منو دوس داری؟

نابینا گفت ۳ چون نمی بینمت عاشقتم اگه میدیدمت عاشق زیباییت می  
شدم چون نمیبینمت عاشق خودتم

برگشت سمتم و لبخند معنا داری زد که چیزی نفهمیدم اتوبوس اومد بلند شدم و  
گفتم / من دیگه برم مهمون دارم

موشکافانه نگاهم کرد و گفت / مهمون؟ کی اونوقت؟

/ حالا بهت میگم فعلا خدا حافظ

پشتمو بهش کردم و مقابل نگاه موشکافانه ش سوار اتوبوس شدم...

رسیدم سر کوچه ساعت ۲ بود به اکبر اقا سلام دادم و گفتم منتظر فائزه ام و رفتم  
سمت خونه کلید انداختم و دروباز کردم رفتم سمت گل هام بهشون اب دادم و  
اهنگ آسرایبی که حفظ بودم رو خوندم / آهای خوشگل عاشق آهای عمر دقایق

آهای وصل به موهای تو سنجاق شقایق

آهای ای گل شب بو آهای گل هیاهو

آهای طعنه زده چشم تو به چشمای آهو

لبخندی زدم و رفتم داخل خونه کلاهو کاپشنم رو در اوردم و رفتم تو اتاق خواب  
خونه مرتب بود لازم نبود تمیز کنم رفتم تو اشپزخونه تا اومدن فائزه یه شام  
خوشمزه درست کنم دو تایی بخوریم بسته ی ماکارونی رو دراوردم و مشغول شدم  
اهنگ گوشیمو زدم روی پلی / دل دیوونم از تو تنها نشونم از تو یه عکس یادگاری  
که خودتم نداری شده رفیق شب هام نباشی خیلی تنهام میگیرمش رو به روم بازم  
میشی ارزوم وقتی تورو ندارم

وقتی که بی قرارم

چشامو باز میبندم

شاید بیای کنارم

دل دیوونم از تو تنها نشونم از تو یه

عکس یادگاری که خودتم نداری شده

رفیق شب هام نباشی خیلی تنهام

میگیرمش رو به روم بازم میشی ارزوم





میخندم رفیق خستگی هام باز به تو دل

میبندم

غذارو گذاشتم دم و آهنگ رف روی بعدی ای جان محسن چاووشی بود به  
صدایی که عاشقش بودم گوش دادم و رفتم تو هال روی مبل نشستم

/میون اینهمه سرگردونیدل

من گرفته ماه پیشونی بیا باز

دوباره بی تابم کن منو تو رنگ

چشات خابم کن نگو غصه

اخرش مرگ منه داره چشمت

منو اتیش میزنه نگو از تلخی

دنیا سیرم نگو میرم نگو که

میمیرم ای گل بهارم دشت لاله

زارم قلب داغ دارم سنگ بی

مزارم درد موندگارم روز

ناگووارم زخم بی شمارم

زهر روزگ \_\_\_\_\_ارم...

لبخندی زدم و رفتم تو اتاقم گوشیمو از جیبم در آوردم و یه اس از محسن

داشتم /پری کی میاد خونه ت؟

خندیدم چقدر فوضوله هنوزم تو فکر مهمون منه منم خیلی اعصاب دارم هی به

این امار بدم

/تو فوضولی؟ من کار دارم شب خوش

گوشیمو انداختم روی تخت زنگ خونه رو زدن ساعت ۲۳۲۴ بود احتمالا فائزه س

رفتم جلوی در، در رو باز کردم یه دختر خوشگل ۲۰-۲۲ساله دیدم چشمای مشکی

صورت سفید لپای قرمز موهای مشکی یه چادر مشکی عربی سرش بود با شال

خیلی خوشگل چقدر محجوب و خوشگل بود لبخندی زد که روی گونه هاش چال

افتاد و گفت /سلام ..

/سلام خوشگل خانوم تو فائزه باید باشی

درسته؟ لبخندی زد و گفت/بله و شما هم

پریناز جون

لبخندی به این همه با ادب بودنش زدم و گفتم/بله بفرما تو خانوم خانوما

بسم الله گفت و اومد داخل با هم رفتیم سمت خونه تعارف کردم بشینه رو مبل ها

و اونم نشست براش شربت آب لیمو درست کردم با کمی میوه بردم که

گفت/اینکارا چیه؟ زحمت کشیدین

اخمی تصنعی کردم و گفتم/با من راحت باش زحمت هم نیس چادرتم در بیار

چون مرد نداریم خودمو خودتیم منم مثل ابجی بزرگت

لبخندی زد و چادرش رو در آورد تا کرد و یه گوشه گذاشت شالش هم در آورد مثل

چادرش گذاشت یه گوشه

/هم از خودت پذیرایی کن هم مشکل هاتو بگو که کمکت کنم

سری تکون داد و کتابش رو باز کرد دونه دونه مشکل هاش رو گفت همش یادم بود

خیلی اسون بود یهش توضیح میدادم اونم بچه ی باهوشی بود زود میگرفت نیم

ساعت گذشته بود که زنگ خونه زده شد به فائزه نگاه کردم که با تعجب نگاهم کرد

گفتم/بشین الان میام..



/اصلا گیریم که هست بریم تو دیگه

دوباره خواست بره تو که بازوش رو گرفتم و گفتم /وایسا اول بهش بگم

سری تکون داد و منتظر ایستاد رفتم تو فائزه بلند شد ایستاد و گفت /کیه

پری جون؟ موندم چی بگم؟ شوهرمه؟ نامزدمه؟ داداشمه؟ پسر خالمه؟

/اممم پسر خاله م اومده بهم سر بزنه زود میره تو که مشکلی نداری؟

شالش رو سریع برداشت سرش کرد چادرش هم سرش کرد و گفت /اختیار داری

پری جون خونه ی خودته من راحتم لبخندی زدم و گفتم /محسن بیا تو

محسن اومد تو با دقت همه حارو نگاه کرد و گفت /پس مهمونت

کو؟ به فائزه اشاره کردم و گفتم /فائزه خانوم مهمون عزیزم

محسن با تعجب گفت /مگه پسر نبود؟؟ با تعجب نگاهش کردم و

گفتم /خدا شفات بده

رفتم سمت فائزه محسن هم اومد تیپ صبحش رو داشت کلاهش رو برداشت

فائزه چشماشو ریز کرد و گفت /سلام

محسن هم با لبخند گفت / سلام دختر خوب خوبی؟؟ فائزه

همونطور که خیره و با دقت نگاهش میکرد گفت / ممنون

/ چیزی شده فائزه جان؟؟

/ نه نه .. فقط چقدر چهره ی پسر خاله تون برام اشناست

یهو رنگ محسن پرید با تعجب به محسن و فائزه نگاه کردم و

گفتم / نمیدونم والا محسن تند تند گفت / نه نه من که شمارو ندیده بودم

تاحالا

فائزه با همون نگاه موشکافانه ش گفت / خیلی برام اشناید و مطمئنم یه جا

دیدمتون کجا؟ نمیدونم

پوفی کشید و دفترش رو گذاشت رو پاش و شروع کرد به حل کردن منم رفتم

اشپزخونه توی دیس ماکارونی کشیدم و سفره رو چیدم

/ محسن.. فائزه جان بیاید شام

صدای فائزه اومد / نه ممنون پری جون من دیگه باید برم مزاحمتون نمیشم

رفتم تو پذیرایی دیدم ایستاده دستش رو گرفتم دست محسن هم گرفتم کشیدم سمت اشپزخونه و گفتم/همه با هم شام میخوریم حرفم نباشه هر دو سر تکون دادن و شام رو توی شوخی های محسن سرو کردیم..

بعد از شام اکبر اقا اومد دنبال فائزه و محسن رو بهش به عنوان پسر خالم معرفی کردم و اونم اظهار خوشحالی کرد و رفتن من موندم و محسن هوا خیلی یرد و برف نم نم میبارید چند روز مونده بود به عید توی حیاط با محسن ایستاده بودیم اون خیره به من و من خیره به برف ها یهو فکری زد به سرم با لبخند گشادی برگشتم سمت محسن و گفتم/محسن یه کاری کنیم؟

با لبخند همیشگی گفت/چیکار؟

/اول بگو قبول میکنی یا نه؟

یکم مکث کرد و گفت/اول بگو چیه من بگم باشه یهو شاید خواستی بهم پیشنهاد ازدواج بدی اونوقت من باید یه عمر تحمل کنم

بلند بلند خندید و منم با خنده مشت زدم به شونش و گفتم/گمشو روانی میخواستم یه چیز دیگه بگم

شونه ش رو ماساژ داد و گفت/شما امر بفرما سرورم

/برو یه استانبولی یا ظرف حلبی بیار توش اتیش روشن کنیم توی برف خیلی کیف میده لبخندی زد و گفت /چشم سرورم فقط استانبولی از کجا بیارم الان؟



/من توزیر زمین خونه باید داشته باشم اها راستی چوب جعبه میوه هم دارم با ناصر از این کارا زیاد میکرديم خودت برو ببین پایین مارمولک داره من میترسم پیام خندید و گفت/باشه

رفت توی زیر زمین منم رفتم تو خونه چند تا سیب زمینی برداشتم و و رفتم تو حیاط چوب هارو با پاش ضربه میزد و میشکست همه رو شکوند و ریخت توی استانبولی فندک طلایی رنگش هم دراورد یکم تینل ریخت روی چوب ها و با فندک اتمی ش اتیش روشن کرد برگشت سمتم و گفت/عه اومدی؟

به سیب زمینی های تو دستم اشاره کرد و با لبخند گفت/ایول بابا مستی هستی

لبخندی زدم یه صندلی دو نفره چوبی هم تو زیر زمین بود رو آورده بود نشستم روش محسن هم اومد نشست کنارم و گفت/دختر سرما میخوری با استین کوتاه

اومدی بیرون داره برف میباره ها

به اتیش خیره شدم و گفتم/اشکالی نداره

سری تکون داد و مثل من به اتیش خیره شد

گفتم/محسن /هوم؟؟

/تو چرا انقدر مشتاق بودی جیب بری یاد بگیری؟

/تو فرض کن کنجکاوی

ازت خوشم میاد

برگشت سمتم / جدا؟؟

اره با اینکه پولداری ولی خیلی بی شيله پيله ای

لبخندی زد چیزی نگفت به اتیش خیره شد و گفت / پریناز اگه.. اگه روزی بفهمی

دوستت چیزو ازت پنهان کرده چیکار میکنی؟؟

برگشتم سمتش توی چشماش زل زدم و گفتم / نمیبخشمش

دوباره سرمو به سمت اتیش چرخوندم و به چهره ی مبهوتش توجه نکردم اهنک

چاووشی رو زیر لب زمزمه کردم /

گفته بودم — تو میمیرم ولی این بار

نه گفته بودی عاشقم هستی ولی انگار نه هر

چه گویی دوستت دارم به جز تکرار نیست

خو نمیگیرم به این تکرار طوطی وار نه تا که

پابندت شوم از خویش میرانی مرا دوست

دارم همدمت باشم ولی سربار نه قصد رفتن

کرده ای تا باز گویم بمان بار دیگر میکنم

خواهش ولی اصرار نه

برگشتم سمت محسن و دیدم با لبخند نگاهم میکنه گفتم /عاشق محسن چاوشیم

..

لبخندش عمیقتر شد و گفت /چرا؟

/صداش بهم آرامش میده..دوست دارم ببینمش...ولی این یه خیال باطله..

سرمو زیر انداختم ولی متوجه ی خنده ی ریز محسن شدم سر بلندکردم و

گفتم /چیه؟ چرا میخندی؟

/تاحالا محسن چاوشی رو ندیدی؟ پوستر و عکساشم ندیدی مگه؟

انچ

/چرا؟؟؟

/چون من عاشق صداشم خودشو ندیدم اگه دیدمش شاید عاشق خودشم شدم

بلند بلند خندیدم محسن هم خندید سردم شد دست هامو دورم قلاب کردم

و لب هام لرزون شد /سردته؟؟؟

سرمو به علامت مثبت تکون دادم بلند شد رفت تو خونه پتو رو آورد و انداخت  
 روی شونه هام دورم پیچید و گفت /بهتر شد؟

/اره

لبخندی زد و کنارم نشست دستاشو گرفت جلوی آتیش و گفتم /سردته؟؟

تند تند گفت /نه نه تو راحت باش من راحتم

بهش چشم غره رفتم یه طرف پتومو باز کردم و گفتم /بیا زیر پتو

روانی خندید و اومد پتورو دوتایی پیچیدیم دورمون به آتیش

خیره شدیم..

صبح با صدای در خونه از خواب پریدم فهمیدم محسنه همیشه با کلیدش دوتا

میزد روی در دستی تو موهام کشیدم و رفتم جلوی در ..درو باز کردم و محسن

رو با کلی خرید دیدم /سلام..

/سلام خانوم خوابالو ظهرت بخیر

چشم غره ای بهش رفتم و گفتم/تو باز یه عالمه خرید

کردی خندید و گفت/چشماتو اونجوری نکن با مزه

میشی ..

خندم گرفت و چشمامو چپ کردم بلند تر خندید و گفت/برو اونور پیام تو خسته شدم منو کنار زد و اومد تو کفشاشو درآورد تیپش یه تیپ سفید مشکی بود ولی سوییشرتشم تنش بود کلاهشم روی سرش رفت تو خونه منم دنبالش تعارف کردم بشینه منم نشستم رو به روش پاکت هارو از روی میز هل داد سمتم و گفت/ببین خوشت میاد یا نه

کلاهشو برداشت و تکیه داد به مبل و چشماشو بست منم در پاکت هارو باز کردم لباسای قشنگی بود توشون عسلی عسلی بود پاکت قرمزی بود بازش کردم و دهنم اندازه ی غار باز مند لبمو گاز گرفتم و سرمو انداختم پایین که صدای خنده ی محسن اومد و هیز گفت/از اون سری فهمیدم سائزت چنده دیگه هیز بازی در نیاردم

دنبال یه چیزی میگشتم که باهاش بزنش فهمید و زود رفت تو دستشویی و بلند بلند خندید منم ریز خندیدم و پاکت هارو برداشتم و بردم تو اتاق خواب اومدم بیرون و محسن هنوز تو دستشویی بود /محسن کی بریم؟؟چجوری تیپ بزئم؟؟ از همون دستشویی صداس اومد/بزار پیام بیرون میگم

شونه هامو بالا انداختم و رفتم تو اشپزخونه زیر کتری رو کبریت زپم و برگشتم که  
خوردم به محسن و هین بلندی کشیدم و گفتم/وای تو چرا اینجوری  
میای؟؟ ترسیدم

نفس عمیق کشیدم و رفتم عقب با لبخند نگاهم کرد و رفت سمت یخچال یه سیب  
برداشت و دنبالم اومد تو هال نشست رو مبل منم رو به روش ایستادم و گفتم/کی  
بریم؟؟ سیبش رو گازی زد و گفت/۲

برگشتم پشتم ساعت رو نگاه کردم ابود اووووووه چقد خوابیده

بودم /چجور جشنیه؟؟

همونطور که سیبش رو میجوید گفت/یه جشن خانوادگی و دوستانه بزن و  
بکوبم داریم چون پسر خاله م داره از استرالیا بر میگرده

سری تکون دادم و گفتم/من میرم حموم تو کی

میری ؟ /بیرونم داری میکنی دیگه؟؟؟ خندیدم و

گفتم/یه جورایی

خندید و گفت/من رفتم حاج خانوم فعلا

/فعلا

همونطور که سبیش رو گاز میزد رفت جلوی در کفشاشو پوشید بلند

گفت /خداحافظ پرپری منم بلند گفتم /خداحافظ

رفتم حموم و خودمو حسابی تمیز کردم از حموم اوادم بیرون کارم یک ساعت طول کشیده بود چون ساعت ۲ بود رفتم اتاق خواب یه لباس زیر قرمز ست در اوردم و پوشیدم موهامو با حوله بستم توی جعبه هارو نگاه کردم یه لباس خیلی خوشگل قرمز پیدا کردم روی سینه تا کمر و باسن تور قرمز بود گردنش هم یقه ش مثل یقه اسکی بود و کل گلوم رو میپوشوند از روی شونه هامم تور بود و تا وسط ارنجم میرسید دکلمه مانند بود و تا زیر زانو بود پفی خوشگل و ساده بقل هم یه پاپیون قرمز بود با ذوق پوشیدمش که فیکس تنم شد رفتم جلوی اینه روی صندلی نشستم موهام خشک شده بود ولی بازم سشوار کشیدم موهام لخت بود و باعث شد پف بشه با بابلیس موهای کوتاه و حناییمو فر درشت کرد که خیلی بامزه شد و خندیدم موهام خیلی بامزه شد از وسط فرق باز کردم به چشمام سایه ی مشکی زدم مداد چشم مشکی ریمل زدم که چشمام دوباره درشت تر شد و تبدیل به طوسی وحشی شد یه رژ قرمز برداشتم و زدم رو لبام که قرمز به رنگ گل سرخ شد لبخندی زدم و رفتم دوباره سراغ پاکت ها توی جعبه هارو نگاه کردم و یه کفش قرمز پاشنه بلند که روش دوتا پاپیون قرمز داشت پوشیدم قدم بلند تر شد یکم راه رفتم جلوی اینه ایستادم به خودم خیره شدم چه هلویی شدی پرپری خندیدم و زنگ خونه رو زدن  
وا کیه؟؟

ساعت ۲۴/۰ بود فکر نکنم محسن باشه رفتم تو حال از پشت جا لباسی یه چادر  
گل گلی سرم انداختم رفتم جلوی در ..درو که باز کردم دهنم باز موند این چه  
جیگری شد چادر رو ول کردم سوت زدم و گفتم /اینو ببین

محسن هم با اشتیاق و تحسین منو نگاه میکرد یه کت و شلوار زغالی پوشیده بود  
پیرهنشم زغالی بود با پاپیون قرمز موهای طلاییشم یه طرفی داده بود چهرش از  
همیشه مغرور تر بود در و هل داد اومد تو درو بست و گفت /بیا تو ببینمت  
دستمو کشید برد تو حال بهم خیره شد با ریتم خوند /چه خوشگل ..چه  
خوشگل..چه خوشگل شدی امشب

لبخندی زدم چونش رو خاروند و

گفت /میگما رفتم سمت اتاق خواب و

گفتم /میگیا

دنبالم اومد دروباز کردم و گفت /رژت یکم پر رنگ نیست؟

خم شدم پاکت مانتو هارو نگاه کردم یه ماناوی مشکی جلو باز برداشتم و

گفتم /نچ..این خوبه بیوشم؟



پوفی کرد اومد سمتم مانتو رو گرفت دستش و گفت /اوهوم

خوشگله مانتو رو تنم کردم و گفتم /تو چرا انقد زود اومدی؟؟

/هیچی همینجوری

/اها

شال قرمز هم سرم کردم یه شلوار مشکی هم پوشیدم اونجا در میارم دیگه

بلاخره لباسم کوتاه بود و زشته کفشامم قرمز و پاشنه بلند بود همه چی حله

عطرمم برداشتم و زدم برگشتم سمت محسن و گفتم /چطورم؟؟

دیدم پشتشو کرده به من و سرش تو یکی از بسته هاس اروم رفتم سمتش از بالا

سرش دیدم سرشو کرده تو بسته ی لباس زیرام هیز بیشور گوشش رو گرفتم و

پیچوندم هول شد و گفت /عه ..چیزه نه..خوبی؟؟

خندم گرفت و گفتم /تو با این جعبه چیکار

داری؟؟ مظلوم نگام کرد و گفت /هیچی

چشمامو ریز کردم و گفتم /نبینم بی ادب شیا

مظلوم سرشو تگون داد که دلم ضعف رفت لپشو کشیدم و گفتم /چشاتو اونجوری

نکن دلمریش شد

لبخندی زد و گفت/حاضری لیدی

جذابیت؟؟ /اوهوم

پس بریم جلو تر از من راه افتاد و منم چراغارو خاموش کردم و دنبالش از خونه خارج شدم با هم تا سر خیابون رفتیم تقریبا خلوت بود زود سوار ماشین شدیم و راه افتادیم تا رسیدن به اونجا حرفی بینمون رد و بدل نشد جلوی یه در سفید دو تا بوق زد و در با زشد رفتیم داخل یه عالمه ماشین های خوشگل بود که اسمشونو نمیدونستم محسن در و باز کرد اومد در سمت من هم باز کرد دستمو گرفت و گفت/بریم نامزد گرامی

خندید و منم خندیدم از ماشین خارج شدم دستمو دور بازوش قلاب کردم و اروم رفتیم سمت خونه یه خونه ی بزرگ سفید بود وارد شدیم یه عالمه ادم بود پسر دختر پیر جوون یه عده دختر پسرای جوون سمت چپ شالن میرقصیدن سمت راست مسن ترها بودن و مشغول گپ زدن بودن نگاه های همه رومون خیره بود جوری که خیلی معذب شدم و گفتم/محسن من خجالت میکشم

برگشت سمت و لبخند همیشگیشو زد و گفت/به نگاه ها توجه نکن

گل من لبخندی زدم از نگاه و لبخندش ارامش گرفتم و رفتیم سمت

پدر و مادرش ...

مادرش یه کت دامن سفید تنش بود که روش سنجاق سینه ی طلایی داشت موهای کوتاهش هم طلایی کرده بود مش های مشکی درآورده بود زن شیک پوشی بود پدرش هم بغلش بود یه کت و شلوار مشکی تنش بود با پیرهن ابی اسمونی من عاشق این م ردم خیلی گله مثل محسن چهره ی بی نهایت مغرور و خشک داره ولی اخلاق مهربون و خاص داره رسیدیم بهشون مادرش منو تو آغوش کشید و گفت /سلام خوش اومدی عزیز دلم /سلام مادر جون سلام پدر جون

پدرش با لبخند گفت /سلام عزیزم خوبی

دخترم؟؟ /ممنون ..به خوبی شما محسن /یکی

مارو تحویل بگیره

مهناز جون /برو بچه بزار یکم با عروسم خلوت کنم  
محسن /فداتشم حالا خلوت نکن بزار بریم لباسامونو عوض

کنیم مهناز جون گونمو بوسید و گفت /برو عزیزم مواظبش

باش محسن /چشم مهنازی

محسن دستمو گرفت و با هم از وسط جمعیت رقصنده ر شدیم همه خیره نگاهمون میک ردن و دلیلش رو نمیفهمیدم از پله های چوبی بالا رفتیم وارد اتاق اولی شدیم محسن درو بست گفتم /محسن چرا اینجوری نگامون میکنن؟؟ ادم میترسه لبخند

زورکی زد و گفت/نمیدونم ..بیخیال لباساتو عوض کن سری تکون دادم و مانتو و شلوارمو در اوردم محسن هم روی تخت نشسته بود و من و نگاه میکرد شالم رو برداشتم که محسن بلند شد اومد سمتم یه تاب از موهامو پیچوند دور انگشت اشاره ش و گفت/چه خوشگل شدن اینا

با تحسین نگاهم کرد و غرق لذت شدم لبخندی زدم و وسایلمو گذاشتم رو تخت

گفتم/بریم بازوشو آورد جلو و گفت/بریم مادمازل

دستمو دور بازوش حلقه کردم و رفتیم از اتاق بیرون نفس عمیق کشید و

گفت/عجب عطری خریدم برات ..یادم باشه برای خودمم بخرم /زنونه س

/میدونم عزیزم..میخوام بخرم هر شب بو کنم وگرنه به خودم بزنم که فکر میکنن

من تو بغل خانوم خوشجیل موشجیلی مثل تو بودم و دیگه برو تا اخر..

زبونشو گاز گرفت و گفت/استغفرالله

با مشت زدم به بازوش خندید و گفت/اخر این بازوم به دست تو

میشکنه /جالب میشه ..تصمیم گرفتم بشکونمش

از پله ها پایین رفتیم و گفت/کجاش جالبه

اونوقت؟ /جیب بری با یه دست

برگشت سمتم و بلند خندید که منم خندم گرفت رفتیم دوباره پیش مهناز جون ایندفعه ساناز و مسیح هم بودن ساناز یه لباس کوتاه صورتی پوشیده بود موهاشم دم اسبی بسته بود از همیشه خوشگلتر شده بود مسیح یه کت و شلوار طوسی که خط های ریز صورتی داشت تنش بود با پیرهن صورتی و پاپیون طوسی چه زوج خوشگلی شده بودن باهاشونسلام و علیک کردیم و کلی از لباسم و موهام و تیپم تعریف کردن نشستیم بودیم سر میز دستم تو دست محسن بود که صدای پسری اومد

/خوش اومدید خاله جون

برگشتم عقب و چشمم خورد به یه پسر چشم ابی با پوست برنزه بینیش رو عمل کرده بود و چسب زده بود موهاشم سیخ سیخی بود قد کوتاه و هیکلی بود یه لحظه چندشم شد و سرمو با چندشی چرخوندم محسن دستمو فشار داد نگاهش کردم ابروهاشو بالا انداخت و لبخندی زد یعنی اروم باشم منم به زور لبخندی زدم خانواده ی محسن متوجه ی رفتارم شدن ساناز هم دقیقا رفتار منو داشت حسین خان هم با اخم به همون پسر خیره بود مسیح با آرامش شربتش رو میخورد و با انگشت شصت دست تپل ساناز رو نوازش میکرد و بهش لبخند میزد مهناز جون هم با لبخند زورکی گفت /سلام خوش اومدی به ایران

پسره اومد سر میز ایستاد یه کت و شلوار قهوه ای تنش بود با پیرهن گرمی اول به ساناز خیره شد و بعد چشمش به من خورد با لبخند گشادی گفت /ممنون ..این

خانوم زیبا کی هستن؟؟

چشمای پلیدی داشت از حرفاش تنم لرزید و دستام یخ زد محسن و مسیح هر دو  
 اخم کرده بودن

محسن/خانوم مننه..مشکلی هست؟؟

یه دستش رو از جیبش در آورد کشید روی لب پایینش و گفت/چه خانوم زیبایی  
 ..اسمتون چیه؟؟

محسن دندوناشو روی هم فشورد اروم گفت/پریناز

ابروهاشو بالا انداخت و گفت/خودشون زبون

ندارن؟؟ محسن/به تو ربطی داره؟؟

پسره/وقتی بحث سر یه خانوم زیبا و دوست داشتنی و از قضا چشم طوسی

باشه داره محسن با خشم زیر لب غرید/خفه شو اشکان

اون پسره که فهمیدم اسمش اشکانه با اخم گفت/عه عه عه قرار نبود بی

ادب بشیم مهناز جون/اشکان بسه مثلا جشن خوش امد گویی توعه

اشکان لبخندی زد و گفت/بله ..بله درسته شب به این قشنگی حیفه خراب شه

خوشحال شدم از اشناییت پری جان ساناز خانوم شما چطورین؟ ساناز با اخم

گفت/ممنون اشکان/چه خانوم اخمویی

مسیح/خفه شو اشکان وگر نه مهمونی رو تو سرت خراب میکنم

اشکان /تو خفه شو مسیح به تو ربطی نداره من دارم با این خانوم تپل خوشگل

حرف میزنم مسیح با خشم بلند شد حسین خان دستشو گذاشت رو مشت مسیح

و رو به اشکان اروم و با اخمی که من هم ترسوند گفت/برو ..نمیخام دور و بر خانوادم

ببینمت ..یالا

اشکان با ترس به حسین خان نگاه کرد بلند شد و با خنده ی مصنوعی دستاشو

به حالت تسلیم برد بالا و گفت/تسلیم من اشتباه کردم خوشبگذرونید

یه بوس برای من فرستاد و با خنده پشتش رو به ما کرد و رفت یه دختر رو تو بغلش

گرفت و رقصیدن محسن اومد بلند شه بره سمتش حسین خان گفت/بشین محسن

..

محسن با خشم گفت/اخه حسین خان..

حسین خان با تحکم گفت/بشین گفتم..

محسن پوف بلنپی کشید و نشست منم تو شوک رفتار وقیحانه ی اشکان بودم  
چه موجود پلیدی بود محسن با حرص سرشو زیر انداخت دستمو روس دستش  
فشوردم برگشت نگاهم کرد با لبخند کنار شقیقه م رو بوسید دستشو دور کمرم  
حلقه کرد و بغلم کرد در گوشم گفت /از اشکان دور باش ..باشه؟؟

سرمو به معنی باشه تکون دادم اونم لبخندی زد و دوباره کنار شقیقه م رو بوسید..

لبخندی زدم و محسن گفت /بریم یکم

برقصیم؟ /اوهوم بریم

دستمو گرفت و رفتیم وسط تا ما رفتیم وسط همه رقص رو اروم کردن و به ما خیره  
شدن نمیدونم چرا اهنگش یه اهنگ شاد و هیپ هاپ بود و من بلد نبودم فقط  
خودمو اینور و اونور میکردم ولی محسن قشنگ میرقصید با لبخند به رقصش نگاه  
میکردم و اونم با لبخند میرقصید یه دختره اومد موهای بلوند داشت لباس کوتاه  
بنفش با ست گوشواره و گردنبند زرد برنزه بود و لب هاش به طور غیر عادی باد  
کرده بود چرا اینجوریه؟؟ من تا حالا لب به این بزرگی ندیدم جالب اینجاست اکثر  
دختر اینجا لباسون اینجوریه بینیش صاف صاف یهذره س چه دماغ قشنگی داره  
من تاجالا بینی به این خوش تراشی و کوچیکی ندیدم رفت سمت محسن تو بغلش  
شروع کرد به رقصیدن یه لحظه عصبانیت کل وجودمو گرغت سرخ شدم و دستامو  
مشت کردم به محسن نگاه کردم که نمیرقصید و به من با نگرانی نگاه میکرد بهش



چشم غره رفتم و با ناراحتی خواستم برم سمت میزمون که محسن دستمو کشید و گفت/پری..

خیلی عصبانی و ناراحت بودم میخواستم گریه کنم حس بچه ای رو داشتم که عروسکشو ازش گرفتن برگشتم سمتش خواستم حرفی بزنم که دختره با صدای نازک و جیغ جیغویی گفت/محسن جونم..چرا نمیری یه اهنگ بخونی برامون؟ بعد بلند داد زد /مگه نه بچه ها؟؟؟ همه بلند و یک صدا گفتن/اررررررره

بعد صدای دست و جیغشون میومد و تشویق هاشون همه میگفتن محسن محسن با تعجب به محسن نگاه کردم مگه چقدر صداش خوبه که اینهمه طرفدار داره؟؟

محسن برگشت سمتشون و با کلافگی نگاهشون کرد ولی اونا بلند تر تشویقش میکردن گفتم/برو بخون

چند لحظه خیره نگاهم کرد و بعد از بغلم رد و شد و رفت رو سنِ نشست روی

صندلی اروم رفتم سمت میز مهناز جون اینا و محسن هم گیتار مشکی رو گرفت

دستش صداشو صاف کرد با شروعش به معنای واقعی کپ کردم من این صدارو کجا

شنیدم؟؟ /تو این فکر بودم که با هر بهونه یه بار اسمونو بیارم تو خونه حواسم

نبود که به تو فکر کردن خوده اسمونه خوده اسمونه

۱۱۱

تو رویای ســـــردم به

تو فکر کـــــردم که

عطرت بیاد و پیچه تو باغچه بیا

و بخندیم که باز خنده هاتو مته

شمعدونی بزارم رو طاقچه

این ..این صدا..این صداییه که من هر شب باهش میخوابم این صدای محسن

چاووشیه یهو ایستادم محسن چه تشابه اسمیی نه نمیتونه محسن باشه صداش

فقط مثل اونه هزار نفر میتونن مثل محسن چاووشی بخونن چشماشو بسته بود و

میخوند /به تو فکر کردم به تو اره اره

به تو فکر کردم که بارون بباره

به تو فکر کردم دوباره دوباره

به تو فکر کردن عجب حالی داره

چشماشو باز کرد و صدای تشویق ها رفت بالا دیجی که پشت صحنه بود با بلند  
گو شک دوم رو بهم وارد کرد/به افتخار آقای چاووشی

دوباره صدای دست و جیغ ها رفت بالا ولی من هیچی نمیشنیدم فقط صدای دیجی  
تو سرم اکو میشد/به افتخار آقای چاووشی..به افتخار آقای چاووشی..آقای  
چاووشی..آقای چاووشی..

پنهان کاری..دروغ..من چقدر ساده ی ابله ام جای من بین این ادما کجاس؟؟من یه  
دختر ساده ی بی چیز بین این ادما چیکار میکنم باید برم اره من مال اینجور زندگی  
کردن ها نیستم از بچگی شوم بودم اره همه ی بدبختیام تقصیر سادگی و بخته  
سریع رومو کردم سمت در خروجی و لحظه ی اخر چهره ی نگران محسن رو دیدم  
که دورش رو جمعیت

گرفته بودن بدو بدو دویدم سمت در خروجی اصلا حواسم نبود که مانتو و شال  
ندارم یاتیپ جیب بری ندارم فقط میدویدم و به همه تنه میزدم اشکی نداشتم  
بریزم گیج بودم به دستگیره ی در خرپچی خیره بودم و میدویدم درو باز کردم و  
دویدم تو حیاط پام پیچ خورد ولی تعادلمو حفظ کردم چرا این باغ لعنتی تموم  
نمیشه از این خونه ادماش از زندگی بدم میاد از سادگیم از محسن بدم میاد حاله  
از همتون بهم میخوره در حال دویدن بودم که احساس کردم درختا میچرخن  
احساس میکردم شب از همیشه سیاه تره چقدر مسیر تا در باغ طولانی بود قدم  
هام شل شده بود دیگه با شتاب نمیدویدم چشمم نای باز موندن نداشتم روی لب  
بالایم رطوبتی رو حس کردم که خیلی گرم بود احساس کردم اب بینیمه ولی من

که سرما نخوردم دستمو کشیدم زیر بینیم کف دستم پر خون بود این چیه دیگه؟؟ چرا بینیم خون میاد؟؟ حواسم پرت خون روی دستم شد و پام به تیکه سنگی از سنگلاخ ها گیر کرد و با مخ رفتم زمین زانو و فکم و ارنجام خورد به زمین و آخم بلند شد کسی بازومو از پشت گرفت برگشتم سمت شخص و چهره ش رو دیدم..

با حالت چندشی بازومو کشیدم از دستش بیرون تمام انرژیم تحلیل رفته بود بخاطر دویدن نفسام به خس خس افتاده بود صدای چندشش رو شنیدم/خوشگل خانوم بینیت چرا خونیه؟ اخ اخ دختره ی حواس پرت خوردی زمین بینیت خونی شد اومد دوباره دستشو بیاره سمتم که خودمو کشیدم عقب و با صدای نبتا بلندی گفتم/به من دست نزن

از حالت نشسته بلند شد دستاشو کرد تو جیبش و با لبخند زشتش به من خیره شد با کف دستم خون زیر بینیمو پاک کردم اومد سمتم بلند شدم احساس میکردم یه وزنه ی هزار کیلویی بهم وصله گفتم/به من نزدیک نشو لبخندی زد و گفت/قوربونت برم عزیز من محسن لیاقت خوشگلی مثل تورو نداره /خفه شو

/آ..آ..نداشتیمما..قراره با هم دوستای خوبی باشیم مگه نه؟

من عقب میرفتم و اون جلو میومد/من غلط بکنم با تو دوست باشم



مبهوت و دست خونی اشکان رو دیدم به دستش خیره شد و گفت /چرا بینیت خون اومد؟؟ چشمام سیاه شد و دیگه چیزی نفهمیدم ...

چشمام سنگین بود انگار ده تا وزنه ی بیست کیلویی بهش وصل بود نمیتونستم بازشون کنم یعنی خودم نمیخواستم مثل یه جور اغما یه بیهوشی عاشق ارامشش بودم صدای در اومد ولی حال نداشتم چشمامو باز کنم اصلا نمیخوام بدونم چخبره.. کجام ..کیم ..چیم ...دست گرمی رو روی دستم حس کردم خیلی ظریف بود ولی زمخت دستی که پوستش سفت بود انگار زخمه ولی مشخص بود مال یه زن میتونه باشه صدای فین فین و صدای مرتعشی از گریه اومد اخمام رفت تو هم اون شخص دستمو سریع ول کرد و صدای قدم های سریع و کوتاه و خسته ای که ازم دور میشد صدای بسته شدن در اومد اخمامو باز کردم اروم چشمامو باز کردم همه چی سیاه بود و یکدفعه نور خورشید باعث شد چشمامو با اخم ببندم در باز شد و محسن ساناز مهناز جون اومدن داخل با لبخند نگاهشون کردم که تعجب کردن محسن چشماش قرمز بود انگار دیشب اصلا نخوابیده یا گریه کرده نمیدونم موهاشم پریشون بود /سلام

مهناز جون سریع اومد سمتم بغلم کرد و گفت /سلام عزیزم ..فدای

تو بشم ساناز اومد نشست پای تخت و گفت /سلام خانوم خانوما

محسن مادرش رو کنار زد و نشست پای تخت دستمو دو دستی تو دستش گرفت و تند تند شروع کرد به بوسیدن یهو زد زیر گریه اشکاش میریختن روی دستم با

حیرت نگاهش میکردم چش شده؟؟ صدای فین فین اومد برگشتم دیدم مهناز جون دستاشو گرفته جلوی صورتش ساناز هم صورتش رو مخالف من کرده و گریه میکنه /چیشده؟؟؟ اینجا چخبره؟؟

مهناز جون سریع از اتاق رفت بیرون و ساناز هم پشتش دستمو کشیدم روی سر محسن و با صدای لرزون پرسیدم /چیشده محسن؟؟

لبخند زورکی زد نشست روی تخت و گفت /هیچی نیست گل من.. چیزی نیست ..نگرانت بودم.. خوبی؟؟

/چرا نگرانم بودی؟؟ مگه نباید خوب باشم؟؟

چند لحظه خیره شد بهم و دستامو محکم تر گرفت و گفت /یادت نیامد اون شب؟؟ چه اتفاقی افتاد؟

اروم زمزمه کردم /اون شب؟؟ کدوم شب؟

فین فین کرد و گفت /همون شب مهمونی

..

زیر لب زمزمه کردم /شب مهمونی؟

رفتم تو فکر و صحنه ها سریع جلوی چشمم مانور دادن صدای دیجی دوباره تو گوشم پیچید /به افتخار اقای چاووشی..



صدای جیغ جیغوی دختره/محسن جونم..چرا نمیری یه اهنگ بخونی  
برامون؟؟ چهره ی نگران محسن تیکه هایی از اهنگ/به تو فکر کردن  
خود اسمونه..

دویدنم خون زیر بینیم دستمو گذاشتم زیر بینیم و دوباره رفتم تو فکر خوردنم  
زمین درد فکم و ارنج و زانو هام چهره ی و حرفای چندش اشکان  
/آ..آ..نداشتیمما..قراره با هم دوستای خوبی باشیم مگه نه؟

صدای دزدگیر ماشین جیغ هام و محسن گفتنام چهره ی مبهوت اشکان و  
حرفش/چرا بینیت خون اومد؟؟

تمام اون شب رو به خاطر اوردم به محسن نگاه کردم که با نگرانی نگاهم میکرد  
دروغگو اشکم سرازیر شد چه بلایی سرم اومد اون شب؟چیشد؟چرا بیهوش  
شدم؟به یه نقطه خیره شدم با چشمای اشکی گفتم/اون شب چیشد؟؟چه بلایی  
سرم اومد؟؟

دستامو محکم گرفت دستامو از دستش کشیدم بیرون و گفت/بعد از اینکه رفتی  
دورم شلوغ شد نتونستم پیام حرفامو بهت بزنم رفتی و صبر نکردی دنبالت اومد  
تو باغ هیچکس نبود فکر کردم دوباره برگشتی یا پشت باغی خواستم برم سمت  
استخر که صدای جیغ دختری رو شنیدم که اسممو صدا میزد دنبال صدا رفتم



خیلی از ساختمون دور بودی اومد و تورو بی حال تو بغل اشکان دیدم که صورتت پر از خون بود دست محسن هم خونی بود حمله کردم سمتش و مثل سگ زدمش دستاشو مشت کردوبا صدای لرزون گفت/عوضی..

تو دلم خداروشکر کردم که اون اتفاقی که فکرشو میکردم برام نیوفتاده خداروهزاران مرتبه شکر کردم صورتمو طرف محسن گرفتم و گفتم/من کجام؟ /خونه ی ما یه هفته س اینجایی برق از سرم پرید چی؟؟؟ یک هفته؟؟ با تعجب گفتم/چی؟؟ یک هفته؟؟

سرشو به علامت مثبت تکون داد خواست دستمو بگیره که نداشتم و گفتم/پری.. /ازت بدم میاد

با حیرت نگاهم کرد و بعد نگاهش رنگ غم گرفت و گفت/میدونم ادم دروغگو و پنهان کار و پستیم ولی..

/ولی چی؟هان؟تو ادم خیلی بدی هستی ..من تمام زندگیمو گذاشتم کف دستت اون وقت تو یه موضوع ب این مهمیو نگفتی بهم؟؟اهااان من چقدر خرم که نفهمیدم همیشه کلاه بلند سوییشرتت رو سرته چقدر خرم که نفهمیدم برای من اون رستوران رو خصوصی رزرو نکردی چقدر خرم که نفهمیدم چرا فائزه اونجوری نگات میکرد نفهمیدم نفهمیدم من یه خرم عر عر اره همه منو خر میکنن

چون ساده ام پیه ام بدبختم یه احمق کودنم که اگه جاش بود با یه شکلات هم خر  
میشدم از همتون متنفرم چرا همه با من صاف و ساده نیستن چرا؟

اشکامو با حرص پس زدم خواستم بلند شم که دستمو کشید دستمو محکم  
از دستش کشیدم بیرون و با جیغ گفتم/به من دست نزن

سرم گیج رفت و با زانو خوردم زمین سرم درد میکرد دستامو گذاشتم رو شقیقه  
هام محسن سریع دستشو انداخت دور کمرمو با گریه گذاشتتم روی تخت نای  
مخالفت نداشتم چم شده؟؟سرما خوردم؟؟احساس میکرد دو تا وزنه ی هزار  
کیلویی به چشم وصله روی تخت بی حال و بی جون افتادم لحظه ی اخر سایه ای  
از یک فرد رو لای در دیدم و دوباره به خواب رفتم ..

با صدای زنگ تلفنی بیدار شدم چشمامو باز کردم و شخصی رو پشت به خودم  
دیدم که با تلفن حرف میزد

/بله؟؟

از صداش فهمیدم محسنه

/اره خوبه..

.....

/نه هنوز خوابه..

.....

/نمیدونم ساناز بخدا خودمم دارم دق میکنم

.....

/باشه زن داداش بهت خبر میدم

.....

/باشه باشه

.....

/قربانت فعلا

گوشی رو قطع کرد و برگشت سمتم اتاق تاریک بود و فقط اباژور کنار تخت روشن بود اروم اومد سمتم نشست روی تخت دستمو گرفت و دستمو از دستش کشیدم بیرون با غصه نگاهم کرد نفس عمیق همراه با آه کشید و گفت/از وقتی که تو دانشکده گرافیک درس خوندم همه دخترا به خاطر فیسم طرفم اومدن تو دلم میگفتم پس عاشق ها فقط عاشق چهره ی هم میشن؟؟ بعد از اون خواننده شدم همه عاشق شهرتم شدن دورم همه جوهره دختر دیدم جز دختری که موقع دزدی دیدم اول فکر کردم پسره بعد که گیرش اوردم فهمیدم دختره چه دختر زبر و زرنگی از چموشیش خوشم اومد بهش نزدیک شدم خدا این شانس رو بهم داد تا با یکی آشنا شم که بخاطر شهرتم و فیسم کنارم نباشه یکی که خودش زخم دوران دیده ترسیدم بگم بهت ..ترسیدم بگم و از دستت بدم چون تو تنها کسی بودی که مغرور بود بد اخلاق بود و بهم بی توجه اولاً از بی توجهیات بدم میومد ولی بعداً

شیفته ی بی توجهیات شدم تو اگه جای من بودی چیکار میکردی؟؟ دوستی مثل خودتو از دست میدادی؟؟

رفتم تو فکر راس میگفت منم بودم نمیگفتم چقدر برای محسن زندگی سخته چقدر مشهور بودن سخته که نمیتونی تیپ بزنی و تو خیابون راه بری اینکه نمیتونی میون مردم با عشقت بری رستوران اینکه نمیتونی ساده و بی شیله پيله زندگی کنی پشتمو کردم بهش و گفتم/تنهام بزار

روی بازوم رو بوسید دلیل کاراشو نمیفهمیدم و برام مهم نبود چشمامو بستم صدای قدم هاش که ازم دور میشد رو شنیدم و بعد تق صدای در بغضم ترکید و زدم زیر گریه نمیدونم چرا شاید برای حسی که تو دلم جوونه زده بود و نمیتونستم بروزش بدم شایدم برای سادگیم شایدم بابام شاید فریناز شاید محسن نمیدونم فقط دوست داشتم گریه کنم..

صبح با تابش نور خورشید روی صورتم بلند شدم نشستم روی تخت تازه حواسم به اتاق جمع شد یه اتاق سفید با دکور سفید بود لباسام هم یه پیرهن مردونه گشاد با شلوار گرمکن سورمه ای گشادی بود خواستم بلند شم که چشمم به بالشتم خورد مات و مبهوت بالشت شدم موهایی که روی تخت ریخته شده بود رو برداشتم تو دستم گرفتم چرا موهام انقدر میریزه؟؟ اینا موهای منه؟؟ دستی تو موهام کشیدم مشتت از موهای پر پشتت اومد تو دستم با حیرت و دهانی باز به موها و دستم خیره شدم این موهای حنایی در باز شد و قامت محسن نمایان شد چشمش خورد به

موهای توی دستم سریع اومد سمتم موهارو از دستم در آورد گفت /خوبی؟ صبحت بخیر با صدای تحلیل رفته ای گفتم /محسن ..اینا..موهام..

/چیزی نیست احتمالا ریزش موعه

جوری نگاهش کردم که یعنی خودتی و گفتم /ریزش مو انقدر؟؟

دوباره دستمو کردم داخل موهامو مشتت از موهام دوباره اومد تو دستم به موهام خیره شدم و گفتم /اینا چرا میریزن؟؟

محسن با غم ولی لبخند نگاهم کرد و گفت /دیوانه میگم چیزی نیست چرا باور نمیکنی؟

خیره نگاهش کردم و گفتم /بگو..بگو چرا میریزن موهام..چرا از بینیم خون میاد؟؟ چرا سرم درد میگیره؟؟ چرا سرم گیج میره؟؟ چرا چشمم سیاهی میره؟؟ مریض شدم؟؟ سرشو زیر انداخت وبا صدای ارومی گفت /نمیدونم

چند ثانیه بهش خیره شدم و پوف بلندی کشیدم /بعدا میرم دکتر ..راستی خانواده ت که نفهمیدن همه چیزو خالی بستیم؟؟

با لبخند سرشو بلند کرد و گفت /منو بخشیدی؟؟

جوابی بهش ندادم به معنی اره و گفتم /لباسام

کو؟ /تو کمده

رفتم سمت کمد و گفتم/نگفتی؟؟ فهمیدن؟؟ فک کنم گند زدم یه هفته س اینجام  
در کمد رو باز کردم مانتو شلوار اون شب رو برداشتم برگشتم سمت پشتم ایستاده  
بود البته با فاصله گفت/نه خداروشکر همه چی بخیر گذشت /خداروشکر

/کجا میخوای بری؟؟

/خونم دیگه

/تو حالت خوب نیست

/نه خوبم بریم

/پری

/بله؟

/حالت بد میشه دوباره

خندیدم و گفتم/اوووو حالا انگار چم شده فووش سرما خوردم دیگه خمپاره  
نخوردم که منم زیاد مزاحم شدم روم نمیشه برم پایین  
لبخندی خسته زپ و گفت/این حرفاچیه اینجا خونه ی  
خودته دکمه ی شلوارمو باز کردم و گفتم/برو بیرون  
لباسامو بپوشم

سری تکون داد و رفت با تعجب نگاهش کردم چه حرف گوش کن شده شونه هامو بالا انداختمو شلوارو پام کردم ...

بعد از پوشیدن لباسام احساس کردم دارم خفه میشم بدنم سنگین بود دو تا نفس عمیق کشیدم کیفمو برداشتم کفشمو پوشیدم رفتم جلوی اینه از دیدن خودم کپ کردم صورتم زرد زرد بود چشمام بی رمق بود دستی به صورتم کشیدم لبام سفید بود موهامو دادم زیر شال رفتم سمت در اتاق دستگیره رو کشیدم و خارج شدم در اتاق بغلی بسته شد و اکی بود؟؟؟ به من چ شونه هامو بالا انداختم و رفتم سمت پله ها تا از خانواده ی محسن تشکر کنم توی حال رو نگاهی انداختم کسی نبود رفتم سمت اشپزخونه مهناز جون نشسته بود روی صندلی میز ناهار خوری کوچک و مشغول فکر کردن به گوشه ای خیره بود لبخندی زدم و گفتم/سلام سرشو آورد بالا لبخندی زد اومد سمتم دستمو گرفت و نشوند روی صندلی شقیقه م رو بوسید و گفت/سلام عزیز دلم ..خوبی فداتشم؟؟؟ نشست روی صندلی رو به روییم و گفتم/شکر خدا خوبم لبخندی زد گفت/کجا با این تیپ؟؟؟

سرمو انداختم پایین و گفتم/ببخشید خیلی زحمتتون دادم مزاحم شدم واقعا معذرت میخوام خیلی شرمنده م نمیدونم چطوری تشکر کنم

اخم شیرینی کرد و گفت/کجا؟؟؟مگه من میزارم بری؟؟؟از این حرفای مزاحمم و اینا هم نزن که اصلا خوشم نمیاد

لبخندی زدم و گفتم/شما لطف دارید ولی باید برم خونه مامان و بابا منتظر من  
چند لحظه با لبخند خیره نگاهم کرد و گفت/باشه گلم هر طور راحتی ولی حداقل  
شما رتو بده /چشم

یه کاغذ از روی کاغذ برنامه ی روزانه کند خودکار هم برداشت و گفت / بنویس  
عزیزکم شمارمو نوشتم و دادم بهش باهش روبوسی کردم و گفتم از طرف من از  
همه تشکر کنه و یه روز برای تشکر میام اونم قبول کرد و گفتم/محسن رو ندیدید؟  
گوشه ی شالم رو درست کرد مثل یه مادر و خواست حرف بزنه که صدای محسن  
اومد/دلت برام تنگ شد؟؟

برگشتم سمتش و لبخند زدم و

گفتم/بریم؟ بازوش رو آورد جلو و

گفتم/بریم خانوم

دوباره با مهناز جون روبوسی کردم با خدمه هم خداحافظی کردم دستمو دور بازوی  
محسن قلاب کردم و رفتیم سمت خارج از خونه...

توی ماشین اروم و با ملایمت رانندگی میکرد غرق در فکر بود مشتش رو جلوی  
دهانش گرفته بود بعد از چهل و پنج دقیقه رسیدم به سر کوچه ماشین رو نگه  
داشت گفتم /نمیای خونه؟؟



برگشت سمتم و گفت/نه تو برو من بعدا میام

/باشه راستی فردا بیا بریم بازار جنوبی برای عید پول لازم دارم

چند لحظه خیره نگاهم کرد و گفت/تو حالت خوب نیست بعدا

میریم کلافه چشمامو چرخوندم و گفتم/تو نیا خودم میرم

دستشو گذاشت رو دستم یهو گر گرفتم و سرمو انداختم پایین تازگیا به هر

حرکتش عکس العملی نشون میدادم اروم و با صدای بم گفت/حالت خوب نیست

بزار برای بعدا

دستم از دستش خارج کردم و سری تکون دادم نمیدونم چرا ولی دیگه

نمیتونستم باهاش لج کنم یا زور بگم یا مخالفت کنم لبخندی زد و گفت/مواظب

خودت باش

سری تکون دادم و پیاده شدم رفتم سمت خونه اکبر اقا نبود کجا بود نمیدونم درو

با کلید باز کردم رفتم داخل صدای بوقش اومد منم دروبستم بعد صدای لاستیکاش

نفس عمیق کشیدم و رفتم داخل...

\*\*\*محسن\*\*\*

به اندام نحیفش خیره شدم نگاهی به مغازه ی سرکوچه انداخت و با قدم های اروم و ضعیف رفت سمت خونه خیلی ضعیف شده چون نداره دروباز کرد برگشت سمتم دوتا بوق زدم رفت داخل منم با تمام قدرت پامو گذاشتم روی پدال با سرعت از اتوبان میگذشتم میخواستم حرص این مشکل رو روی سر پدال خالی کنم چرا یه دختر باید زندگیش بشه این؟؟ چرا همبازی بچگیام زندگیش شده این؟؟ دختری که دوردونه ی نظری افشار ها بود به چه روزی افتاده گوشیم زنگ خورد /بله؟؟

شیرزاد/الو محسن کجایی؟؟

/دارم میام مطبت

/زود بیا

گوشی رو قطع کردم و بعد از پنج مین ماشین رو پارک کردم دستمو مشت کردم و گرفتم جلوی دهنم رفتم داخل سرمو تا جای امکان انداختم پایین منشی که منو میشناخت سریع فرستاد داخل چند نفری هم که منتظر بودن سرشون با مجله ها گرم بود دوتا زدم به در رفتم تو اتاق و گفتم /سلام چیشد؟؟ شیرزاد/سلام... خوبی؟؟

نشستم روی مبل پامو با استرس تکون دادم و گفتم /شیرزاد حالش از وقتی که به هوش اومده داره بد میشه

شیرزاد اومد نشست روی مبل رو به روییم دستاشو چسبوند به هم و خم شد طرفم با چشمانی سبز و نگاهی دقیق که مختص پزشک ها بود گفت /اون سرطان داره..البته تومور مغزیه الان توی هفته ی قبل موهاش نریخته؟؟

/چرا داره میریزه ازم پرسید چرا میریزن گفتم نمیدونم

سری تگون داد و گفت /باید به شیمی درمانیش ادامه بدیم ...محسن باید بهش بگی..الان توی دفعه ی اول که توی بیهوشی بود انجام دادیم ولی الان به هوشه هر چی بگذره اوضاع وخیم تر میشه یه تومور مغزیه الکی نیست هنوز نمیدونم خوش خیمه یا بد خیمه باید آزمایش بده

آه بلندی کشیدم و گفتم / گفته میره آزمایش میده شک کرده شیرزاد گیر کردم چیکار کنم؟؟ لبخنی زد و گفت /انشالله خوش خیمه و خداشفاش میده نگران نباش رفیق ..خودت بهش بگی ضربه ش اروم تره تا بره و آزمایش بده

با انگشت شصت و اشاره م چشمامو ماساژ دادم و گفتم /باور نکرد چی؟

بلند شد رفت سمت میز با چند تا برگه اومد طرفم و گفت /بیا ...بهش نشون بده ..بزار باهاش کنار بیاد..انشالله خداکمک میکنه

دستی به شونم زد و گفت /نگران نباش خدا بزرگه رفیق

برگه هارو گرفت طرفم ازش گرفتم مردونه بغلش کردم خداحافظی کردیم و رفتم سمت خونه با اعصابی داغون و ذهنی پر از تشویش و قلبی پر از درد...

\*\*\*پریناز\*\*\*

مانتو شالمو در آوردم انداختم روی تخت شلوار لیمو در آوردم رفتم سمت اتاق یه شلوار گرمکن مشکی پوشیدم و رفتم تو هال تمام خونه رو خاک گرفته یه هفته نبودما رفتم اشپزخونه در یخچال رو باز کردم چیزی نداشتیم خودمم اشتها نداشتم زیر سماور رو روشن کردم برگشتم تو هال روی مبل دراز کشیدم کنترل TV رو برداشتم و زدم کانال اهنگ ها اهنگاش شاد بود حوصله نداشتم زدم کانال فیلم های ترکیه ای سریال هر شبی رو تکرارشو نگاه کردم چشمم خورد به آرم بالای صفحه ی ماهواره چون فارسی زبان بود بزر سفره هفت سین رو زده بودن چه ماهی هستیم؟؟ ای وای من اسفندیم چندمه؟؟ رفتم تو اتاق خواب گوشیمو از تو کیفم برداشتم تقویم رو نگاه کردم چی؟؟؟؟ ۱۲ اسفنده؟؟ پس چرا یادم رفته بود اخ جون سفره هفت سین باید بچینم وای هیچی وسایل ندارم پول دارم؟؟ توی کیفامو خالی کردم ۲۴۴ تومن داشتم لباس نمیتونم بگیرم ولی سفره رو که میتونم بچینم یه شال سفید با مانتو و شلوار مشکی پوشیدم پولامو گذاشتم تو کیف یه طرفه ی کوچیکم و رفتم حیاط کتونی های جدید مشکیمو پوشیدم اوه اوه tv رو خاموش نکردم کفشامو در آوردم رفتم داخل زیر سماور و tv رو خاموش کردم کلیدم برداشتم کفشامو پوشیدم و رفتم از خونه بیرون به سر کوچه رسیدم به اکبر اقا سلام دادم و رفتم سمت ایستگاه اتوبوس اتوبوس همزمان با خودم رسید از در پشت سوار شدم اتوبوس تقریبا شلوغ بود مخصوصا بخاطر نزدیکی به عید جا نبود و ایستادم سرپا ایستگاه بازار جنوبی پیاده شدم و کرایه رو حساب کردم نفس عمیقی کشیدم و



با تعجب نگاهم کرد و بعد با ناباوری و شعف خاصی  
گفت/ت..توی..بی

دخ..دختر؟؟..چ..چقدر..خ..خ..خوشگل..ش..شدی

لبخندمو پر رنگ تر کردم و گفتم/مرسی ..واقعا خوشگل شدم؟

/آ..آره..خ..خیلی..خ..خ..خوش..خوشگل شدی..پ..پس چرا ..همیشه  
ا..اینجوری ن..نیستی؟؟

ابروی راستمو بالا انداختم و گفتم/به دلایلی ..

چیزی نگفت و مشغول گیتارش شد دلم براش میسوخت خیلی مظلوم بود مثل یه  
پسر بچه ی کوچولو

یهو فکری به ذهنم رسید/میگما

سرشو بلند کرد و سوالی نگاهم کرد

/ازت خواهشی کنم؟؟

/آ..آره..ت...تو..دو..دوست ..من..منی ..ه...هر کاری بتون..نم

می..میکنم..ب..برات لبخندی زدم و گفتم/برای عید جایی رو داری بری؟؟

سرشو زیر انداخت و گفت/ان..نه

ابخ شب عید چیکار میخوای بکنی؟

شونههاش رو انداخت بالا و دوباره مشغول کوک کردن گیتارش شد و گفت/ن..نمیدونم..ف..فوقش ..می..میام ..اینج..اینجا گیت..گیتار بزnm ش..شاید پول ج..جمع ک..کنم

سرمو انداختم پایین و دلم براش سوخت چون اون جایی هم نداشت بمونه میدونستم شبا روی همین پله کز میکنه و تو بازار میخوابع واقعا چقدر ما ادما از درد هم بی خبریم همیشه ارزو میکنیم بارون و برف بباره ولی یک درصد هم فکر نمیکنیم که انسان هایی هم هستن شبا بیرون توی بارون و برف یخ میزنن خیس میشن و شاید از شدت سرما جون خودشون رو از دست بدن همین مازیار یک ساله اینجاست و توی برف و بارون و گرما همینجا بوده همین اژدر پسر عقب مونده ی گدای بازار چقدر با مازیار شبا میشینن و گریه میکنن و حرف میزنن تا توی سرما خوابشون نبره ..اشک گوشه ی چشمم رو پاک کردم و گفتم/میگم مازیار شب عید خونه ی من دعوتی هم تو هم اژدر سرشو با تعجب آورد وگفت/چ..چی؟؟

شالمو جلوتر کشیدم و گفتم/بیاید خونه م شب عید تو و اژدر دوستای منید چقدر شبا با هم دور اتیش نشستیم و از زندگی هامون گفتیم حالا به حرمت رفاقتمون رد

نکنید و بیاید چطوره؟؟

سرمو زیر انداختم و گفتم/منم تنهام



گوشه ی مانتوم رو گرفت سرمو بلند کردم با لبخند گفت /می...میای...میام...هم من  
 ..ه..هم از..اژدر

لبخندی زدم و گفتم /خیلی مردی داداش

لبخندی زد منم خداحافظی کردم روبه روی خیابان جنوبی ایستادم هیچوقت  
 فکرشو نمیکردم اینطوری با این تیپ بیام بازار و خیابونی که جیب خیلوارو زدم  
 ..جیب خیلوارو..

سرمو زیر انداختم راهی بازار شدم سرمو بلند کردم به مغازهها خیره شدم  
 لبخندی زدم چه جالب هیچوقت به در و دیوار این خیابون به مغازه هاش و دقت  
 نکردم من فقط به ادماش و جیب ادماش دقت کردم چقدر زرق و برق اینجا برام  
 قشنگی داشت

/ارباب خودم سامبیلی بلیکم ..ارباب خودم بزبز قندییییی..ارباب خودم چرا  
 نمیخندی؟؟

به حاجی فیروز های کوچولویی که رو به روم بودن نگاه کردم دو تا پسر  
 ۲۲\_۲۴ساله که روی گونه هاشون سیاه بود و لباس حاجی فیروز داشتن یه مرد هم  
 پشتشون ساز میزد با دمبک اونم تپش مثل بچه ها بود همه با لبخند از کنارشون  
 رد میشدن رسیدن به من یکی از پسرا دوباره خوند و به من اشاره کرد /ارباب خودم  
 سامبیلی بلیکم..ارباب خودم بزبز قندییییی..ارباب خودم چرا نمیخندی؟؟ خندیدم  
 که گفت /افرییییین بخند



دوباره خندیدم دستمو کردم تو کیفم یه پنج هزاری در اوردم کلاهش رو در  
اورد پول رو گذاشتم توی کلاهش با شعف خاصی گفت/ریتمو تند کن  
اون یکی هم باهاش و تند تند شروع کردن به خوندن و از کنارم رد شدن با لبخند  
از کنار مغازه ها رد شدم و روبه روی پسر سمنو فروش ایستادم و خریدم بعد سنجد  
و سمبول و سبزه تا الان چهار تاش جور شده میمونه سکه، سیر، سیب داشتم راهمو  
میرفتم که چشمم خورد به ماهی های قرمز خوشگل با لبخند رفتم طرفشون و از  
توی اکواریوم نگاه کردم صدای پسری از پشت سرم اومد برگشتم و چشمم خورد  
به پسر ۲۱-۲۲ ساله ای یه لونگ قرمز دور گردنش بود یه پیرهن چهار خونه کهنه با  
زیر پوش و یه شلوار ورزشی کهنه ولی چهره ی خیلی خوشگل چشمای قهوه ای  
موهای قهوه ای ابروهای طلایی گفت/چی میخوای ابجی؟؟

ایولی به لوتی گریش توی ذلم گفتم به ماهی ها اشاره کردم و گفتم/چنده اینا اقا  
پسر؟ رفت سمت اکواریوم گفت/گنده هاش ۲۴۴۴ تومن متوسط ها ۲۴۴ تومن اون

ماهی دلکیا

۱۴۴۴ تومن اون ماهی خارجیا ۲۴۴۴ تومن لاکپشت ها هم ۲ تومن

از پشت اکواریوم به ماهیا خیره شدم و دوتا متوسط خواستم با تور برداشت و  
اندلخت تو نایلون و گفت/بگیر ابجی ..

پولش رو حساب کردم و نایلون پر آب رو گرفتم دستم و راه افتادم سمت بقیه ی خریدام همه رو خریدم و رسیدم به وسط بازار چشمم خورد به جایی که با محسن کمین میکنیم و بعد شناسایی سوژه هیچکس نبود اونجا پوز خند تلخی زدم و از بازار خارج شدم

/الله اکبر..الله اکبر..

به مسجد با مناره های ابی نگاه کردم من تاحالا تو عمرم یک رکعت هم نماز نخوندم اصن بلد نیستم اما از بابا شنیده بودم اذان میگه صلوات بفرستی و دعا کنی قبول میشه یه صلوات فرستادم و راه افتادم سمت ایستگاه اتوبوس بعد از پنج دقیقه اومد و از در پشت سوار شدم و سریع نشستم صندلی اخر اون بالا کنار پنجره و به بیرون خیره و غرق تو افکارم شدم من واقعا نمیدونم چجوری اسم خودمو گذاشتم مسلمون که نماز بلد نیستم باز جای شکرش باقیه که توی اینهمه سال درس خوندن فهمیدم چند تا امام داریم چند تا پیامبر داریم

/خانوم..خانوم

برگشتم به زن مسن بغل دستم نگاه کردم و

گفتم/بله؟/ببخشید ساعت چنده؟

گوشیمو از جیبم در اوردم ساعتو دیدم و

گفتم/۲/ممنون

/خواهش میکنم

رسیدم به ایستگاه و از بین جمعیت پیاده شدم کرایه رو حساب کردم راه افتادم سمت خونه اکبر اقا مغازه ش شلوغ بود منم مزاحم نشدم یهو صدای انفجار اومد یا خدا این چیه؟؟ به اسمون نگاه کردم و فهمیدم چیه امروز چهارشنبه سوریه توی اسمون پر از بالن و منور بود هوا تاریک شد و مردم شروع کردن لبخندی زدم و دوباره صدای انفجار اومد چند تا از همسایه ها هم اومده بودن بیرون و چوب داخل استانبولی هاشون ریخته بود تا ایش روشن کنن رفتم سمت خونه دروبا کلید باز کردم داخل شدم و دروبا پام بستم دستم پر از خرید بود خب.. در اتاق هم باز کردم و رفتم تو درو باز گذاشتم یکم هوا عوض شه خرید هارو گذاشتم روی اپن اشپزخونه لباسامو در اوردم ماهی رو انداختم توی تنگی که تازه خریده بودمش سبزه هم چون نکاشته بودم خریدم رفتم تو اتاقم در چمدون قدیمو باز کردم از توش ترمه ایی که تا قبل از مرگ بابا برای سفره هفت سین مینداختیم رو برداشتم و با غصه رفتم تو اشپزخونه و به طرز خوشگلی روی ترمه ی فیروزه ای همه چیز رو چیدم بعد از اتمامش لبخندی زدم و گفتم /ایول به خودم

رفتم تو حال زدم شبکه های تلوزیونی شوک نشون میداد راجب چهارشنبه سوری مردم رو نشون میداد خوشبحال اونایی که بازی میکنن من که تاحالا اینکارو نکردم بچه که بودم میگفتن بچه ای خطرناکه بزرگم شدم کسی نبود بهم یاد بده ترقه بازی اصلا چطوری هست آه عمیقی کشیدم و صدای انفجار بلندی اومد یا خدا این چی بود؟ اسماشونم بلد نیستم صدای در بین اونهمه صدای ترقه اومد بلند شدم رفتم

جلوی در و باز کردم و یه عالمه ترقه دیدم بعد محسن سرش رو از لای ترقه های رنگارنگ آورد بیرون و گفت /چطوری لیدی زیبا؟ یه خبر از ما نگیریا پپر بریم ترقه بازی...

از شوق خندیدم ولی بعد خنده م از بین رفت سرمو انداختم پایین و گفتم /من بلد نیستم همه ی ترقه هارو داد دست چپش با دست راست چونمو برد بالا بهش نگاع کردم و مجذوب چشماش شدم تیپ جیب بریش رو نداشت یه تیپ خوشگل گرمی زده بود ولی سوییشرتش تنش بود کلاش هم روی سرش چشماشو ریز کرد و گفت /که چی؟؟ /خب بلد نیستم دیگه یعنی نمیتونم بیام

با مهربونی نگام کرد چشماش مسخم کرد اونم برای لحشه ای بدون توجه به اطراف به من خیره شد و یهو صدای انفجار اومد هر دو پریدیم سرمو زیر انداختم و گونه هام سرخ شد اونم سرشو انداخت پایین و انگشت شصتش رو کشید گوشه ی لبش و گفت /برو حاضر شو نمیام هم نداریم  
/محس—.

شیطون نکام کرد و گفت /برو بچه وگرنه خودم میام لباساتو در میارما  
سرمو زیر انداختم و با مشت زدم به بازوش که بلند بلند خندید مرضی زیر لبی  
گفتم و خنده م رو خوردم /حداقل بیا تو

/نه دیگه زود حاضر شو میخوام ببرمت یه جای باحال

/باشه

بدو بدو رفتم خونه بخاطر دویدنم نفسم گرفت یه مانتو شال ساده مشکی برداشتم  
 با شلوار گرمکن مشکی پوشیدم و رفتم حیاط داشت گلهارو نگاه میکرد /بریم  
 سری تکون داد و با هم از خونه رفتیم بیرون از کنار همسایه ها رد شدیم هر کدوم  
 مشغول کارهای خودشون بودن و از روی اتیش میپردن صدای انفجار اومد و از  
 ترس بازوی محسن رو گرفتم خندید و چیزی نگفت رفتیم سمت ماشینش و سوار  
 شدیم پشت صندلی ها پر از چوب بود فکر همه جا رو کرده بود اومد نشست و راه  
 افتادیم یکم که گذشت گفتم /کجا میریم؟ /بام تخران

/تخران نه تهران

/تخران باحال تره مثلا اصفهان\_اصفهان\_ یا مثلا خیلان \_گیلان\_یا  
 \_خرمان\_کرمان نه  
 ؟؟چه باحال میشه

خندیدم و چیزی نگفتم گفت /حالت چطوره؟خوبی؟؟

/اره بهترم

/خداروشکر

تا بام تخران به قول محسن چیزی نگفتم و وقتی رسیدیم ماشین رو یه گوشه پا  
 رک کردیم چون همیشه ماشین برد اون قسمت بالا باید پیاده رفت اونجا خیلی  
 شلوغ بود با هم راه افتادیم محسن دستمو محکم گرفت برگشت سمتم و لبخندی

زد منم لبخندی زدم و یاد چوب ها افتادم و گفت /محسن چوبا /اها حواسم نبود  
وایسا

رفت سمت ماشین چوب هارو که توی کیسه زباله های بزرگ بود آورد و با هم  
رفتیم بالا...

رسیدیم بالا اونجا تقریبا خلوت بود محسن اتیش رو راه انداخت و اومد کنار من  
روی تخته سنگ نشست و گفت /یه خبر از منه بی نوا نگیریا /رفته بودم بیرون  
/کجا؟؟

/بازار جنوبی

اخم ریزی کرد و گفت /رفتی جیب بری؟ تنها؟ بدون من؟ مگه نگفتم نرو حالت خـ.

کلافه چشمامو چرخوندم و حرفشو قطع کردم /رفته بودم برای هفت سین  
امسال وسایل بخرم جیب بری کجا بود اخماشو باز کرد و گفت /اها ..

بعد با ذوق گفت /بیا ترقه بازی

/من بلد نیستم میزنم تخرانو میترکونم

خندید و گفت /بیا با هم تخرانو میفرستیم

هوا

خنده م گرفت جفتمون به تهران میگفتیم تخران بلند شدم ترقه هارو گرفتم  
دستم شکل های عجیب غریب داشت یکی بلند بود و رنگارنگ فشفشه هم بود

با مرموزی گفت /بیا ..اینو بگیر برای تو

ساختنش فشفشه هارو داد دستم و میکشمش

/منو مسخره میکنی؟؟اره؟؟من فشفشه بازی

کنم؟؟ خندید و گفت /اره سرورم

خیز برداشتم سمتش یه دونه اورپ جلو با فندک گفت /این بمبکه بیای جلو

میتراکونم دوتایی با تخران بریم فضا به جای هوا

با ترس رفتم عقب و گفتم /نکنیا دیوونه من میتراکم

ابروهاشو حق به جانب انداخت بالا و گفت /منو بزنی

میکنم /خیلی خب نمیزنم

/دروغ میگی

/خودت دروغ میگی

/نزنیا

کلافه گفتم/میام میزنمتا بیا اینجا

/دیدی؟؟؟گفتی میزنمت

با حرص یکی از فشفشه هارو جلوی اتیش گرفتم روشن کردم و دویدم دنبال محسن اونم فرار میکرد گفتم/تو فقط وایسا..اگه من اینو ننداختم تو لباست..

اونم جیغ میزد و فرار میکرد انگار دختره اصلا فیلمی بود برای خودش جیغ میزد/کمکمکک..طالبان حمله کرده..داعش..الداعش ..الکمک

زده بود شبکه ی عربی فشفشه م خاموش شد و یهو صدای انفجار اومد ایستادم و دیدم یدونه از اون ترقه بزرگارو روشن کرده و تهدید وار و با خنده میگه/یکیشو انداختم بیای جلو اینو مینداختم تو کفشت

بعد دوید سمتم حالا من بودم که جیغ میزدم و فرار میکردم و اونم دنبالم بود ..

با هم کنار اتیش نشستیم و به هم خیره شدیم نور اتیش روی صورتش جلا میداد و ز یبا تر شده بود لبخندی زد مسخ لبخندش شدم اونم به چشماش من نگاه میکرد و من به اون

..رطوبتی رو زیر بینیم حس کردم چهره ی محسن رنگ نگرانی گرفت دستمو بردم زیر بینیم کشیدم دستم پر از خون شد

/این خون چیه؟؟خون دماغ شدم؟



دستمالی از جیبش در آورد و بینیمو پاک کرد و گفت /چیزی نیست به احتمال

زیاد خون دماغ شدی..پاشو از رو اتیش بپریم /باشه

اومدم بلند شم که سرم گیج رفت و افتادم زمین با ترس و شدت اومد سمتم

زیر بغلمو گرفت و گفت /پری..پریناز ..پریناز جان خوبی؟؟

سرمو بی حال تکون دادم و گفتم /اره خوبم یه لحظه سرم گیج رفت

دست محسن رو گرفتم و نشوندتم رو تخته سنگ بلند شدم و گفتم /بریم

بپریم /بیخیال نمیخاد بپریم از رو اتیش حالت خوبه؟؟

/اره خوبم

رفتم سمت اتیش خواستم بپریم گفت /بلدی چی

بگی؟؟ /نه ..واقعیتش من تا حالا از رو اتیش نپریدم

با تعجب گفت /واقعا؟؟

سرمو به علامت مثبت تکون دادم و با ذوق رفتم سمت اتیش و گفت /خواستی

بپری میگی زردی من از تو ..سرخ می تو از من برگشتم طرفش و گفتم /یعنی چی؟

ایعنی بیماری های من برای اتیش و سرخی اتیش سلامتی برای من..این یه ائین  
 زرتشتیه  
 /اها..جالب بود

از روی اتیش پریدم و اونى که محسن گفته بود رو گفتم محسن هم بعد من اینکارو  
 انجام داد و بعد از چند ساعت موندن برگشتیم سمت خونه ..

سر کوچه از هم خداحافظی کردیم خیابونا تقریبا خلوت بود منم رفتم خونه و  
 خودمو پرت کردم رو تخت با لبخند شیرینی به خواب رفتم ... صبح ساعت ۱۲ از  
 خواب منم عجب خرسی بودمو خودم خبر نداشتم سریع رفتم دستشویی بعد  
 اومدم اشپزخونه تحویل سال ساعت ۲ شب بود و مهمون داشتم صبحونه میل  
 نداشتم یه لیوان چایی خوردم وایتکس و شوینده هارو برداشتم افتادم به جون  
 خونه بعد از سه ساعت همه جا برق میزد پیشونیمو که عرق کرده بود با پشت دستم  
 پاک کردم و نفس راحتی کشیدم ساعتو نگاه کردم وای + شد من هنوز حاضر نیستم  
 لباسامو در آوردم و رفتم حموم یک ساعت هم حموم رفتم طول کشید حوله ی  
 قدیمو پوشیدم و رفتم اتاق خواب خودمو خشک کردم و نشستم جلوی اینه یه  
 خط چشم مشکی زدم با ریمل با رژ کرمی خوشگل شدم تقریبا! رفتم سراغ لباسام  
 یه شلوار لی سورمه ای برداشتم پوشیدم لباس کرمی هم برداشتم تونیک بود تا  
 زیر باسن میرسید موهامم سشوار کشیدم خوب شدم حوله رو اویزون کردم خشک  
 شه خب حالا چ کنم؟؟ اخ اخ شام..

بدو بدو رفتم اشپزخونه چه برقی انداختم اینجارو وسایل قیمه رو در اوردم و شروع کردم به پختن غذارو گذاشتم روی دم از توی کیفم پول براشتم چادر انداختم سرم و رفتم پیش اکبر اقا مثل همیشه پشت یخچالش بود

/سلام اکبر اقا

از پشت یخچال اومد بیرون و گفت /سلام باباجان ..خوبی؟؟عیدت مبارک

لبخندی زدم و گفتم /ممنون اکبر اقا عید شما هم مبارک ..باز این یخچالتون

چشه؟ دستی به پیشونیش کشید و گفت /برفک میزنه بابا جان باید عوض

کنم /عوض کنید خب

/دم عید بود پول لازم بودم بابا جان نشد عوضش کنم

/ای بابا به من میگفتین شاید تونستم کمکی کنم

لبخندی پدرانه زد و گفت /خدا عمرت بده باباجان ..حالا چیکار

داشتی؟ /اهان اومدم ماست و نوشابه بخرم

/یخچالم خرابه دخترم نوشابه ها گرمه اشکالی نداره که؟

/نه همونم خوبه میزارم بخچال گرم شه

سری تکون داد و رفت تا برام وسائل هامو بیاره منم چیپس و پفک برداشتم همه رو حساب کردم و رفتم سمت خونه ای وای من هوا چ زود تاریک شد..

ماست و نوشابه رو گذاشتم تو یخچال چیپس و پفک رو ریختم تو ظرف های بزرگ میوه چیدم و همه رو بردم تو هال چیدم روی میز لبخندی زدم و گفتم/خداروشکر تموم شد

صدای در اومد حتما مازیار و اژدرن رفتم سمت در و باز کردم بله خودشون بودن چه تپی زدن اینا مازیار یه پیرهن مردونه خوشگل پوشیده بود که اندامش رو قشنگ تر نشون میداد موهاشم مثل همیشه بود فرفری ..یه شلوار قهوه ای سوخته با کمر بند هم پوشیده بود جعبه ی شیرینی هم دستش بود اژدر هم یه دوبنده ی قهوه ای تنش بود با پیرهن ابی موهای مشکیشم یه طرفی داده بود چقدر مظلوم و خوشگل بود هر دو با هم گفتن/سلام

درو باز کردم و گفتم/سلام خوش اومدین بفرمایین تو

هر دو اومدن تو کفشاشون رو دراوردن رفتیم داخل تعارف کردم بشینن سه دقیقه تا تحویل سال مونده بود /چخبرا؟ خوبین؟

اژدر که چون طفلک عقب مونده بود با لهجه ی زبونش گفت/چقد خوشگل

شدی لبخندی زدم مازیار هم گفت/ا..اره ..را..راس..راست میگه...

/شما هم خوشتیپ و جذاب شدین

هر دو خجالت کشیدن و با لبخند سرشونو انداختن پایین یهو صدای بمب سال ۲۲۱۲ اومد با هم روبوسی کردیم سال نورو تبریک گفتیم و با غم به هم خیره شدیم همه برای بی کسیمون از زندگی مازیار و اژدر خبر داشتیم زندگی خوبی نداشتن مازیار یه ادم پولدار بوده البته تک فرزند بوده مادر ناتنیش بعد فوت پدرش تمام دارایی های مازیار رو میکشه بالا و از دادگاه حکم جعلی میگیره که مازیار صلاحیت این مال و اموال رو نداره ولی اینطور نیس اون فقط لکنت زبان داره وگرنه مغزش مثل کامپیوتره همیشه از المپیاد های فیزیک و شیمی و ریاضی که شرکت کرده بود میگه و اژدر هم پیش برادرش زندگی میکرده زن داداشش از حضورش ناراضی بوده یه شب اژدر بی سر و صدا از اومجا میره و کسی دنبال اون نمیاد و اونم دیگه بر نمیگرده..

آه عمیقی کشیدم و گفتم /راحت باشین بچه ها

اونا هم لبخند زدن و مشغول خوردن شدن گوشیم زنگ خورد بلند شدم رفتم اتاق خواب گوشیمو برداشتم محسن بود

/سلام اقای چاووشی عید شما مبارک

/سلام خانوم نظری افشار عید شما هم مبارک ..خوبی؟؟

/خوبم تو چطوری؟

/مرسی منم خوبم ..ای کاش میومدی خونه ی ما ..تنها موندی خونه..اتفاقا مهناز خیلی اصرار کرد بیارمت ولی گفتم شاید ناراحت شی یا فکر دیگه ای بکنی

رفتم تو هال و گفتم/مامانت لطف داره .. تنها نیستم ..دوتا از دوستانم

پیشمن /دوستات؟؟کدوم دوستات؟

/نمیشناسیشون ..مازیار و اژدر

/مازیار و اژدر کین؟؟چرا به من نگفته بودی؟؟

/دوستامن دیگه

با صدای ناراحتی گفت /چرا منو دعوت نکردی؟؟من اضافیم همه جا؟؟چرا من

برات مهم نیستم؟؟

نشستم رو مبل و گفتم/دیوانه من گفتم پیش خانوادت باشی فکر نمیکردم

ناراحت بشی ببخشید

صداش چند لحظه نیومد وبعد با ناراحتی و دلخوری گفت /کاری نداری؟میخوام

قطع کنم /محسن..

/چیه؟؟

/پاشو بیا اینجا

/نمیام

/درد و نیام پاشو بیا

/نمیخوام

/محسن بچه نشو پاشو بیا دوستانم اینجان خوش میگذره بیایی ها شام گذاشتم

منتظرتم صداش شاد شد و گفت /خیلی خب حالا که انقدر اصرار میکنی میام

فعلا قطع کرد گوشیه از گوشم دور کردم خندیدم و گفتم /دیوانه

اژدر/کی بود

پری؟؟/دوستمه

محسن

مازیار /م..ما..م..مزاحم ...ن..نباشیم..ی..ی...یوقت؟؟

اخم ریزی کردم و گفتم /این چه حرفیه پسر؟ اتفاقا پسر خوبیه میاد دور هم

میگیم و میخندیم

مازیار با شیطنت گفت /دو..دوست پس..پسرته؟؟

خندیدم و گفتم /نه بابا..منو اینکارا؟؟ توی جیب بری با هم آشنا شدیم

مازیار لبخند تلخی زد و گفت /ای..این..ک..کارا..ا..اخر و عاقبت

...ن..نداره..پ..پری..بی..بیخیالش شو..توف و ل..لعنت مردم پش..پشت سرته ..

پوزخندی زدم و چیزی نگفتم من به این کار نیاز داشتم منبع در امدم بود من با این کار اخت پیدا کردم و از انجامش راضیم لعنت و نفرین مردم هم برام مهم نیس چرا همین مردم وقتی که من تنها شدم یه هزاری کف دستم نداشتن؟؟وقتی که تو ۲۲سالگی با ناصر آشنا شدم اون دستمو گرفت بین اون همه ادم یه پسر ۱۴ساله پیدا شد و دلش برام سوخت جای خواهرش بهم جیب بری یاد داد و اخر هم رفته زندان بین اینهمه ادم که فقط اسم انسان بودن رو یدک میکشن یکی برای راضی خدا برام کای نکرد حالا به توف و نفرینشون اهمیت بدم؟؟بدرک..

مشغول تلوزیون دیدن بودیم و گفتم/چیشد؟شما خونه نتونستین جور کنین؟

مازیار/ن..نه..پ..پولمون خ..خیلی ..ک..کمه..الان ی..یه خونه ب..بخوان بهمون ...بد..بدن اونم تو پ..پایین ..ت..ترین نقطه ی ...شه..شهر ۲میلیون ..پ..پول میخوان ..ما ف..فقط ۲میلیون تومن داریم

/ای بابا چ بد ..شاید من بعدا کمکتون کردم چون وضع خودمم

داغونه اژدر/نه ..دستت درد نکنه..تو خیلی خوبی لبخندی زدمو

گفتم/مرسی

صدای زنگ در اومد بلند شدم و گفتم/دوستمه



رفتم جلوی در و باز کردم محسن با یه تیشرت سفید یه شبوار سورمه ای و کتونی سفید با خط های طلایی بود موهای طلاییشم داده بود سمت چپ یه جعبه هم دستش بود /سلام خوش اومدی

/سلام پرپری سال نو مبارک

اومد داخل و با هم روبوسی کردیم گونه هامو وقتی بوسید یه حس خوب بهم دست داد لبخندی زدم و گفتم /سال نو تو هم مبرک بفرما تو جعبه رو داد بهم با لبخند همیشگیش گفت /عیدیته /وای اینکارا چیه ..دستت دردکنه

کفشاشو با لبخند در آورد و رفت داخل کفشاشون رو جفت میکردم صدای احوال پرسیشون میومد رفتم داخل و دیدم محسن و مازیار همدیگرو محکم تو بغل گرفتن با تعجب نگاهشون کردم وا اینا چرا انقدر عاشقانه همو بغل کردن رفتم جلوتر و دیدم مازیار داره گریه میکنه هاج و واج نگاهشون میکردم و گفتم /اینجا چخبره؟؟

محسن برگشت سمتم وبا ذوق گفت /تو مازیار و از کجا میشناسی؟؟ از کجا پیداش کردی؟؟؟

با لکنت گفتم /والا ..والا ما..مازیار سر خیابون جنوبی گیت..گیتار میزنه ..چیشده اخه؟؟

مازیار داشت اشکاشو پاک میکرد و عینکش هم تو دستش بود محسن گفت /این پسر رفیق منه

با تعجب نگاهشون کردم محسن خندید و گفت /چشاتو اونجوری نکن بامزه

میشی مازیار هم خندید و نشستیم روی مبل ها / شما همو میشناسید؟؟

محسن /اره /از کجا؟؟

/ما رفیق های قدیمییم ولی الان یک ساله غیبش زده بود با اشتیاق برگشتسمت

مازیار و گفت / تو کجایی پسر؟؟ چیکار میکنی؟؟ چرا انقد لاغر شدی؟؟

مازیار عینکش رو زد به چشمش و گفت /سر با..بازار جنوبی گ..گیتار میزنم

..ما..ماریا چگونه؟؟

محسن /احمق تو برای چی رفتی؟؟ میدونی اون زن سر خواهر ۲۲ سالت چی آورد؟؟

مازیار با نگرانی گفت /ماریا؟؟ م..ماریا ..چیشده؟؟ ح..حالش خوبه؟؟..الان کجاس؟؟

محسن دست مازیارو گرغت و گفت /کاناداس مازیار /..اونجا ..اونجا چرا؟؟

محسن دست مازیار و ول کرد دستی تو موهاش کشید و گفت /بعد اینکه تو رفتی

مادر ناتنیت روشنک ازدواج کرد و تمام اموالش رو زد به نام شوهرش ..اون یارو هم

یه برادر داشته ۰۴ سالش اینا بوده ماریا رو میبینه و ازش خوشش میاد و میگخ

میخاد باهاش ازدواج کنه خلاصه با کتک ماریارو میشونن سر سفره عقد ولی

خودکشی میکنه و میبرنش بیمارستان اون یارو وحید شمس شوهر روشنک خیلی

ابرودار بوده خیر سرش یه جورایی خانواده ی اصیلی بودن ماریا هم با اون کارش ابروی اینارو جلوی اونهمه مهمون میبره و بعد میگن چ کنیم چ کنیم ماریارو دوباره یواشکی مینشونن پای سفره عقد تا ادمش کنن ماریا هم خودشو از پنجره ی طبقه دوم دفترخونه پرت میکنه پایین و دیگه رسما ابروشون میره ماریا خودشو میزنه به دیوونگی و توی تیمارستان بستریش میکنن بیچاره خواهرت برای حفظ نجابتش هر کاری کرد یه دختر ۲۲ساله بعد میبینن اینجوریه برادر شمس که ۴۰سالش بوده با این کارای ماریا از ماریا بدش میاد و میگه نمیخاد ازدواج کنه با یه روانی میزاره میره ماریا هم بعد سه ماه به روشنگ میگه بفرسته بره خارج و به همه بگن مرده تا ابروشون رو بیشتر از این نبره و اونا هم قبول میکنن میفرستنش میره و براش م راسم ختم دروغین ساختن و گفتن توی تیمارستان خودکشی کرده ...

مازیار اشکاش گلوله گلوله میریختن منم هاج و واج بودم یه دختر ۲۲ساله چقدر میتونه جسور و سجاع باشه که اینکارهارو کنه افرین بهش خداروشکر که دختر زرنگی بوده و فرار کرده باید بهش افرین گفت مازیار عینکش رو برداشت میون اشکاش لبخندی زد و گفت/قوربون اب..ابجی ..ک..کوچولوی ..خ..خودم برم ..ک...که انقدر ..زرنگ ش..شده ..م..محسن تو ا..ازش شماره ای ن..نداری؟؟ محسن/نه داداش ولی برات گیر میارم مازیار/تو از کجا ف..فهمیدی این چ..چیزارو؟؟

محسن/عفت خانوم خدمتکارتون برام تعریف کرد گفت جایی درز نکنه وگرنه اخراجش میکنن ولی ازت خیلی ناراحتم مرد..

اچ..چرا داداش؟؟

ابی معرفت خب تو رفتی میومدی پیش خودم نه بری ساز بزنی تو خیابون اصلا چرا نیومدی استودیو؟؟

مازیار سرشو انداخت پایین و گفت/نخواستم اذ..اذیت شین..ا..اون ر..روشنک ع..عوضی هم همه چی..چیزمو ازم گرفت منم ا..اواره شدم ب..باز جای ..شکرش باقیه ..به ما..ماریا رحم کردن ..تو چخبر؟؟ محسن/میبینی که هنوزم همونم

مازیار/ش...شنیدم ج..جیب بر شدی..فرض کن ..ت..توی تیترو ص..صفحه ی مجله ی هن..هنرمندان بزنی..شغل دوم م..محسن چاوشی..ج..جیب بری

هممون بلند تر خندیدیم اژدر گفت/من پوستر هاتونو دیدم

محسن/با من راحت باش پسر..تو تاج سر مایی..لطف کردی منه زشت رو

دیدي اژدر /انه تو خیلی خوشگلی..مثل مازیار محسن/تو هم خوشگلی

خوشتیپ

اژدر لبخندی زد و چیزی نگفت محسن/مازیار دیگه باید برگردی من توی اهنگام بهت نیاز دارم

/مگه مازیار شغلش چیه؟؟

/اهنگساز و تنظیم کننده

با تعجب به مازیار نگاه کردم سرشو با لبخند آورد بالا و نگاهم

کرد /افرین مازیار ..خب ادامه بده

مازیار/نه..دیگه نمیخام به دنیای اون ادمای پول پرست برگردم

/خب برنگرد ولی به شغلت ادامه بده و خواهرت رو از غربت برگردون گناه داره

بزار بدونه یه برادر مثل کوه پشتش داره

محسن با لبخند نگاهم کرد و رو به مازیار حرفمو تایید کرد ازدر هم همینطور

محسن/من الان نصف کارای اهنگام مال توعه من توی این یه سال فقط سه تا

اهنگ دادم بیرون بقیش کار توعه سوم عید یه برنامه ی تلوزیونی دعوتم میخوام

معرفیت کنم مازیار /نه نه ..این..اینکارو نکن..

محسن/چرا اچه؟؟

مازیار سرشو انداخت پایین و گفت/نمیخوام توی چشم پیام

محسن/غلط نکن بینم معرفیت میکنم دیگه بسه هر چی ترسیدی و عقب کشیدی

برو میراث خانوادتو پس بگیر برو ببین عکس پدر و مادرت رو یه گوشه از انباری

پرت کردن چجوری غیرت قبول میکنه مازیار؟؟ خواهرت تو غربت داره تلف میشه  
 بیچاره اونجا معلوم نیس با کیا رفیق شه چیکارا کنه اصن به فکر اون هستی؟؟  
 مازیار سرشو انداخت پایین و دستاشو مشت کرد ناراحت بود و عصبانی شده بود  
 محسن برگشت سمتم با لبخند چشمک زد بهم و به مازیار اشاره کرد یعنی منم  
 یه چیزی بگم /اره راست میگه

محسن پق زد ولی نخندید و خندشو خورد اومد در گوشم گفت /عاشق این تاییداتم  
 ..

اژدر هم ریز ریز میخندید ولی انگار حواسش به ما نیست و به

تلوزیونه مازیار /فردا سا..ساعت چند پیام؟

محسن و من و اژدر با خوشحالی به مازیار نگاه

کردیم محسن /از امشب بیا ..جا داری بخوابی شبو؟

مازیار /نه..ولی مزاحم تو هم نمیشم

محسن /تو چقد حرف میزنی من خونه مجردیم خالیه میتونی با اقا اژدر برید حال

کنید تا هر وقت دوس دارین مازیار /اما..

/اما و اگر نداریم با هم میریم اونجا حله؟؟

سری تکون دادم و منم زیر لب خداروشکری گفتم ک همه چی حل شد..

رفتم سمت اشپزخونه تا غذاهارو حاضر کنم سفره رو پهن کردم و غذاهارو با سلیقه چیدم و برگشتم و دیدم سه جفت چشم یکی طوسی یکی مشکی یکی سبز به سفره خیره ن..یهو حمله کردن طرف سفره ترسیدم و رفتم عقب نشستن سر سفره و مازیار و اژدر کشیدن خوردن با تعجب نگاهشون میکردم چقدر شکمو ان اینا به محسن نگاه کردم که داشت به من با حرص نگاه میکرد دستشو زد به کمرش و مثل بچه های تخس گفت /قصد نداری برام غذا بکشی؟؟

/چرا.. چرا..

نشستم سر سفره و براش کشیدم و دادم بهش با لبخند گشادی شروع کرد به خوردن لبخندی زدم و برای خودم هم برنج ریختم و با خورش خوردم ..

بعد از غذا هر کاری کردم مازیار و محسن نذاشتن دست به چیزی بزنم اژدر هم نمیتونست و با من فرستادنش تو حال دوتایی نشستیم و TV تماشا کردیم محسن و مازیار هم مشغول ظرف شستن شدن بعد از یک ساعت اومدن و خودشونو پرت کردن رو مبل با هم گفتن /آخیشششش..

با اژدر خندیدیم و محسن گفت /بخندید ..بخندید ما از کت و کول افتادیم شما نشستین تخمه میخورین..

/ببخشید خیلی زحمت کشیدین

مازیار/چ..چه ز..زحمتی دختر..م..محسن ..شوخی میکنه..

لبخندی زدم و مازیار گفت/بچ..بچه ها پاشین..دیگه بریم ..س..ساعت

۲۴ شد /عه ..کجا؟؟از این حرفا نزنین..بمونین بخدا منم تنهام

اژدر/انه..دستت درد نکنه خیلی زحمت کشیدی

لبخندی بهش زدم و گفتم /زحمت چیه خیلیم به من خوش گذشت مرسی که

اومدین

برگشتم به محسن نگاه کردم با لبخند بهم خیره بود خجالت کشیدم و سرمو

انداختم پایین احساس کردم مازیار لبخند زد سرمو بردم بالا و دیدم با لبخند و

ابروهای بالا پریده به من و محسن نگاه میکرد لب پاینمو گاز گرفتم و سرمو انداختم

پایین محسن گفت/خب..ما بریم دست گلت درد نکنه پرپری

/خواهش میکنم

تا دم در همراهیشون کردم و محسن جلوی در گفت/مازیار با اژدر برین تو ماشین

منم میام سوییچ رو گرفت سمتش مازیار و اژدر خداحافظی کردن و رفتن محسن

با لبخند همیشگیش گفت/حالت خوبه؟؟

/اره امروز بهترم..فردا میرم آزمایشگاه

محسن با نگرانی نگاهم کرد و گفت/نه..نرو



با تعجب گفتم / چرا نرم؟؟

سرشو انداخت پایین و گفت / فردا میخوام باهات صحبت

کنم / خب الان بگو

/نه همیشه فردا میگم

/خب من میرم بعد از آزمایشگاه بهم بگو

/نه..نمیشه

/چرا اخه؟؟ خیلی مهمه؟؟ نکنه مامانت باز منو دعوت کرده خونتون؟؟ جان من

بیخیال من دیگه نمیام

سرشو آورد بالا خندید و گفت /نه راجب مامانم نیست..راجب خودته حالا میگم

فردا بهت جایی نریا /باشه

/خب خداحافظ

خداحافظ

پشتش رو بهم کرد خواست بره ولی ایستاد راه رفته رو برگشت و یدفعه با سرعت اومد سمتم رفت سمت راست صورتم فکر کردم میخواد گونه م رو ببوسه ولی در گوشم گفت /امشب خیلی خوشگل شدی دختر چشم طوسی..

سریع پشتش رو کرد بهم و دستاشو کرد تو جیبش و رفت خشکم زد چون حرکتش خیلی ناگهانی بود این چی گفت؟؟ خوشگل شدم؟؟ هنوزم گوشم بخاطر هرم نفس هاش داغ بود دستمو گذاشتم روی گوشم و لبخند عمیقی زدم و غرق لذت و حسی شیرین شدم رسید به سر کوچه و رفت سمت راست منم با لبخندم رفتم داخل و در رو بستم به در تکیه دادم و نفس عمیق کشیدم به ستاره ها نگاه کردم و چشمکی بهشون زدم خندیدم و رفتم داخل...

صبح ساعت ۱۲ از خواب پا شدم دیگه رسما ایمان پیدا کردم خرسم بلند شدم و روی تخت نشستم چشمم خورد به بالشت وای خدای من بالشت پر از خون بود دستی به بینیم کشیدم خون خشک شده روی بینیم رو حس کردم آه عمیقی کشیدم دیگه واقعا باید برم آزمایش بدم خودمم دارم میترسم رفتم سمت دستشویی و به چشمام خیره شدم هر روز بیشتر از دیروز زیر چشمام گود میوفتن خیلی بی فروغ شدن خون بینیم پخش شده بود

۱۴۱

روی گونه ی راستم با صابون صورتم رو شستم از دستشویی بیرون رفتم و روکش بالشترو در آوردم و بردم حموم تا بشورم بعد از شستنش توی حیاط اویزون کردم

تا خشک شه بعد رفتم اشپزخونه یه لیوان چایی ریختم و خوردم اصلا اشتها نداشتم تازگیا حس میکنم لاغر شدم اشتها کم شده نمیدونم چم شده بعد از خوردن چاییم لباس های جیب بریمو پوشیدم و رفتم از خونه بیرون از سر کوچه رد شدم و اکبر اقا و فائزه و خانومی چادری رو پیش اکبر اقا دیدم سلام دادم و فائزه سر به زیر جواب داد اون خانوم چادر هم که نگاه مهربونی داشت اروم جوابمو داد اکبر اقا با لبخند گفت /به به دختر گلم..خوبی باباجان؟؟ بعد رو کرد به خانومش و گفت /ببین خانوم..این همون پریناز خانومه که گفتم به فائزه درس یاد داد فائزه سریع سرش رو آورد بالا حتما فکر کرده بود پسرم لبخندی زدم و گفتم /نشناختی فائزه جون؟؟

فائزه لبخندی زد و گفت /سلام پری جون..الان شناختمت ..چرا این شکلی شدی؟؟ خندیدم و گفتم /دیگه دیگه..

فائزه هم خندیدم و همدیگرو بغل کردیم از هم که جدا شدیم همون خانوم چادری که فهمیدم همسر اکبر اقا گفت /سلام دخترم ..خوبی مادر جان؟؟ یه لحظه حس عجیبی بهم دست داد که تا حالا تجربه ش نکرده بودم اینکه مادری جویای احوالم شه..حس میکردم مادر خودمه..با لبخندی تلخ گفتم /ممنون حاج خانوم شما چطورین؟؟

گوشه ی چادر رو به دندونش گرفت و گفت /شکر خدا دخترم ..الحمدالله..اکبر اقا از تو ز یاد تعریف میکرد دستت درد نکنه مادر جان که فائزه م رو کمک کردی ..فائزه گفت چقدر خانومی..خیر ببینی به حق پنج تن..انشالله صد سال زنده باشی به حق علی..

لبخندی زدمو گفتم /شما به من لطف دارید فائزه خواهر کوچولوی

منه فائزه رو گرفتم توی بغلم و گفتم /نمره ت چند شد خانوم

خانوما؟؟ لبخندی زد که دو تا چال گوشش مشخص شد و گفت /۱۴

چشمامو بزرگ کردم و با لبخند و شعف و شوق گفتم /ایوووووول..بزن قدش اونم با ذوق زد کف دستم و گفتم /از اشناییتون خیلی خوشحال شدم سال نوتون هم مبارک ..صد سال سایه تون بالا سر بچه هاتون..انشالله اقا فرزاد هم از سربازی برگشتن به درسشون ادامه بدن

حاج خانوم /انشالله مادر جان ..سال نو تو هم مبارک

اکبر اقا و فائزه هم سال نو رو بهم تبریک گفتن باهاشون خداحافظی کردم و رفتم سمت ایستگاه نشستم روی صندلی و پاهامو عقب و جلو میکردم که گوشیم زنگ خورد از جیبم در آوردم و اسم محسن رو دیدم /بله؟؟

صدای دادش اومد /کجایی پری؟؟مگه نگفتم نرو ازمایشگاه؟؟واسه چی رفتی؟؟کجایی الان؟؟

با تعجب گوشیه از گوشم دور کردم این چشه؟

گوشیه گذاشتم دم گوشم و گفتم /حالت خوبه؟؟ من آزمایشگاه

نرفتم ک /پس کجایی؟؟ الان کجایی؟؟

/من الان تو ایستگاهم

اتوبوس اومد و بلند شدم و گفتم /الانم دارم سوار اتوبوس

میشم /نه..سوار نشو..ان میام

/کجایی مگه تو؟؟

/سر کوچه بودم الان پشت اتوبوسم

رفتم سمت ته اتوبوس و ماشینش رو دیدم گوشیه قطع کردم و رفتم سوار

ماشین شدم برگشتم سمت و گفتم /سلام

با اخم ریزی گفت /کجا میخواستی بری؟؟

ابروهامو انداختم بالا و گفتم /از لباسام مشخص نیست؟

چشماشو بست و شمرده شمرده گفت /مگه نگفتم جایی

نرو؟؟

اخم کردم و صدامو یکم بردم بالا/واسه ی چی نباید جایی برم؟؟ تو وکیل وصی منی  
یا مفتش محله؟؟

صداشو مثل من یکم برد بالا و گفت/اصلا من همه کستم میگم جایی نرو حق

نداری بری صدامو بالاتر بردم و گفتم/اخه یه دلیل بیار نرم مثل من صداشو برد بالا

و گفت/چون حالت خوب نیست

داد زدم /بسه دیگه ..رسما منو بکن تو گور ..هی خوب نیستی خوب نیستی میکنی..

با مشت محکم زدم روی قفسه ی سینم و داد زدم گفتم /من خوبم بین ..حالا  
خیلی مونده تا بمیرم..متاسفانه خیلیا به ارزشون نمیرسن ولی بلاخره یه روز  
میمیرم ولی انقد منو تو گور نکنید حالا که زدم ..نترس میمیرم از دستم راحت  
میشی انقد لفظشو نیا روم خم شد و با اخم وحشتناکی داد زد/احمق نفهم تو  
سرطان داری..

بهش خیره شدم دهنم باز بود لبام تکون میخورد ولی صدایی ازشون خارج نمیشد  
به محسن خیره شدم دیدم با نگرانی نگاهم میکنه دستامو گرفت دستامو با خنده  
از دستش در اوردم و گفت/شوخی میکنی نه؟؟

بلند بلند خندیدم سرشو انداخت پایین هنوزم باورم نمیشد که سرطان گرفتم ولی  
وقتی سرشو آورد بالا و چشمای قرمز و اشک روی گونه ش رو دیدم باورم شد و زدم  
زیر گریه من سرطان گرفتم ..من دارم میمیرم ..چه خوب دارم میرم پیش بابام از

این دنیای نکبتی راحت میشم.. محسن سرمو گرفت تو بغلم و دوتایی گریه میکردیم نه.. نه من تازه دارم عاشق میشم اخه چرا؟؟ چرا الان؟؟ چرا من؟؟ خدایا چرا؟؟ چرا حالا که دارم عاشق میشم چرا حالا که تازه داشتم معنی زندگی کردن رو میفهمم.. میون گریه هام خندیدم سرمو از سینه ی محسن جدا کردم و گفتم/چه قدر جالبه.. میبینی؟؟ خدا نمیخاد من یه لحظه خوش باشم.. مگه چی میشه یه گوشه از دنیا منم خوش زندگیمو کنم؟؟

دستامو گرفتم جلومو شروع کردم دست زدن محکم کف میزدم و میخندیدم ولی همراه با گریه هام اشکام میریخت گفتم/مبارکه.. مبارکه خلیا.. مبارک دشمنام.. مبارک همتون من دارم میمیرم.. ولی خدایا این رسمش نبود که بابامو گرفتی یکيو دادی.. حالا اینو میگیری بازم بابامو بدی.. چرا باهام بازی میکنی؟؟ تا دل میبندم میبری.. دیگه دوستت ندارم خدایا.. قلبمو خیلی شکستی..

دستمو مشت کردم و کوبیدم روی سینم و گفتم/شکوندی خدایا.. از هر کی توقع داشتم الا تو.. از هر کی به جز تو

بلند بلند زدم زیر گریه و گوشه ی ماشین کز کردم کفر گفتم منی که عاشق خدایی بودم که همیشه هوامو داشت حالا داشتم میگفتم دوستش نداشتم منه خر منه الاغ کفر گفتم..

با اشک برگشتم سمت محسن و گفتم/منو ببر یه جای خلوت.. ببر نمیخام اینجا باشم

دنده رو عوض کرد و اشکش رو پاک کرد و راه افتاد منم کل مسیر رو به بیرون خیره شدم و فکر میکردم من سرطان گرفتم دارم میمیرم اخه چرا من؟ من با کسی کاری نداشتمو ندارم ..چرا من باید به این درد مبتلا شم خدایا خوشت میاد اذیتم کنی؟؟اره خیلیم دوست داری بیچاره تر از من کی هست؟؟هیچکس منو همه بیچاره دونستن و اذیت کردن تو هم اذیت کن ..

بعد از چهل و پنج مین رسیدیم دقت کردم و دیدم بام تخرانیم ..لبخند تلخی زدمو پیاده شدم جلوتر از محسن راه افتادم غروب بود و هوا قرمز بود محسن خودش رو رسوند کنارم و با هم تا بالا رفتیم/تو از کجا فهمیدی من سرطان دارم؟؟

سرشو انداخت پایین و گفت/از هوش رفتی دکتر خبر کردیم اومد و بهت مشکوک شد ازت خون گرفت و برد آزمایش دوستم شیرزاد متخصص مغز واعصابه تشخیص داد تومور مغزی داری البته هنوز معلوم نیست خوش خیمه یا بد خیم باید بری آزمایش بدی دوباره ..توی بیهوشیت یه بار شیمی درمانیت کردیم ولی بعد از اون به هوش اومدی و ایسنادم تا بهت بگم ..

پوزخندی زدم و گفتم/اگه به بخت منه بد خیمه..

تا بالا رفتیم و روی تیکه سنگی نشستیم به اسمون با نفرت زل زدم و گفتم/خدایا ..این دنیات نتونست خوشبختیمو ببینه ..ولی تو مگه خدا نیستی؟؟چرا کاری نکردی؟؟چرا؟؟ پوزخندی زدمو محسن گفت/اونجوری نگو پری..خدا هیچوقت بد بنده هاش رو نمیخاد



با چشمای اشکی برگشتم سمتش خندیدمو گفتم/خنده داره ..خدا بد بنده هاش  
رو نمیخاد ولی من که بنده ش نیستم..اگه بودم هوامو داشت..هر درد بی درمونی  
رو توجونم نمی انداخت

محسن چیزی نگفت و سرشو انداخت پایین منم اشکامو پاک کردم و به هوایی  
که حالا تاریک شده بود نگاه کردم و گفتم/فردا بریم برای شیمی درمانی و  
ازمایش..میام ..

محسن سرکوچه پارک کرد با هم پیاده شدیم و رفتیم سمت خونه در رو باز کردم  
و دنبالم اومد تو و دروبست چشمم خورد به رو بالشتیم و پوزخندی زدم با حرص  
گرفتم تو مشتم و یه راست رفتم تو اتاق خواب کلاه و کاپشنم رو در اوردم ماشین  
رو برداشتم و رفتم از اتاقبیرون محسن رو دیدم که توی هال بود و چشماش رو  
بسته بود تکیه داد بود سرشو به مبل رفتم تو حموم لباسامو از تنم محکم کشیدم  
بیرون و به خودم تو اینه خیره شدم چقدر لاغر شدم استخوون های قفسه ی  
سینه م مشخصه استخوون جناق سینه م معلومه انگشتام چقدر لاغر شده ماشین  
رو زدم به برق صدای زنبوری مانندش روی مخم بود ژیلت برقی یا همون ماشین  
رو بردم سمت سرم موهام چقدر بلند شدن لبمو به دندانم گرفتم چشمامو بستم  
شروع کردم از سمت چپ به کچل کردن موهام هر یدونه از موهام که ریخته میشد  
هق هقم بلند تر میشد زار میزدم و موهامو میزدم رسیدم به وسط موهام ماشین

رو بردم عقب جرعت نداشتم چشمامو باز کنم نفس عمیق کشیدم نفسم بالا  
 نمیومد ماشین رو بردم سمت موهام که در باز شد و محسن با شدت اومد داخل با  
 اشک اومد جلو هنوز نصف سرمو مونده بود با اشک کنارش زدمو گفتم /نیا جلو  
 ..بزار تمومش کنم..خودم صبر کنم بریزه دق میکنم..

محسن دستشو گذاشت رو چشماش شونه هاش میلرزید معلوم بود داره هق هق  
 میکنه پشتمو کردم به آینه محسن محکم بغلم کرد و دوتایی گریه کردیم از خودم  
 جداش کردم و گفتم /بزار تمومش کنم ..

خواستم ماشین رو ببرم سمت موهام دستام میلرزید نمیتونستم ماشین از دستم  
 سر میخورد هنوزم خودمو تو آینه نگاه نکرده بودم برگشتم سمت محسن و  
 گفتم /بیا تمومش کن..بخدا نمیتونم..

دستامو بردم جلو گفتم /ببین ..دستام میلرزه نمیتونم ..بزنشون ..تروخدا تمومش  
 کن..

ماشین رو ازم گرفت و اشکاشو با شونه ش پاک کرد ولی بازم هق هق میکرد ماشین  
 رو برد سمت موهام و شروع کرد به زدن دوتایی با هم هق هق بلند میزدیم تمام  
 حموم پر شده بود از صدای گریه ی ما ..خیلی سخته عشق ادم موهای ادمو کچل  
 کنه برای چی؟؟برای اینکه داری ازش دور میشی..امیدوارم هیچکس تجربه ش  
 نکنه..

بعد از تموم شدن موهام دستی بع سر کچلم کشیدم و داد زدم و گریه کردم  
هیچی مونداشتم موهای حناییم کجا رفت؟؟ اون همه موهای خوشگلم محسن  
ماشین رو برد سمت ابروهامو اونارو هم زد دستش میلرزید و صورتش از گریه  
سرخ بود چشماش جای سفیدی نداشت سرخ سرخ بود بعد از زدن ابروهام منو  
محکم گرفت تو بغلش و جای ابروهامو روی سر کچلمو بوسید و گفت /تو هنوزم  
پری خوشگل منی

میون اشکام لبخندی زدمو روس سینه ش رو بوسیدم به موهای روی زمین  
خواستم نگاه کنم ولی سرمو محکم نگه داشت تو سینه ش و گفت /بهشون فکر  
نکن.. تو خوب میشی.. انشالله خوب میشی..

دستم گرفت و با گریه از حموم اومدیم بیرون ..

(دوستان توی این روزای پایانی سال بیاید همه دست به دست هم بدیم و برای  
شفای همه بیمارا مخصوصا بیماران سرطانی دعا کنیم شاید دعای یک کدوم از ما  
باعث ادامه ی زندگی یه انسان به سن و سال خودمون باشه دعای همگانی بیشتر  
جواب میده ..اللهم اشعف کل مریض..الهی امین یا رب العالمین )

منو برد سمت اتاق خواب و خوابوند روی تخت پیشونیم رو بوسید و گفت /بخواب..



برگشتم عقب و محسن رو دیدم دستاشو باز کرد سرعت قدم هامو بیشتر کردم و با لبخندرفتم سمتش ولی یکدفعه نیرویی منو کشید عقب و از دره پرت شدم پایین و جیغ زدم /محسن.....ن...

از خواب پریدم همه جا روشن بود صبح شده؟؟دستی به پیشونیم کشیدم و تازه فهمیدم موهام نیست اروم اروم شروع کردم به گریه کردن یهو در اتاث با شدت باز شد و محسن رو دیدم به معنای واقعی کلمه کپ کردم این چرا این شکلی شده؟؟یه تیشرت مشکی بل شلوار کتون مشکی تنش بود و نکته ی مهم سرش بود پس موهاش کو؟؟همه ی موهاشو کچل کرده بود ..سرش تاس بود ..با دهان باز گفتم /محسن..

اومد سمتم نشست پایین تخت دستمو بوسید و گفت /جان محسن؟؟

از جان محسن گفتنش غرق لذت شدم دستی به سرش کشیدم و گفتم /موهاتو چیکار کردی دیوونه؟؟

لبخندی زد و گفت /تو موهاتو زدی خوشگل شدی گفتم منم بزخم خوشگل شدم

حالا؟؟ /اره خیلی خوشگل شدی

لبخندی زد و گفتم /کی لباساتو عوض کردی؟؟

ادیشب رفتم خونه سریع اومدم..چرا جیغ زدی؟؟ خواب

دیدی؟؟ یاد خوابم افتادم و گفتم /اره ..کابوس بود

لپم رو کشید و گفت /بیا بریم صبحونه بخوریم میخوایم بریم آزمایشگاه..

سری تکون دادم و بلند شدم با هم رفتیم از اتاق بیرون..

سر میز صبحونه محسن برام لقمه میگرفت و به زور میکرد تو دهنم بلند شدیم حاضر شیم بریم آزمایشگاه بعد از دادن آزمایش و سیتی اسکن پرونده ها و آزمایش هارو بردیم پیش دوست محسن در اتاق رو زدیم و با صدای بفرمایید وارد شدیم شالمو خیلی محجبه بسته بودم که تاسی سرم مشخص نباشه خجالت میکشیدم روی مبل دو نفره نشستیم پسری ۱۷-۱۲ساله با روپوش سفید و پیرهن چهارخونه ی قرمز و مشکی و شلوار نخودی چشم ابرو و موهای مشکی که گوشه ی شقیقه هاش یکم جوگندمی بود با لبخند و نگاهی نافذ که مخصوص پزشک ها بود اومد سمتمون و گفت /سلام محسن جان..سلام خانوم خوش اومدید

هر دو جوابش رو دادیم و نشستیم

دکتر /خب پریناز خانوم حالتون چطوره؟؟

/خوبم ممنون

لبخندی زد و محسن گفت/شیرزاد آزمایش هارو از دفعه ی پیش گرفتیم  
جوابشون چی شد؟؟

دکتره ک فهمیدم اسمش شیرزاده گفت/خب..راستیتش همونطور که گفتم ایشون  
تومور مغزی یا سرطان دارن و هنوز مشخص نیست که بدخیمه یا خوش خیم اگر با  
چیزی که من فکر میکنم خداینکرده بد خیم باشه کارمون خیلی سخته اما اگه  
خوش خیم باشه باز کارمون راحت تره

/دکتر..من..من..میتونم تحمل کنم رک و پوست کنده همه چیو

بگین شیرزاد سرش رو پایین انداخت محسن دستمو فشرد

شیرزاد/ببخشید که خیلی رک میرم سر اصل مطلب ولی بدخیم باشه خداینکرده  
شما دو سه ماه بیشتر زنده نمیمونید و اگر خوش خیم باشه بعد از ۲۴ یا ۲۲سال  
دوباره خودش رو نشون میده شاید خیلی شدید تر..

دیگه چیزی از حرفاش رو نمی شنیدم یعنی رفتنیم..در هر صورت میمیرم..دلم  
به حال خودم سوخت بعد این همه سختی بازم باید با درد بمیرم شیرزاد/آزمایش  
ها و سیتی اسکن هارو بدید

محسن آزمایش هارو داد و شیرزاد عینک طبیش رو بالا تر برد و با دقت نگاهشون کرد محسن با استرس پرسید /شیرزاد..چیشد؟؟ بدخیمه یا خوش خیم؟؟

شیرزاد نفس عمیقی همراه با آه کشید عینکش رو در آورد همراه با آزمایش ها انداخت رو میز و گفت /متاسفم که اینو میگم ..ولی.. با پوزخند گفتم /بدخیمه نه؟؟

چند لحظه به چشمام خیره شد و چیزی نگفت محسن با دهان باز گفت /ش..شیرزاد همیشه کاری کرد؟؟

/با شیمی درمانی میشه جلوی پیشرفتش رو گرفت ولی همیشه از بین برد شیمی درمانی هم درد خیلی زیادی داره ولی باید قوی باشید

به یه گوشه خیره بودم و اشک میریختم چه سرنوشت شومی هنوزم تو شوک بودم شیرزاد / پریناز خانوم..شما باید قوی باشی..نباید کم بیاری..

با چشمای اشکی بهش خیره شدم و اروم گفتم /یعنی باید منتظر یه معجزه بمونم؟؟ سرشو انداخت پایین و چیزی نگفت سالم رو محکم تر کردم و از مطب رفتم بیرون و با محسن سوار ماشین شدم...



(دوستان سال نو رو بهتون تبریک میگم امیدوارم توی سال ۲۲۱۲ انقدر بخندین که چشمتون رو باز کنید و ببینید بهار سال ۲۲۱۲ رسیده بهارتون معطر از عطر خدا و زندگیتون در آغوش گرم خدا.. زیبا )

یک ماه مثل برق و باد گذشت تو بیمارستان بستریم همه ی اقوام محسن اینا اومدن دیدنم حتی مازیار و اژدر مازیار برگشته سر کار سابقش آهنگسازی و وضعش خداروشکر داره بهتر میشه و دنبال اینه که ماریا رو برگردونه منم زیر شیمی درمانی هایی که دردش طاقت فرساست لحظه هارو میشمارم تا ببینم کی میرم ..محسن بیچاره شده تیتتر همه ی روزنامه ها که همسرش مریضه و فلان بلان مردم فقط دنبال یه سوژه ن ..

در اتاق باز شد و محسن اومد تو ته ریش چقدر بهش میاد با لبخند خسته ای اومد سمتم دستمو گرفت تو دستش و بوسید

/بازم که گریه کردی

چشماش سرخ بود و گفت /خوبی؟؟

سرمو بالا و پایین کردم خوب نبودم ولی تظاهر هم گاهی

لازمه لبخندی زد بینیم و کشید و گفت /وقتی نیستی چرا

میگی هستم؟

خندیدم و اونم خندید توی این چند وقت خوب منو شناخته بود هر حرکت رو از بر بود دستمو فشار داد و گفت /شیرزاد گفته استرس و اضطراب برات خوب نیست ..گفته ملاقاتی باید کم باشه ..ولی یکی میخواد ببینتت موهامو دادم پشت گوشم ونشستم /کی؟؟ سرشو انداخت پایین و گفت /مادرت

چند لحظه بهش خیره شدم و پوزخندی زدم هه مادر !! چه کلمه ی نا

آشنایی /مادرم کیه؟

سرشو آورد بالا و با تعجب نگاهم کرد و بعد که پوزخندم رو دید گفتم /من مادری ندارم

/ولی اون دلش برات..

حرفشو قطع کردم و گفتم /دلش برای خودش تنگ بشه..لازم نکرده دلش برای من تنگ بشه چجوری اون موقع اون به اصطلاح دلی که میگی برای منه ۲-۲ساله نسوخت؟؟اصلا بگو ببینم اون زنه لعنتی دل هم مگه داره؟؟یه انسان ..یه آدم شوهری که عاشقش رو با بچه ی کوچیکش رو برای یه عوضی ول میکنه؟؟تو بگو میکنه؟؟

محسن سرشو انداخت پایین و گفت /ولی اون پشیمونه..اون کم درد نکشیده..یه روز خوش نداشته

/به جهنم که نداشته..حقشه که نداشته ..محسن از اون حرف نزن میخوام سرمو  
 بکوبم به دیوار

دستامو گرفت و گفت /اروم باش پری برات خوب نیس اصلا من غلط کردم  
 خوبه؟؟ با صدای نسبتا بلندی گفتم /اصلا تو اونو از کجا میشناسیش؟؟ چرا  
 ازش طرفداری میکنی؟؟ کجا بوده که حالا پیداش شده؟؟

سرشو انداخت پایین از روی تخت بلند شد دستامو ول کرد رفت دم پنجره و به  
 بیرون خیره شد و گفت /فریناز خاله ی منه..

با ناباوری بهش خیره شدم چی؟؟ یعنی..یعنی خاله ی اون..مادر من..محسن..

/عزیز————ز..ببین محسن موهامو

میکشه عزیز /محسن نکن مادر دخترمو

محسن با همون چشمای شیطونش گفت /دوس دارم عزیز اذیتش میکنم کیف میده  
 دوباره صحنه های گذشته تکرار شد

محسن /موهامو ول کن تا موهاتو ول کنم

جیغ فرابنفش منو /آخخخخ موهام میزنم تا محسن موهامو ول کن

..م————ام————ان /هه هه بچه ننه چرا مامانتو صدا میکنی

/محسن موهامو ول نکنی توپی رو که قایم کردم پاره میکنما آخخخخ نکش  
 موهامو ع\_\_\_\_\_زیز عزیز/محسن\_\_\_\_\_ذلیل نمونی تورو ولش کن  
 اون بچه رو

۱۵۱

قهقه ی مستانه و کودکانه ی محسن و /عزیز منو تهدید میکنه توپمو پاره

میکنه عزیز/نمیکنه بچه جان ولش کن

فریناز ..مادر من چرا من اینهمه سال از خاطره هام دور

بودم مامان /پری من بیا غذاتو بخور عزیزم

/نمیخوام\_\_\_\_\_وام

/نمیخوام نداریم بیا همشو بخور

/م\_\_\_\_\_امان

/جان مامان؟؟

/تو پس کی برام داداش یا اجی میاری؟

/اممم..هر وقت تو بزرگ شی



/هیچی نگو .. اهاااا بازم خر شدم اون مهمونیا هم نقشه ی فریناز بوده اخ اخ چرا  
من مثل مامانم زرنگ نیستم؟؟ میبینی؟؟ من خیلی ساده ام ...

/پری چی داری میگی؟؟

اشکم سرازیر شد و گفتم /تحمل من سخت بود نه؟؟ توی این چند ماه خیلی تحملم  
کردی میدونم ولی برو به فریناز بگو بیاید ببینید چیزی ازم نمونده بگو بیان بین  
که به ارزشون رسیدن بیان ببینن دیگه فقط دست از سرم بردارن و بزارن با آرامش  
بمیرم تو هم بازیگر خوبی هستی بهت تبریک میگم ماموریتت رو خوب انجام دادی  
حالا میتونی بری به درک که دل من شکسته به درک که .. به درک که...

میخواستم بگم به درک که عاشقت شدم ولی نتونستم و زدم زیر گریه همه به من  
رو دست میزنن از همه متنفرم .. از همه محسن دستمو گرفت دستمو از دستش  
خارج کردم و گفتم /دیگه چی میخوای ازم؟؟ هان؟؟ چی میخوای؟؟ همه چیمو ازم  
گرفتین دیگه چی مونده برام؟ این قلب لعنتی مونده اونم برای تو برو از حالا ازادی  
برو به حالت بگو عاشقم شد .. بگو عاشقم شده ماموریتو به خوبی انجام دادم سامان  
اذر گور به گوری بابامو ازم گرفت جوری که نمیدونم کجای بهشت زهراس اصلا  
مزاری داره یا نه فریناز لعنتی زندگیمو بچگیمو ازم گرفت جوری که هنوزم گیج و  
منگم چی ازم موند؟ یه قلبم که اونم تو بردی برو آقای محترم بدرک که این قلب  
برای تو میزنه به جهنم که عاشقت شدم به درک اصفل الصافلین که دارم میمیرم  
بخدا خسته شدم نمیخوام ببینمتون نمیخوام بدونم هستین بودین .. برو آقای محترم

برو ..

محسن با دهانی باز و با ناباوری نگاهم کرد و گفت /پریناز ..

/فقط برو ..

پتورو کشیدم روی سرم و پشتمو بهش کردم و اروم اروم اشک ریختم بعد از چند دقیقه صدای پاهاش اومد و بعد تق صدای بسته شدن در .. بلند بلند زدم زیر گریه اعتراف کردم .. بلاخره گفتم .. نمیدونم درست بود یا غلط برام مهم نیست .. آگه دوسم نداره مهم نیس مهم اینه که من دوش دارم مهم نیس مسخرم کنه پوزخند بزنه سرد بشه مهم اینه همه جوهره عشق منه .. و پسر خاله ی منه ..

انقدر گریه کردم که با سردرد فجیح و بدی به خواب رفتم ..

با احساس نوازشی روی سرم از خواب بلند شدم چشمامو نیمه باز کردم منگ خواب بودم زنی با پوستی چروکیده و چشمای طوسی دیدم دوباره چشمامو بستم بخاطر ارامبخش ها نای بیداری نداشتم صدای قدم هایی اومد و بعد صدای در به سختی چشمامو باز کردم همه جا تاریک بود روی تخت نشستم یکی اینجا بود .. من مطمئنم .. نمیدونم شایدم توهم زدم بلند شدم میله ی سرمم رو به حرکت در اوردم و رفتم از اتاق بیرون توی راهرو خلوت بود گره ی روسریمو محکم تر کردم و رفتم سمت پذیرش دو تا پرستار که مشغول تلوزیون دیدن بودن اونجا بودن

/سلام

یکیشون که جوون بود گفت/عه عه دختر تو چرا بلند

شدی؟؟ /الان میرم.. فقط یه چیز

/بله عزیزم؟

/الان یه نفر نیومد تو اتاق من؟؟

شونه هاشو بالا انداخت و گفت/شبا ملاقاتی نمیزاریم بمونه عزیز.. فکر نکنم

کسی اومده باشه.. چطور مگه؟ /هیچی .. ممنون

/خواهش میکنم گلم ..

رفتم سمت اتاقم ولی من یکيو حس کردم.. مطمئنم.. رفتم تو اتاقم روی تخت نشستم به ستاره ها و مهتاب خیره شدم یاد وقتی که با محسن تا صبح به مهتاب خیره شدیم توی بام تخران .. از یادآوری تخران لبخندی زدم و افکارم و سوق دادم سمت محسن چه فکر شیرینی .. چه حس قشنگیه که بدونم دوسم داره .. یعنی امکانش هست؟؟ شاید.. شاید نه.. ولی غیرتی شدنش.. اون شب مهمونی که به رژم گیر داد عصبی شدنش سر اشکان نجات دادم از دستش گریه کردن برای من اون شب توی حموم مهربونیش این یک ماه پا به پای من بودنش .. نمیدونم عشقه یا نه شاید ترحمه.. ولی خداکنه ترحم نباشه.. اگه عشق بود که نمیزاشت بره حتما رفته به فریناز همه چیو بگه و دیگه بر نگرده چه سخته



ندیدنش.. نبودنش.. لعنت به تو نیاد محسن.. که حتی دلم نمیاد لعنتت کنم.. اشک روی گونم رو پاک کردم و پشت به پنجره به خواب رفتم..

روزا و شبا پشت هم میگذشتن و من با محسن سر سنگین بودم خیلی برام سخت بود تا باهاش سنگین بر خورد کنم ولی اعتمادم رو نسبت بهش از دست داده بودم چند بار اومد حرف بزنه ولی اجازه ندادم بهش و از اتاق بیرونش کردم ولی یه سوال اینجا هست اگه منو به بازی گرفته چرا ولم نمیکنه؟؟ چرا هنوزم کنارمه؟ چرا هر بار که بیرونش میکنم بازم میاد ماسک روی بینیم بود هر چی میگذشت اوضاعم وخیم تر میشد هفته ی پیش عمل داشتم ولی جواب نداد و شیمی درمانی ها هم جواب نمیده دکتر ها میگن فقط منتظر معجزه باشین.. معجزه.. هه خیلی جالبه روم به سمت پنجره بود شب بود و آسمون ستاره هاش رو به رخ سیاهی شب میکشید در اتاق با صدای تقی باز شد و بعد صدای بسته شدن در..

صدای قدم های آرومی اومد عطر مردونه ی شکلات تلخ رو از زیر ماسک حس کردم چشمامو بستم و اشکی از گوشه ی چشمم روی بالشت چکید.. برگشتم و چهره ی محسن توی سیاهی شب رو دیدم ته ریشش بلند تر شده چشمش از همیشه خسته تره صندلی آورد نشست روش بهم خیره شد بهش خیره شدم گفت/پری من..

دستم آوردم بالا و اجازه ندادم صحبت کنه ماسک رو از روی بینیم برداشتم وبه سختی گفتم/بسه.. دیگه نمیخوام دروغ بشنوم.. دیگه چی از جونم میخوای؟ جونمو؟ خیلی خب..

سرفه کردم و گفتم /اونم برای تو ..من که همه چیمو از دست دادم همه چیمو همه گرفتن هیچی نمیخوام فقط میخوام این لحظه ها سریع بگذره..فقط..سرفه های مکرر و پشت سر هم کردم نفسم بالا نمیومد محسن بلند شد ماسک رو گذاشت رو بینیم و نفس به ریه هام رسید با تمام وجود اکسیژن رو بلعیدم و چشمامو بستم محسن اشک روی گونه رو بوسید و گفت /اخه چرا نمیزاری حرفمو بزnm لجباز؟؟گفتی نامردم هیچی نگفتم ..گفتی پنهان کارم هیچی نگفتم..گفتی پست فطرتم هیچی نگفتم..گفتی مامور بدبخت کردنتم هیچی نگفتم..گفتی شاهد همه ی لحظه هات بودم که راپورتت رو به آذر لعنتی بدم هیچی نگفتم ولی گفتی عاشقمی خب منم عاشقتم..

با اشک بهش خیره شدم نه نمیتونم باور کنم حتما بازی جدیده بازم میخوان از سادگیم سو استفاده کنن اومدم حرفی بزnm که انگشتش رو گذاشت رو لبم و گفت /هیچی نگو..میدونم چی تو سرت میگذره ولی همه رو بریز دور و فقط بدون دوستت دارم...

بوسه ای روی پیشونیم کاشت و با قدم های محکم عقب گرد کرد و از اتاق خارج شد گفت عاشقمه..گفت دوستم داره..اما چه فایده همین روزا میرم ..زددم زیر گریه و پاهامو تو بغلم جمع کردم اخه چرا خدایا..چرا کنی که عاشق شدم؟چرا حالا که عشقم به عشقش اعتراف کرده؟چیکار کنم خدایا ..خدایا قلبمو شکستی..

روی تخت نشسته بودم یک هفته از اون شب میگذره و من محسن رو ندیدم یعنی خودم به پرستارها گفتم نزارن بیاد میخوام کم کم به دوریم عادت کنه سخته

..خیلی سخته خودمدارم دق میکنم..بعضی اوقات صدای داد و بیدادش رو میشنوم از جلوی در که دعوا میکنه تا بیاد داخل و پشت در اتاق اشک میریزم آخرین بار با حراست بیمارستان تماس گ رفتن و بردنش چقدر سخت بود که وقتی اسمو فریاد میزد نمیتونستم بگم جانم ..در اتاق باز شد چرخیدم سمت در و مازیار اومد داخل با لبخند اومد سمتم و گفت /اس..سلام دختر زیبا..حال..لت چطوره؟؟

لبخندی زدم و ماسک رو برداشتم نیمخیز شدم سریع خم شد طرفم و گفت /ن..نه راحت ب..باش خودتو خس..خسته نکن

دوباره دراز کشیدم و گفتم /مرسی خوبم ..تو چطوری؟؟

نشست روی صندلی و گفت /م..من که خوبم ..ا..اما بیر..بیرون یکی داغون..داغونه

سرمو زیر انداختم و اشکم روی گونم چکید اشکمو پاک کردم و مازیار گفت /چ..چرا نمیخوای بین..بینیش؟؟

نفس عمیقی کشیدم که به سرفه افتادم ماسک رو روی بینیم گذاشتم و نفس

عمیق کشیدم بعد از چند لحظه ماسک رو برداشتم و با صدای خش دار

گفتم /اینطوری برای هر دومون بهتره مازیار /چ..چرا اخه؟؟

لبخند تلخی زدم اشک روی گونم غلطید و گفتم /من دارم میرم ..فوقش چند هفته

زنده ام ..اما محسن هنوز جوونه ...باید زندگی کنه نمیخوام پاسوز من بشه نمیخوام

از سر ترحم بگه دوسم داره

مازیار/اما..اما اون واقعا ع..عاشقته پری..ب..باور کن

صورتمو سمت مخالف مازیار کردم شنیدن این حرفا برام سخت بود با صدای مرتعشی گفتم/مازیار..تروخدا برو ..

مازیار چند ثانیه بهم خیره شد و بعد بلند شد و گفت/خدا..خداحافظ پرپری..

از اتاق با قدم های محکم رفت بیرون و زدم زیر گریه چقدر سخت بود ندیدنش نبودنش حس نکردن گرمای تنش ..بلند بلند گریه میکردم که نفسم گرفت سرم گیج رفت و از تخت پرت شدم پایین نفس به شش هام نمیرسید سرفه هام اجازه ی نفس کشیدن نمیدادن ماسک اکسیژن هم روی تخت بود ..کم کم داشتم سبک میشدم چشمام سیاه میشد لبخندی بین اونهمه اشک زدم بلاخره دردام تموم میشه بلاخره میرم پیش بابام..ناخوداگاه صدای مازیار تو گوشم پیچید/ت..توف و لعنت مردم پ..پشت سرته..

صدای گریه ی زنی که کیفش رو زده بودم /خدا لعنتتون کنه..خدا ازتون نگذره..انشالله درد بی درمون بگیرین به حق امام هشتم..

صدای مردی که از طلا فروشی خارج شد/خدا ازتون نگذره ..اون پول رو برای درمون زخم میخواستم..

صدای پسری که جیبش رو زده بودم/عوضیا ..توف تو ذات نداشتتون..یه ماه مته خر کار کن اخرم جیبتو بزنی ...من که نمیگذرم..

چهره هاشون جلوی چشمم میومد تازه میفهمیدم توف و لعنت و نفرین مردم یعنی چی .. یعنی همین زندگی نکبتی .. همین درد بی درمون .. آه .. این دنیا کم بدبختی کشیدم اون دنیا هم باید بکشم .. یاد چهره ی محسن و اشکاش افتادم خدایا منو ازش جدا نکن ترو خدا .. خدایا من اونو میخوام .. خدایا میخوامش .. خدایا غلط کردم .. غلط کردم .. قول میدم سراغ جیب بری نرم .. خدایا ترو به فاطمه ی زهرا .. ترو به امام رضا منو ببخش .. خدایا غلط کردم .. ولی حالا دیر بود .. خیلی دیر بود .. نفسم قطع شد و چشمام سیاه .. خاطره هام با محسن اومد جلوی چشمم مچگیریش .. روی پل حرف زدنمون .. اولین بار توی رستوران .. مهمونی اول .. حموم رفتنمون .. مهمونی دوم .. فهمیدن اینکه پسر خالمه و چشمای اشکیش .. صداش تو گوشیم پیچید / فقط بدون دوستت دارم ..

و دیگه هیچی نفهمیدم ...

\*\*\*محسن\*\*\*

صدای گریه هاش میومد جلوی در اتاق داد و بیداد میکردم ولی پرستارا اجازه نمیدادن برم تو یکدفعه صداش قطع شد یا صاحب الزمان .. با وحشت پرستارهارو کنار زدم زورم ده برابر شده بود درو باز کردم و دیدم رو تخت نیست پس کجا رفته؟ رفتم جلو تر و زدم تو سرم / یا ابولفضل ..

بدو بدو رفتم سمت پری روی زمین بی جون افتاده بود بغلش کردم گذاشتمش رو تخت یه عده دکتر و پرستار سریع ریختن داخل و منو هل دادن عقب اشکام بی مهابا میریختن رفتم عقب و به دیوار تکیه دادم خدایا ازم نگیرش..خدایا..خواهش میکنم..التماست میکنم خدایا نبرش..دکتر دستگاه شوک رو حاضر کردن یکی از پزشک ها گفت /زود باشین مریض داره از دست میره

سر خوردم رو زمین و فقط زیر لب دعا میکردم خدایا کمکش کن ..خدایا کمکمون کن..خدایا ..خدایا خواهش میکنم دستی رو شوئم نشست برگشتم دیدم مازیاره بغلم کرد و گریه هام اوج گرفا مردونه تو بغلش گریه میکردم و دعا میکردم ..یکدفعه صدای یه خط صاف اومد با وحشت سرمو بلند کردم وای نه ..نه نه نه خدایا تروخدا نبرش ..خدایا التماس میکنم خدایا با وحشت دویدم سمت تختش دکتر ها دستگهارو داشتن جدا میکرد دکتر /تسلیت میگم

نه نه پری من نرفته اون منو تنها نمیزاره یا امام رضا..یا خدا کمکش کن خدایا اونو ب رگردون خدایا کمکم کن..خدایا التماس میکنم ..دستمونداختم به لباسش و محکم تکونش دادم و داد زدم /پری ..تو نباید بری پاشو..پریناز پاشو..حالا که عاشقم کردی داری میری؟؟تروخدا پاشو..پرینااااز..

دکتر ها سعی میکردن از پریناز جدام کنن ولی همشونو محکم هل میدادم و به سمت عشقم حمله میکردم اون نباید بمیره اون نباید منو تنها بزاره من عاشقم

خدایا اونو نبر التماسه میکنم نبرش.. دستمو مشت کردم و محکم کوبیدم رو قلبش و داد زدم / کار کن لعنتی .. کار کن .. عشقم داره میره ترو خدا کار کن .. محکم میزدم رو قلبش و گریه میکردم همه ی پزشک ها ریخته بودن اطرافم و دستامو میگرفتن ولی اون بلند نمیشد...

\*\*\*پریناز\*\*\*

/بابا...بابا...ای کجایی؟؟ بابا اینجا تاریکه من میترسم..

بابا / اینجا دختر بابا.. بیا

بابا لبه یه پرتگاه ایستاده بود با همون لبخند عصبی دستشو به سمتم دراز کرد رد قدم هامو تند تر کردم و با لبخند رفتم سمت بابا یک قدم مونده بود بهش برسم صدای داد و فریاد اومد برگشتم عقب و محسن با یه عالمه دکتر اطرافش دیدم که روی سر تخت دختری ایستاده بودن محسن از خشم و گریه سرخ شده بود و محکم روی قلب دختر میزد یکدفعه درد بدی تو قلبم پیچید رفتم سمتشون که صدای بابا اومد / پری بابا .. بیا بریم / نه بابا .. صبر کن محسن اینجاست

/نه باباجان .. ولش کن بیا دستتو بده به من ..



/انه ولی من میخوام برم پیش محسن

بابا/ولی تو نمیتونی برگردی

/اخه چرا؟؟

/آه و نفرین مردم دست و پاهات رو بسته

برگشتم سمت بابا و دیدم با اخمی وحشتناک بهم زل زده دوباره صداهای اون مردم تو گوشم پیچید اشکم در اومد و گفتم/غلط کردم خدایا..بخدا دیگه جیب بری نمیکنم..راست میگم..خدایا کمکم کن..من محسن رو میخوام خدایا منو از اون جدا نکن بزار برم جبران کنم خدایا یه فرصت دیگه بهم بده..خواهش میکنم خدایا التماس میکنم..

بابا/خدا حافظ پری بابا..

یکدفعه همه چی سفید شد و...

\*\*\*محسن\*\*\*

با مشت محکم میزدم رو قلبش داشتم نا امید میشدم که صدای دستگاہا بلند شد با تعجب نگاه انداختم بهشون اون خط صاف حالا به خط های شکسته تبدیل شده بود دکتر ها با ناباوری به دستگاہا نگاه میکردن و زیر لب ذکر خدارو میگفتن پزشک/سبحان الله..بیمار برگشت..اونم بعد از دو دقیقه..سریع باشین..



منو هل دادن عقب و شروع کردن به انجام معاینه منم تکیه دادم به دیوار و شروع کردم به گریه کردن خدایا ممنونم ..ممنونم..خدایا خیلی چارکتتم..مرسی..خدایا ممنونتتم..خدایا شکرت ..

یک هفته بعد...

شیرزاد/محسن..این فقط یه معجزه س

نفس عمیقی کشید و گفت /آدم تو کار خدا میمونه..الله

اکبرمحسن /یعنی سرطانش داره از بین میره؟؟

/توی آزمایش های جدید اینو نشون میده اون شفا پیدا کرده قبلا تومور مغزیش توی سرش بود و زیاد بود عمل که کردیم زد به سینش و اونجا تومور به وجود اومد و ما مجبور بودیم سینه ی چپش رو قطع کنیم که پریناز رضایت نداد و ما هم به شیمی درمانی ادامه دادیم البته اگه سینه ش رو هم قطع میکردیم اون تومور از یه جای دیگه خودش رو نشون میداد یعنی توی بدنش ریشه داشت و الان خداروصد هزار مرتبه شکر اون تومور اندازه ی یه نخود شده و هر روز داره کمتر میشه ..انشالله بهبود کامل پیدا میکنه..برات خوشحالم داداش

اشک روی گونم رو پاک کردم و بلند شدم مردونه شیرزاد رو تو آغوش کشیدم و از ته دل خداروشکر کردم و راه افتادم سمت اتاق پرینازم ..

\*\*\*پرینه\_\_\_\_\_از\*\*\*

روی تخت نشسته بودم و قرآن میخوندم از اون روز به بعد میخوام به خدای خودم نزدیک تر شم من قول دادم جبران کنم و باید ادامه بدم خدا بهم شفا داد منم قولمو عملی میکنم.. در اتاق زده شد و بعد محسن وارد شد با لبخند نگاهم میکرد قرآن رو بوسیدمو لبخندی زدم اومد سمتم دستامو گرفت تو دستش و بوسید و گفت/بلاخره مال خودم میشی.. داری بر میگردی به زندگی.. خوش اومدی خانومم لبخندی از ته دل زدم و اشکام روانه شدن محسن اشکامو بوسید و گفت/اشک همه شوره مال تو شیرینه چرا؟؟

خندیدمو حق به جانب دستمو زدم به کمرمو گفتم/مگه اشک چن نفرو بوس کردی

هان؟؟ خندیدو گفت/هیچکی بخدا.. اشکای خودمو خوردم

/نبینم اشک کسیو بوس کنیاااا لپمو

کشید و گفت/چشم حسود خانوم

/من حسود نیستم

/هستی

انیستم

اهستی

دوباره دستمو زدم به کمرمو گفتم /هستی کیه؟؟

خندید و گفت /هستی من تویی ..زندگی من تویی ..قوربونت برم

محکم بغلم کرد و چشمم خورد به گیتار مشکیش که گوشه ی اتاقم بود از خودم

جداش کردم با لحن بچه گونه گفتم /محسنیییی

لپامو کشید و گفت /اونجوری صدام نکن میخورمتا..جون

محسنی؟ /چشم..برام گیتار میزنی؟؟

/چشم..برای خانومم نزنم برای کی بزنم؟

لبخند گشادی زدم و گفتم /برای کسی دیگه بزنی با گیتارت دنبالت میکنم تا

بزنمش تو بازوت

خندید و گفت /تو هنوز مشکلک با بازوی من حل نشده؟

خندیدمو گفتم /نه بالاخره میشکونمش ..حالا برام گیتار بزن

باشه؟؟ /باشه عزیزم

بلند شد رفت گیتار رو از پای میز بردلشت و اومد روی تخت نشست صداشو صاف  
کرد تو چشمام نگاه کرد و خوند /

توی ماشین توی مترو تو اتاقم تو خیالم

توی جاده تو خیابون سرکارم پشت فرمون

به تو فکر میکنم و به تو فکر میکنم

به تو فکر میکنم و به تو فکر میکنم

وقتی چشمات بازبازن یا که چشمات خواب خوابن

وقتی گرمه وقتی سرده وقتی دنیام پر درده

وقتی قلبم زیر پاته یا که بارون تو چشاته

وقتی تلخی وقتی زهری وقتی با من میگی قهری

به تو فکر میکنم و به تو فکر میکنم

به تو فکر میکنم و به تو فکر میکنم

خوداخمی بعضی وقتام خودزخمی

من ببازم یا نبازم هر چی شد دوباره بازم

به تو فکر میکنم و به تو فکر میکنم

به تو فکر میکنم و به تو فکر میکنم

خم شد و پیشونیمو بوسید طولانی و گرم چشمامو بستم و غرق در لذت شدم توی این یک سال فهمیدم که محسن بوسه ی روی دست و پیشونی رو از بوسه ی روی لب یا گونه بیشتر دوست داره فهمیدم ادمی نیست که جسم یه فرد برایش مهم باشه اون فقط به روح اهمیت میده شاید شیطونی هم داره و این توی غریزه ی همه ی انسان هاست ولی اون برای احساسات خیلی ارزش قائله ..خیلی زیاد..

دو روز گذشت و بیماری کلا از بین رفت و مرخص شدم چقدر خدا رو شاکر بوم همه ی اینا لطف خداس واقعا خدا تواناست یه بیماری رو که یه انسان رو از پا در میاره رو خدا توی دپیک هفته از بین برد واقعا خدا قادر و تواناست..

محسن جلوی در خونه نگه داشت و پیاده شدیم دستمو گرفت و گفتم/محسن زشته ..اکبر اقا میبینه

شونه هاشو بالا انداخت و گفت/میگم نامزدتم

با تعجب نگاهش کردم و اکبر اقا جلوی در مغازه بود رسیدیم بهش و گفتم/سلام

اکبر اقا اکبر اقا لبخندی زد و گفت/سلام باباجان ..خوبی؟ چشمش به محسن

خورد و گفت/سلام اقا..شما خوبید؟

چشمش به دستمون خورد و با استفهام نگاهمون کرد اکبر اقا اون سری که اومده بود دنبال فائزه محسن رو پسر خالم بهش معرفی کردم چه جالب حرفم به واقعیت تبدیل شد سرمو از خجالت انداختم پایین محسن دستشو برد جلو با اکبر اقا سلام و علیک گرمی ک رد و گفت/من و پری جان چند وقتی میشه نامزد کردیم شرمنده نتونستیم به شما خبر بدیم انشالله برای عروسی با خانواده حتما تشریف بیارین

اکبر اقا لبخند پدرانہ ای زد و گفت/خدارو هزار مرتبه شکر بابا جان ..چقدر خوشحال شدم به پای هم پیر شین ..انشالله خوشبخت بشین

با لبخند تشکر کردیم خداحافظی کردیم و رفتیم سمت خونه در و با کلید باز کردم و رفتیم داخل رفتم سمت گل هام در کمال تعجب سالم بودن با تعجب برگشتم سمت محسن و گفتم/قضیه چیه؟؟سه ماهه کسی به اینا اب نداده ها محسن با لبخند همیشگیش عینک افتابیش رو برداشت و گفت/یکی اینجا بود که همیشه به اینا اب میداد میدونست عاشق گل هایی..

با تعجب گفتم /کی؟؟

/من..

برگشتم عقب و چشمم خورد به شخصی که صدایش اومد با خوشحالی بهش نگاه کردم موهای مشکیش کوتاه بود چشماش از همیشه روشن تر بود به رنگ دریا قدش بلند تر شده بود و هیکلی شده بود فقط روی گونه ی چپش یه جای رد چاقو بود

لبخندی زد و با چشمای مغرور و خسته که همیشه داشت گفت/چطوری ابجی

کوچولوم؟ جیغی از خوشحالی زدم و پریدم بغلش گفتم/ناص—————ر..

با خنده بغلم کرد و گفت/دختره ی گنده هنوز ۲۰سالت نیستا ۱۴سالت شده اینجوری میپری بغلم

از بغلش اومدم بیرون و زدم به بازوش و به حالت قهر گفتم/اصلا برو دوستت  
ندارم خندید و بغلم کرد و گفت/نگاش کن چه نازک نارنجی شده بیا بغل داداش  
ببینم شوخی کردم..تو هنوزم برای من پریناز ۲۲ساله ای

لبخندی زدم و بغلش کردم صدای محسن اومد/اقا بسه دیگه عه من حسودیم  
میشه این پری خانوم منو یه بارم اینجوری بغل نکرده

خندیدمو از بغل ناصر اومدم بیرون زبونمو برای محسن در اوردم و گفتم/داداش  
خودمه هه هه

محسن خیز برداشت سمتم که پشت ناصر قایم شدم و جیغ زدم جفتشون  
خندیدن و گفتم/ناصر چجوری ازاد شدی؟؟ لبخندی زد و گفت/بریم تو..میگم

/باشه

رفتیم تو خونه..هنوزم همونطوری بود تمیز و مرتب رفتم رو مبل نشستم و اونا هم

نشستن بلند شدم و گفتم/برم چایی بریزم

ناصر بلند شد و گفت/بشین..بشین خودم

میرم /نه آخه..

/گفتم بشین بچه



سری تکون دادم و نشستم اونم رفت تو اشپزخونه به محسن نگاه کردم و  
گفتم / تو میدونستی؟؟

سرشو به علامت مثبت بالا و پایین کرد

/ پس چرا به من نگفتی؟؟

/ حالت خوب نبود خانوم خانوما

/ پس چرا ملاقاتم نیومد؟

ناصر از اشپزخونه اومد بیرون و سینی به دست گفت / هر بار اومدم بیدار نبود  
یا حالت خوب نبود و دکتر اجازه ورود نمیدادن

نشست روی مبل کنارم سینی رو گذاشت رو میز و گفت / به خونت خوش

اومدی لبخندی زدمو گفتم / مرسی استاد

/ چجوری اومدی بیرون؟

/ یه آدم خیری پیدا شد که برای کسایی که چند سال توی زندان وسیقه میذاشت  
منم ادم شدم و اومدم

/ صورتت چیشده؟؟

دستشو گذاشت رو گونش لبخندی زد و گفت/یادگار

خریته /چیشده؟؟

/هیچی بیخیال..شنیدم داشتی

میرفتی لبخندی زدمو گفتم/ولی

برگشتم ..

/خوشحالم که برگشتی..تو این سال ها چیکار میکردی؟

/جیب بری

/واقعا؟؟ادامه میدادی؟

/اره ..چاره ای نداشتم

/لعنت به من ..من تورو تو این راه انداختم

لبخندی زدم و گفتم/بیخیال همه چی گذشت ..تو

چخبر؟ /زندان که خبری نیست

/میخوای چیکار کنی؟

شونه‌هایش رو انداخت بالا و گفت/نمیدونم..یه کاری دست و پا میکنم

دیگه /سراغ جیب بری نمیری؟

/نه

/چرا؟

چند ثانیه نگاهم کرد و چیزی نگفت چایش رو برداشت و شروع به خوردن کرد  
منم چاییم رو برداشتم و خوردم محسن/من کار سراغ دارما

منتظر به محسن نگاه کردیم که گفت/من برای کافی شاپم توی انقلاب دنبال یه  
مدیر خوب میگردم میتونم تورو انتخاب کنم..البته اگه قبول کنی ناصر با لبخند

گفت/چرا که نه..مرسی داداش محسن هم لبخندی زد و گفت/خواهش میکنم

به من نگاه کرد و بهم چشمک زد منم لبخندی بهش زدم و چاییمو خوردم یاد اولین  
بار که ناصر رو توی بازار جنوبی موقع جیب بری دیدم حواسش که به من جمع شد  
انگشتشو گذاشت رو بینیش به معنی سکوت و اومد سمتم دستمو با یه اخم گرفت  
وکشید توی میانبر و از اون به بعد اون شد داداشم و من شدم ابجیش اونموقع  
۲۰ساله بود و اون ۱۴سالش بود همه جوره هوامو داشت خونه و زندگی نداشت با هم  
توی خونم زندگی میکردیم شبا رو کاناپه میخوابید و میدونم از مرام و مردونگی  
چیزی کم نداره کم پیدا میشن همچین مردایی..یک سال گذشت تا اینکه توی یکی

از جیب بری ها گیر یه مامور افتاد و بردنش الان پنج ساله از اون موضوع میگذره  
من ۱۴سالمه و ناصر ۱۲سالشه چقدر مرد شده...

بعد از خوردن چایی بلند شدم برم اشپزخونه تا شام بپزم وارد اشپزخونه شدم و  
چشمم به گاز خورد یه قابلمه روش بود رفتم سمتش درش رو برداشتم و لبخندی  
زدم ناصر/هنوزم دوس داری؟

برگشتم عقب و گفتم/اره ..عدس پلو غذای مورد علاقه ی منه

اومد سمتم دستامو گرفت و کشید عقب سمت در اشپزخونه و گفت/خب حالا برو  
بزار من سفره رو بچینم

/...../خب بزار کمکت کنم

/لازم نکرده تو تازه حالت خوب شده برو تو هال پیش محسن تا صداتون کنم  
/خیلی خب..

رفتم تو هال و اونم مشغول شد رو به روی محسن نشستم با نگاهش براندازم  
کرد و گفت/چقدر لاغر شدی پرپری...حسابی باید چاق و چلت کنم /نخیرم  
من نمیخوام چاق بشم

/ولی من زن چاق دوست دارم

/اصلا کی به تو بله داد؟؟

چند لحظه با ناباوری نگاهم کرد و یهو شیرجه زد سمتم با ترس خودمو یه گوشه جمع کردم و گفتم /چته؟؟

دستامو گرفت و گفت /یعنی تو دوسم

نداری؟ /یعنی چی؟

دستامو فشار داد و گفت /جواب منو بده یعنی دوسم نداری که میخوای بهم بله

ندی؟؟ نفسمو فوت کردم و گفتم /وای روانی من شوخی کردم /پس دوسم

داری؟

چند ثانیه بهش خیره شدم خم شدم سمتش روی شقیقه ش رو بوسیدم و گفتم /معلومه که دوستت دارم

لبخند همیشگیش رو زد خم شد سمتم فکر کردم میخاد لبامو ببوسه ولی بینیم رو بوسید و زمزمه کرد /هیچوقت فکر نکن لباتو ببوسم.. تو برای من خاصی ..هیچوقت نترس ..بعضی چیزا توی باراول قشنگه ..بار اول آدم رو روی ابرا میبره.. ادمو به هیجان میاره.. اگه با گناه همراه باشه برای بار دوم جذابیتش کمتر میشه.. تو همه جوهره برام تکی میخوام وقتی که حسست میکنم کامل برای خودم شده باشی.. میخوام همیشه مثل بار اول جذاب باشی ..نمیخام تو ذهنت بد جلوه داده بشم ...پس خیالت راحت عزیزم

دو بار بینیم رو بوسه ی ریز زد و کنار رفت از خجالت گر گرفتم ذهنمو خونده بود خیلی خجالت کشیدم الان فکر میکنه چقدر هولم نمیری پریناز..

صدای ناصر اومد/بچه ها بیاین شام

محسن بلند شد با لبخند شیطونی بهم چشمک زد و خجالت کشیدم سرمو انداختم پایین که صدای خنده ش اومد خم شد و زیر گوشم گفت /پس ای سرخت تو حلقم

خنده م گرفت دستمو مشت کردم و زدم به بازوش که آخش بلند شد و گفتم/تا تو باشی واسه من پررو نشی

از کنارش رد شدم و زبونمو در اوردم که خندید سرشو چند بار چپ و راست کرد و دنبالم اومد..

سر سفره نشستیم سرمو بلند کردم و گفتم/ایول ناصر کدبانویی شدیا

خندید و چیزی نگفت دستمو دراز کردم سمت محسن با تعجب نگام کرد و

گفت/جانم؟؟ /بشقابتو بده

لبخند پهنی زد و گفت/اهان..بیا

بشقابش رو داد دستم براش عدس پلو کشیدم و دادم بهش که ناصر به شوخی

گفت/اوخی..ناز بشی الهی..مامانت برات غذا میکشه؟؟موهاتو عروسکی شونه

نمیکنه؟؟ خندیدم و محسن دستشو زد به کمرش و گفت/خانوم خودمه تو  
فوضولی؟؟ دوس دارم برام غذا بکشه

ناصر/ای جان..ای جان عمو جون بعد شام بهش بوس میدی تا لالا کنی؟؟

محسن لبخند بدجنسی زد و گفت/نــــه ..یادم نبود..از این به بعد

اینکارو میکنم

لبمو گاز گرفتمو و بطری نوشابه رو خواستم پرت کنم سمتش که سریع  
گفت/نه...نه..زن گناه دارم

بطری رو اوردم پایین و گفتم/دیگه از این حرفا نزنیا

/حالا فکرامو میکنم بهت خبرشو میدم

دوباره بطری رو بردم بالا که گفت/نه نه دیگه از این حرفا نمیزنم ..فقط اونو پرت  
نکن میزنی الزایمر میگیرم

بطری رو اوردم پایین ناصر گفت/زن ذلیل

بطری رو گرفتم بالا و کوبیدم به شونه ش که آخش در اومد صدای خنده ی محسن  
اومد برگشتم سمتش و بطری رو کوبیدم به بازوش که داد و هوارش رفت هوا منم  
با آرامش اومدم غدامو بخورم که جفتشون سمتم خیز برداشتن منم جیغ زدم و  
گفتم/مریضما..حالم خوب نیست

جفتشون نگاه خشمگینی بهم انداختن و منم خندیدم و زبونمو در  
 اوردم نصر/شانس آوردی حالت خوب نیست...وگرنه میکشتمت  
 محسن/نشنوم و نفهمم دست رو زخم بلند کردی برادر زن  
 ناصر/قبل اینکه زن تو باشه ابجی من بوده ها محسن /حالا که زن  
 من میشه

ناصر/اصلا نمیزارم شماها ازدواج کنین ولسلام  
 محسن هول شد و گفت/نه نه ..یعنی چی؟تو  
 عزیزدلمی من و ناصر خندیدیمو و گفتم/بیخیال  
 ..غدامون سرد شد محسن لبخند قشنگی زد و  
 مشغول غذا خوردن شدیم...

بعد از شام محسن گفت یکم کار داره و باید بره تا جلوی در باهاش رفتم و با  
 لبخند از هم خداحافظی کردیم برگشتم خونه ناصر نبود رفتم اشپزخونه و دیدم



داره ظرفارو میشوره چقدر خوب بود این پسر چون من مریضم داره همه ی کار هارو میکنه /ناصر ..چرا منو صدا نکردی؟

برگشت سمتم نیم نگاهی بهم انداخت و گفت /لازم نکرده برو یه پتو برام بیار تو  
 حال اینا هم الان تموم میشه  
 /باشه

رفتم تو اتاق خواب و به این فکر کردم که این پسر هنوزم مثل اون موقع ها زورگوئه  
 و حرف ،حرف خودشه..

رفتم سمت رختخواب ها یه پتوی بنفش کلفت با دور دوزی سفید برداشتم با  
 بالشت و رفتم تو هال خب هنوز بهار بود و هوا ،هوای زمستونی بود و سرد .. از  
 اتاق خارج شدم و رفتم تو هال بالشت رو انداختم روی مبل و ناصر هم همونطور  
 که دستاشو با شلوارش خشک میکرد اومد بیرون و گفت /دستت درد نکنه  
 پتو رو ازم گرفت و گونمو نوازش کرد و گفت /محسن مرد خوبیه..امیدوارم  
 خوشبخت شی ابجی کوچیکه

لبخندی زدم و گفتم /انشالله تو هم نیمه ی گمشده ت رو پیدا میکنی و به  
 امید خدا خوشبخت میشی

لبخندی زد و گفت /انشالله ...برو بخواب ..خسته

ای /باشه..شبت بخیر

شب بخیر

رفتم سمت اتاقم ناصر هم روی کاناپه خوابید دلم براش سوخت ولی چیکار کنم  
روی تخت باخودم ک همیشه بخوابه چون برادر تنی م نیست و روی زمین هم  
خوشش نمیاد بخوابه رفتم تو اتاق و یادم افتاد امروز فقط نماز صبح خوندم از اتاق  
رفتم بیرون و وارد اشپزخونه شدم دوست نداشتم روی روشویی دستشویی وضو  
بگیرم وضو گرفتم و داشتم میرفتم تو اتاق ناصر بلند شد و گفت /چیشده؟ برگشتم  
سمتش و گفتم /هیچی

/حالت خوب نیست؟

/نه .. خوبم .. اوادم وضو بگیرم... تو بخواب با

تعجب گفت /از کی نماز خون شدی؟

لبخندی زدم و گفتم /از وقتی که عاشق

شدم

واقعا هم از وقتی کی عاشق شدم نه عاشق محسن عاش اونی که بالای سرمه اونی  
که خدای منه ..عاشقمه و عاشقشم اونی که منو به عشق زمینیم بخشید عاشق  
خدایی کردنش شدم..مگه میشه انسان بود و عاشق خدا نشد؟

ناصر سری تکون داد و گفت/قبول باشه..برقارو خاموش کن و زود برو بخون چون  
۱۴دقیقه دیگه قضا میشه

به ساعت نگاه کردم راست میگفت ۰۴/۲۲دقیقه بود رفتم سمت پریز برق و کلید  
خاموش رو زدم و گفتم /شب بخیر  
/شب بخیر

رفتم تو اتاقم چادرمو برداشتم با شالم سرم کردم یه آرایش جزئی کردم عطرهم  
زدم دوست داشتم وقتی با عشقم صحبت میکنم زیبا و اراسته باشم جانماز گرمی  
و قرمز رنگمو پهن کردم و شروع کردم به نماز خواندن بعد از تموم شدن نمازم  
دستمو گرفتم رو به آسمون از

پنجره به آسمون خیره شدم و گفتم/خدایا من تاحالا برای شادی روح پدرم دعا  
نکردم تاحالا از دردام بهت نگفتم خودت روح پدرمو قرین رحمت خودت قرار بده  
کسایی که باعث وبانی جدایی من و پدرم شدن رو لعنت کن خدایا همه ی مارو  
کمک کن خدایا من و محسن رو برای هم نگه دار و رابطه مون رو حفظ کن ...آمین  
به سجده رفتم و مهر رو بوسیدم...

صبح با تابش نور خورشید روی صورتم بلند شدم روی تخت نشستم هنوز منگ  
خواب بودم بلند شدم رفتم سمت آینه به خودم خیره شدم موهام به اندازه یک  
سانتی متر رشد کرده بود لبخندی زدم دوباره این موهای حنایی رو دیدم تصمیم  
گرفتم هیچوقت کوتاهشون نکنم ..اینا عشقای منن از اتاق رفتم بیرون ناصر نبود

کجاست پس؟ رفتم تو آشپزخونه صبحونه حاضر بود یه کاغذ هم روی میز بود رفتم سمتش و برداشتم دست خط ناصر بود خوندمش /سلام پری صبحت بخیر..من و محسن رفتیم اون کافی شاپی که میگفت تو هم صبحونه ت رو بخور خواب بودی دیگه بیدارت نکردیم صبحونت رو کامل بخور یا چیزی ازش بمونه کشتمت ..تا اخونه ام ..ناصر

ساعت چنده؟ رفتم تو حال تازه ۲۱ بود تا امن چیکار کنم؟ رفتم صبحانه رو خوردم ظرفاش رو جمع کردم رفتم پای TV که زنگ خونه خورد کی میتونه باشه؟ شاید محسنه ..

رفتم جلوی در درو که باز کردم بهش خیره شدم این کیه؟ چشمامو ریز کردم و تازه مغزم انالیز کرد  
/مامان.....ان..

/جان مامان؟

/من.....و تو چرا اسم ه.....امون مثل همه؟

مامان با همون لبخند دلرباش دسته ای از موهام رو پشت گوشم فرستاد و گفت /بابات اسم منو خیلی دوست داره خودمم دوست داره برای همین وقتی فهمید تو دختری خواست بز رگ شدی مثل من بشی برای همین اسمتو گذاشت پریناز از گذشته خارج شدم چند بار پلک زدم و زمزمه کردم /پریناز..

زمزمه کردم/پـریناز...

دوباره رفتم به گذشته

۱۷۱

وارد اتاق بابا شدم مثل هر شب گریه میکرد قاب عکس مامان رو بوسید و گفت/لعنتی..چرا اینکارو با من کردی؟رفتی و یادگاریتو برام گذاشتی هر وقت صداش میکنم یاد تو می افتم..لعنت به تو فریناز..لعنت به تو...

/سلام دخترم

از گذشته خارج شدم و به زن رو به روم خیره شدم موهای دورنگ ریشه هاش سفید بود و پایینش حنایی معلومه این سال ها چقدر پیرش کردن صورت چروکیده چشمای بی فروغ طوسی رنگ پوست سفید این زن چقدر شکل منه اندام نحیفش شال و مانتویی که معلوم بود قدیمیه ولی هنوزم زیبا و جذاب بود پوزخندی زدم و گفتم/شما؟ اشکاش اروم اروم ریختن با صدای اروم و مرتعشی گفت /منم مادرت چونم از بغض لرزید ولی قورتش دادم و گفتم /من مادری ندارم

درو کوبیدم و تکیه دادم به در اشکام اروم اروم روی گونم میریخت با انگشترش زد روی در و با گریه کن/پریناز..پری من باز کن..جان مامان باز کن..من پشیمونم..تروخدا

گریه هام بلند تر شد و بلند گریه میکردم ولی نمیخواستم جوابش رو بدم دوباره زد به در و گفت /پری مامان ..اونجوری گریه نکن..تروخدا دروباز کن دخترم اشکمو پاک کردم ولی دوباره اشکام میومدن گفتم /برو ..من دختری نیستم ..برو

/باز کن مادر ...باز کن بزار ببینمت دارم از دوریت دق میکنم

/جالبه...چجوری توی این همه سال دق نکردی؟؟ ۲۰سال گذشته ها...برو به زندگی برس..چجوری اینهمه سال بدون من زندگی کردی؟ برو همونطور ادامه بده

راه افتادم سمت خونه ولی صدای گریه هاش هنوز میومد به در میزد و اسمم رو صدا میزد پاهام شل شد ایستادم یه حسی نمیذاشت برم..نمیذاشت بزارم پشت در بمونه یاد بابا افتادم که چجوری دنبالش میدوید با سر و صورت خونی و خشم تمام وجودمو گرفت و رفتم داخل درو محکم به هم کوبیدم...دستمو گرفتم جلوی دهنم و زدم زیر گریه لعنتی هنوزم دست از سر من و زندگیم بر نمیداره ...

چند دقیقه ایستاد و بعد صدای در زدن قطع شدن رفتم تو اتاقم قاب عکس بابارو برداشتم و بوسیدم دراز کشیدم رو تخت و انقدر گریه کردم که خوابم برد..

با احساس نوازشی روی گونه م از خواب بیدار شدم آب کنار لبم رو با کف دست پاک کردم چشمام میسوخت نمیشد بازشون کنم چشمامو بستم و فشار دادم رو هم که بدتر شد هم سوخت و هم درد گرفت دستمو گذاشتم روی چشمم محسن گفت /با خودت چیکار داری میکنی دختر؟چشمات کاسه ی خونه

دوباره اشکام ریختن چشمام گرم شدن انگار داشتن آتیش میگرفتن محسن منو  
چ رخوند سمت خودش و گفت/هی هی هی چیشده؟؟ چرا گریه میکنی؟؟ فین  
فینی کردم و گفتم/اون اینجا بود ..

به محسن خیره شدم و گفتم/چرا دست از سرم بر نمیداره؟ چرا نمیره سراغ  
زندگیش؟ حالا که میخوام طعم خوشبختی رو بفهمم چرا نمیزارن؟ اخه من چه  
هیزم تری بهشون فروختم؟ رفته کیف و حالش رو کرده حالا اومده که چی؟  
محسن سرمو گرفت بغلش و گفت /عزیزم اروم باش بزار اونم حرفاشو بزنه اون  
خیلی حرفا داره که باهات بزنه

/نمیخوام چرا اونموقع من و بابامو گذاشت و رفت؟ بره پیش همونی که بخاطرش  
مارو تنها گذاشت

/پری بزار حرفاشو بزنه..

/نمیخوام محسن ..نمیخوام

سری تکون داد و گفت /باشه..باشه تو اروم باش..

سرمو روی سینه ش گذاشتم و محسن سرم رو نوازش کرد صدای در اومد سرمو از  
سینه ش جدا کردم و ناصر اومد داخل نگاهی بدجنسی به ما انداخت و گفت /چیکار  
میکردید؟ محسن /تو فوضولی؟

ناصر دستشو زد به کمرش سینه شو صاف کرد و گفت /من رو ابجیم غیرت

دارما کلافه چشمامو چرخوندم و گفتم /وای باز شروع شد ..ناصر چیکار

داشتی؟ ناصر /هیچی ..پاشید بیاید چایی /باشه

ناصر چشمکی زد و رفت به محسن نگاه کردم موهاش به اندازه ی موهای من رشد

کرده بود دستمو کردم لای موهاش که خندید /چرا میخندی؟

/قلقلکم میاد

لبخندی زدم و دستمو محکم تر فرو کردم تو موهاش که قهقهه ش رفت به هوا

پرتم کرد رو تخت و گفت /منو قلقلک میدی؟

شروع کرد به قلقلک دادنم انقدر قلقلکم داد که اشک از چشمام میومد یهو از

تخت پ رت شدم پایین محسن با نگرانی از روی تخت گفت /چیشد؟؟ دستمو

گذاشتم روی شونه م و با آخ و اوخ گفتم /به فنا رفتم

محسن خندید و اومد سمتم زیر بغلمو گرفت و بلندم کرد رفتیم از اتاق بیرون

ناصر هم از اشپزخونه با سینی چایی اومد گفت /عه اومدید بیاید تازه ریختم

سریال هم داره میده محسن /نه من چایی میخورم و میرم یکم کار دارم برگشتم

سمتش و گفتم /کجا؟؟ نشستیم روی مبل و گفت /حالا..



/بگو دیگه

/خیلی دلت میخواد بدونی؟

/اره خب..

/میخوام برم خونه ی فریناز

با حرص نگاهش کردم ولی سعی کردم خودمو کنترل کنم درسته فریناز مادر منه ولی خاله ی اون هم هست من نباید این حقوازش بگیرم رومو برگشتوندم و چاییمو خوردم که گفت /نمیخوای بدونی چرا میرم؟

شونه هامو بالا انداختم و گفتم /اون زن برام مهم نیس..

محسن پوزخندی زد و گفت /ولی من برای اون نمیرم..برای تو

میرم با تعجب گفتم /برای من؟

/اره ..

/چرا من؟

فنجونش رو سرکشید و گفت /امروز که اومده بود اینجا مثل اینکه آذر میفهمه و کتکش زده حالش خوب نیست

ته دلم فشورده شد مگه سامان اونو میزنه؟ من فکر میکردم خوش و خرم زندگی میکنم چونم از بغض لرزید محسن با لبخند نگاهم کرد میدونست دلرحمم ولی بغضم رو با یه قلوپ چایی قورت دادم و گفتم/برام مهم نیست...هرچی سرش بیاد حقشه..

محسن پوف بلندی کشید بلند شد و گفت/خب من دیگه باید برم..کاری

ندارید؟ ناصر/نه داداش به سلامت

با ناصر خداحافظی کرد و تا جلوی در همراهیش کردم و جلوی در گفتم/مواظب خودت باش

لبخندی زد و گفت/تو هم مواظب خودت باش..دعا کن چیزیش نشده

باشه..خداحافظ پیشونیم رو بوسید و رفت منم زمزمه کردم/خداحافظ

در رو بستم و رفتم داخل دلم گرفته بود مادرم ساده بود ..اون عشق بابام زندگی بابام رو ول کرد و حالا کتک میخوره..حرف فقط حرفه..اون گول حرف های اون سامان آذر لعنتی رو خورد ..مادر ساده ی من..

نفس عمیقی کشیدم و رفتم داخل ...

\*\*\*محسن\*\*\*

رو به روی ویلا ایستادم دو تا بوق زدم در قهوه ای رنگ باز شد وار شدم و به عباس اقا سلام دادم ماشین رو پارک کردم و پیاده شدم رسیدم جلوی در عمارت سفید در رو هل دادم و وارد حرمسرای آذر شدم به حال نگاهی انداختم شهلا روی مبل نشسته بود تا من رو دید لبخند دندون نمایی زد و گفت /سلام محسن جان ..خوش اومدی

سری تکون دادم و جلوتر رفتم و به چهره ی پر از حسرت و خشم شهلا ی ۲۲ساله که حکم هووی خاله م و البته زن چهارم آذر رو داشت توجهی نکردم ..روی مبل سلطنتی طلایی مرجان رو دیدم زن دوم سامان آذر زن ۴ساله ای که با یک عالمه ارایش و پروتز سعی در مخفی کردن چروک هایش داشت من را دید و با لبخند گفت /به به آقا محسن ..خوش اومدی

سری تکان دادم و گفتم /خاله م کجاست ؟

مرجان سوهان ناخون هایش را کنار گذاشت و به سمتم آمد دستی رو کتم کشید خودم رو با خشم عقب کشیدم و با صدای بلندی گفتم /گفتم خاله م کجاست؟؟؟ ترسید دستش رو عقب کشید و گفت /تو آشپزخونه ..

قدم هامو تند تر کردم سمت آشپزخونه و رفتم داخل زن سوم آذر رو دیدم که موهای خاله فرینازم رو تو دستش گرفت بود و میکشید و میگفت /بیشعور..یه کار درست و حسابی هم بلد نیستی من نمیدونم سامان تورو واسه چی میخواد ..تو فقط یه کلفتی ..فهمیدی؟

با خشم رفتم سمتش دستشو گرفتم و پیچوندم بار اولی نبود که این صحنه هارو  
 میدیدم تحقیر شدن، اذیت شدن، بیچارگی فریناز رو ولی چاره ای نبود هولش  
 دادم عقب و داد زدم / زنیکه ی آشغال یه بار دیگه دستت بهش بخوره دستت رو  
 قلم میکنم با ترس از اشپزخونه خارج شد و گفت / وحشی

خاله اشک ریزون دستش رو گذاشت روی سرش و گفت / سرشون داد نزن

خاله جان.. دوباره با سامان بحث میشه رفتم سمتش تو بغلم گرفتمش که

آخش در اومد و گفتم / چیه فریناز؟ لبشو به زبون گرفت و گفت / هیچی

دستمو دوباره گذاشتم رو پهلوش که جیغ خفیفی زد و خودشو کشید عقب  
 لباسش رو کشیدم بالا و چشمام از حدقه زد بیرون یه کبودی بزرگ روی دنده  
 ش بود این کار کسی نبود جز آذر..

/ سگ پدر.. با همین دستام خفه ش میکنم

/ نه محسن جان.. ولش کن.. دیگه عادت کردم

/ غلط میکنه دست رو شما بلند میکنه

سرشو انداخت پایین و گفت / تقاص کاریه که با پارسا کردم.. باید بکشم.. راستی  
 از پرینازم چخبر؟

لبخندی زدم و گفتم/به زبون میاره که شما براش مهم نیستی ولی وقتی فهمید  
 آذر کتکت میزنه بغض کرد..امید داشته باش

خاله نشست روی صندلی که آخش بلند شد و گفت/چرا بهش گفتی محسن  
 جان؟دخت رم ناراحت میشه

با نگرانی گفتم/شمانگران اون نباش زود برو حاضر شو

بریم /کجا بریم

/بیمارستان

/نه پسرم..شر میشه ..خوب میشم

دستش رو گرفتم و بلندش کردم که دستش رو گذاشت روی پهلوش و گفت/نکن  
 محسن جان..

/پاشو خاله ..خداینکرده یه چیزیت میشه ..پاشو

/نه پسرم..ولش...

میون حرفش اومدم و گفتم/وای فریناز مثل پریناز یه دنده ای پاشو خاله ی من  
 خداینکرده یه چیزیت بشه من چه خاکی تو سرم بریزم عشقم؟ خاله لبخند  
 خجولی زد و گفت/از دست تو بچه..باشه

با آخ و اوخ رفت سمت اتاق منم به جای خالیش خیره شدم واقعا گول ظاهر  
و حرف دیگران رو نباید خورد..باید به خدا توکل کرد..خدایا کمکمون کن..  
بعد از یک ربع فریناز اومد تو اشپزخونه منم توی آشپزخونه بودم و گفتم/چرا  
انقد طول کشید پس؟  
/درد دارم خاله نمیتونم نفس بکشم

سرمو زیر انداختم بیشرف سر یه بیرون رفتن ببین این زن رو چطوری کتک زده  
دستمو گرفتم زیر بغلش و بردم از اشپزخونه بیرون از حال رد میشدیم که در باز  
شد و قامتش در چارچوب در نمایان شد چشمای خاله رنگ ترس گرفت ولی من  
همچنان مغرور بهش خیره بودم اخم ریزی کرد و گفت/کجا به سلامتی؟

اومد سمت خاله بازوش رو گرفت و با شدت از دستم خادج کرد و پرتش کرد  
سمت دیوار که گریه ی خاله در اومد با خشم رفتم سمتش با کف دست کوبیدم  
روی سینه ش گفتم/نکن...حالش خوب نیست..دارم میبرمش بیمارستان

پوزخندی زد دستاشو کرد تو جیب شلوارش و گفت/اون از منم سالم تره شما برو  
به زندگی خودت برس تو زندگی مردم فوضولی نکن

از لای دندان های کلید شده گفتم/حیوون اون خاله ی منه

اخمی کرد و با صدای نسبتا بلندی گفت/گنده تر از دهنه حرف میزنی پسر..گمشو  
از خونه ی من بیرون..یاالا...

با خشم بهش خیره شدم رفتم سمت فریناز و بردمش سمت در با قدم های بلند اومد سمتمون موهای فریناز رو گرفت و کشید پرتش کرد روی زمین و خاله جیغ زد با خشم برگشتم سمتش و گفتم/بیشرف ولش کن ..

داد زد/اگه پاشو از این خونه بزاره بیرون جفت پاهاشو قلم میکنم و گردنشو خورد میکنم فهمیدی؟ برو از خونه ی من بیرون بخاطر رفاقتی که با بابات داشتم بهت چیزی نمیگم و گرنه میزدم صدای سگ بدی خیلی رو اعصابم رفتی این چند سال..بخاطر این زن و اون دختر هرزه ش خیلی رو مخم رفتی..

با خشم رفتم سمتش و مشتم رو کوبیدم تو صورتش حق نداشت راجب پری و خالم این طوری صحبت کنه محکم خورد به دیوار خندید خون کنار لبش رو پاک کرد و حمله کرد سمتم مشت زد تو صورتم پرت شدم رو زمین یقه م رو گرفت و گفت/گفتم پا رو دمم نزار نگفتم؟

مشت زد تو صورتم هولش دادم عقب و بلند شدم مشت زدم تو شکمش عقب عقب رفت پاش به فرش گیر کرد و سرش خورد به میز آینه و شمعدون طلایی رنگ و پرت شد رو زمین و دیگه تکون نخورد زمان ایستاد هنوز نمیدونستم چش شده مرده س زنده س چیشده با قدم های لرزون رفتم سمتش خم شدم روش دستمو گذاشتم روی نبضش و توی دل گفتم/وای بدبخت شدم...

\*\*\*پریناز\*\*\*

ناصر/شب بخیر..برق رو هم خاموش کن بی

زحمت /باشه شب بخیر

رفتم سمت پریز برق و خاموشش کردم رفتم سمت اتاقم و سجاده رو پهن کردم  
 نمازم رو خوندم بعد از خوندن نمازم مهر رو بوسیدمو سجاده رو تا زدم که گوشیم  
 زنگ خورد سجاده رو برداشتم و رفتم پای عسلی گوشی رو نگاه کردم محسن بود  
 این وقت شب چیکار داره جواب دادم

/بله؟؟

صدای نفس نفس های تند محسن میومد با صدای ترسیده و نسبتا بلندی  
 گفت /سلام پری ..بیا سر کوچه تونم

ته دلم شور افتاد چیشده خدایا چرا صداش اینطوریه با نگرانی

گفتم /محسن..چیشده؟؟ /هیچی نپرس فقط بیا سر کوچه تون ..زودباش

/باشه باشه اومدم

گوشی رو قطع کردم و توی دلم صلوات فرستادم یا صاحب الزمان چیشده یعنی  
 سجاده رو گذاشتم توی کمد و با همون چادر از اتاق رفتم بیرون صدای خر و پف  
 ناصر میومد اروم رفتم سمت در که بیدار نشه درو باز کردم و کفشامو پوشیدم و از  
 اتاق خارج شدم وای کلید برنداشتم در رو کیپ گذاشتم چون نمیتونستم برگردم



بدو بدو رفتم شر کوچه چادرم روی هوا پرواز میکرد جمعش کردم و دنبال ماشین محسن گشتم بهم چراغ زد رفتم سمتش و نشستم تو ماشین و راه افتاد هراسون بود و نگران با ترس و نگرانی گفتم /محسن چیشده؟؟ تروخدا بگو

از اینه هی عقب رو نگاه میکرد با صدای لرزون گفت /بدبخت شدیم پری..بیچاره شدم

اشکم در اومد خدایا یعنی چی من دیگه طاقت ندارم با داد و گریه گفتم /د حرف بزن لعنتی چیشده؟؟

برگشتم سمتم اشکش روی گونه هاش بود با عصبانیت و هیستریکی داد زد /من آدم کشتم..

با حیرت به دهنش و اشکایی که روی گوشس میریخت و به عادت همیشه با شونه ش پاک میکرد نگاه کردم حرفش برام قابل هضم نبود آدم کشته؟؟ یعنی چی محسن ازارش به یه مورچه هم نمیرسه زمزمه کردم /تو آدم کشتی؟؟

سرشو چند باز بالا و پایین کرد و گفت /بخدا نمیخواستم بکشمش..خودش پاش به فرش گیر کرد..نمیخواستم بکشمش..

/کیو کشتی؟؟

/آذر رو ..سامان آذر رو کشتم

با تعجب و حیرت نگاهش کردم قاتل پدرمو عامل بدبختیمو کشته باورم نمیشد یعنی بلاخره سایه ی نحسش از زمین پاک شد؟ ته دلم خوشحال شدم ولی محسن اون رو کشته و این یعنی بدبختی..

/وای محسن..وای محسن تو چیکار کردی

دستشو کوبید به فرمون و گفت /تو باور کن..باور کن از قصد نکشتمش ..بخدا عمدی نبود دستمو گذاشتم روی دستش من نباید کار کنم که احساس تنهایی کنه اون به من پناه آورده باید کمکش کنم دستشو گرفتم تو مشتم بوسیدمش و گفتم /من باور میکنم..حرص نخور خدا کمکمون میکنه..همه چی درست میشه

سرشو به چپ و راست تکون دادوگفت /هیچی درست نمیشه..چی چیو درست میشه ..من قتل کردم..من آدم کشتم میفهمی یعنی چی؟ میدونی حکم چیه؟؟اعدام...

لبمو به دندون گرفتم و زدم زیر گریه خدایا اینهمه آزمایش چرا؟خدای کمکمون کن خدایا جز تو پناهی نداریم خدایا کمکمون کن

محسن یه گوشه نگه داشت و اشکاشو پاک کرد و گفت /چیکار باید بکنم

پری؟ سرمو زیر انداختم و گفتم /فرار کن محسن..تروخدا برو

پوزخندی همراه با اشک زد و گفت /فرار؟هر جا باشم پیدام میکنند و جرمم هم بیشتره..تازه فرار هم کردم با وجدان خودم چیکار کنم؟

دوباره هق هق مردونه ش اوج گرفت اشکاشو پاک کردم و گفتم/پس میخوای

چیکار کنی؟ گوشیش زنگ خورد برداشت و گفت/وای اشکانه..

/اشکان؟ اشکان چیکاره س اینجا؟

/بزار بهت میگم

گوشی رو جواب داد و زد روی اسپیکر صدای داد اشکان اومد/مرتیکه ی خر  
 کدوم گوری رفتی؟؟ زدی پدر منو کشتی حالا کجا گذاشتی رفتی؟ ببین زیر  
 سنگم باشی پیدات میکنم نمیزارم اب خوش از گلوت پایین  
 بره... فهمیدی؟؟ بهتره که بفهمی..

صدای بوق های ممتد اومد اشکان مگه پسر آذر بود؟ هه پدر و پسر عین همن..

/میرم خودمو معرفی میکنم

/نه تر و خدا محسن.. من طاقت ندارم.. شده باشه میرم از اشکان رضایت بگیرم میرم..

با خشم نگاهم کرد و گفت/لازم نکرده.. جونمو میدم ولی حاضر نیستم با اون هم

کلام بشی /محسن..

/همین که گفتم..

دنده رو جا زد و دور زد سمت خونه...

جلوی ماشین پیاده شدم و ازش خداحافظی کردم توی این فکر بودم اشکان رو چجوری راضی کنم ای خدا.. باید ببینمش.. چجوری اخه محسن بفهمه روزگارمو سیاه میکنه... درو با کلید باز کردم و رفتن داخل ناصر هنوز خواب بود.. آه عمیقی کشیدم خوشبحالش چه راحت میخوابه رفتم سمت اتاقم سرمو گذاشتم روی بالش و با فکر های سردرگم خوابیدم و اصلا حواسم نبود از محسن پیرسم اشکان اینجا چیکارست..

جلوی پاسگاه با محسن از ماشین پیاده شدیم رفتیم جلوی در و گفت/تو نیا.. خودم میرم اشکمو پاک کردم و گفتم/محسن لبخندی زد و گفت/جان محسن..

/مواظب خودت باش

لبخندی زد پیشونیمو بوسید و گفت/دوستت دارم پری من سریع ازم جدا شد و با قدم های بلند وارد پاسگاه شد و منم با گریه راه افتادم سمت ماشین سوار شدم و گفتم/بریم مازیار غمگین گفت/نگران نبا.. نباش ابجی..خ..خدا بزرگه

اشکانو بزرگ کردم و گفتم / توکل به خدا..مازیار یه چیزی بخوام برام انجام میدی؟ سرشو تکون داد و گفت /ه..هر ک..ک..کاری که بتونم..ا..انجام میدم

/منو ببر خونه ی آذر..بلدی اونجارو؟

اشکان با تعجب گفت /اره ب..بلدم ..ا..اونجا..ق..قیامت شده دختر..بری چ..چی

بگی؟؟ /میخوام باهش حرف بزنم ..برو

۱۸۱

مازیار سری تکون داد و راه افتاد بعد از ۰۲ دقیقه جلوی همون خونه ای که مهمونی دوم رفتیم ایستاد ..پس اینجا خونه ی سامان آذره..کابوس شب هام..یاد یه چیزی افتادم برگشتم سمت مازیار و گفتم /مازیار اشکان پسر آذره؟

سری تکون داد و گفت /ه..هم تنها پ..پسرش ..ه..هم تنها بچش..

با تعجب گفتم /واقعا؟؟ یعنی بچه ی دیگه ای

نداره؟ /نه..ن..نداره

/باشه من میرم پایین تو نمایی؟

ام..میگم تو ن..نرو چون اونا ال..الان عزادارن..ب..بزار اشکان ب..بیاد

جلوی در راست میگفت این جوری بد هم نمیشد /باشه

مازیار پیاده شد رفت پایین زنگ رو زد چیزی گفت و اومد سمت ماشین اشاره کرد  
برم پایین منم آروم رفتم پایین و بعد از ادقیقه اشکان با پیرهن و کت شلوار مشکی  
جلومون ظاهر شد اول اخم داشت ولی وقتی منو دید لبخندی زد و با چشمای پلید  
گفت /به به ..ببین کی اینجاست..شما کجا اینجا کجا..

چشمش به مازیار خورد و گفت /تو کی برگشتی؟ یک سالی میشه

ندیدمت رفتم جلو تر و گفتم /محسن..محسن بی گناهه

اخم ریزی کرد دستاشو کرد تو جیبش این پسر از نظر ظاهری به آذر نرفته بود

اما از نظر اخلاقی انگار خود او بود گفت /واسه چی اومدین اینجا؟ /رضایت

پوزخندی زد و گفت /رضایت؟ کلمه ی خنده داریه..خ من چه کاری میتونم  
براتون انجام بدم؟

/رضایت بده محسن آزاد شه

با تعجب و ابروهای بالا پریده گفت /مگه

گرفتنش؟ /خودشو معرفی کرد

/اها..چه خوب ..خب؟

/اومدم اگه میشه رضایت بدی

/نمیدم.. ولسلام..

پشتش رو به ما کرد و رفت سمت خونه حاضرم قسم بخورم اون بخاطر کینه از محسن رضایت نمیده وگرنه هیچ هم ناراحت نیست تازه خوشحاله که صاحب این همه مال و ثروت شده با حرص داد زدم/به جهنم

با اخم برگشتم سمتم و گفت /حالا که اینو گفتی..به پامم بیوفتی رضایت نمیدم..

رفت داخل و در آهنی رو محکم بست به در خیره شدم لال نشی پریناز..لال نشی که گند زدی..اشکام ریخت روی گونم و رفتم سوار ماشین مازیار شدم ..

مازیار هم سوار شد و راه افتادیم اشکام روی گونم میریخت ای خدا چیکار کنم مازیار منو جلوی در خونه رسوند و رفت وارد خونه شدم درو با کلید باز کردم و رفتم داخل ناصر خونه بود اعصابم خیلی خرد بود فکرکنم تا الان قضیه رو فهمیده باشه بدون حرفی رفتم اتاقم اونم چیزی نگفت خودمو روی تخت پرت کردم رفتم زیر پتو و زدم زیر گریه چرا نباید یه اب خوش از گلوی منه بیچاره پایین بره خدایا..بودن آذر یه درده ..نبودنش فاجعه..انقدر گریه کردم که خوابم برد...

با صدای اذان از خواب بیدار شدم به بیرون پنجره نگاه کردم شب شده بلند شدم رفتم جلوی آینه چشمام قرمز و متورم بود پوف کردم و از اتاق خارج شدم خونه ساکت بود رفتم اشپزخونه و وضو گرفتم دوباره رفتم اتاقم سجاده رو پهن کردم و

نمازمو خوندم بعد از اون نشستم زیارت عاشورا خوندم و دعا کردم دل اشکان دل سنگ به رحم بیاد ..خدایا ..کمکمون کن که جز تو کسی نمیتونه کمکمون کنه..

روزنامه رو پرت کردم رو میز و با عصبانیت از جام بلند شدم دستمو فرو کردم لای موهام که تقریبا بلند شده بود ناصر اومد سمتم دستمو گرفت و گفت /آروم باش پری..شهرت این چیزارم داره عزیز من..

دستامو از دستش خارج کردم و گفتم /ولم کن ناصر ..توی یک هفته ای که محسن رفته زندان آبروش رفته..هزار تا شایعه ساختن..چجوری اروم بشینم وقتی همه ی اینا تقصیر منه..

ناصر دوباره اومد سمتم شونه هامو گرفت و نشوند روی مبل جلوی پام زانو زد و گفت /خودتو کنترل کن..محسن الان به اندازه ی کافی بخاطر همه چی داغونه..تو باید کمکش کنی..اون اگه تورو اینجوری ببینه بد تر میشه..مونسنش باش خواهر من با بیچاره گی به ناصر نگاه کردم و گفتم /برم ببینمش ..دلم براش تنگ شده..لعنت به اشکان لعنتی ..توی این یک هفته هی دارم ازش خواهش میکنم قبول نمیکنه ک نمیکنه..

دستامو کوبیدم رو پاهامو بلند شدم رفتم تو اتاقم چادر مشکیی که جدید خریده بودم رو برداشتم با مقنعه سر کردم و تیپ مشکیی زدم توی این یک هفته روزی نبوده به دیدن محسن نرم..فریناز هم توی بیمارستانه..دنده ش شکسته..بیچاره مادر محسن یک شبه هزار سال پیر شده..از ناصر خداحافظی کردم و گفت /بزار برات تاکسی بگیرم /نه نمیخاد خداحافظ





لبمو گاز گرفتم و سرمو پایین انداختم نفس عنیقی کشید و گفت / تو جونتو بدی  
من جونمو میخوام چیکار؟ نزدیک اشکان نشو.. خدا بزرگه .. بابام و مسیح دارن  
باهاش حرف میزنن.. / محسن.. من میترسم

/ از چی عزیز دلم؟

/ از اینکه از دستت بدم

/ من تا آخر بیخ ریش خودتم این دنیا نشد اون دنیا..

اشکام ریختن و گفتم / خفه شو محسن خدانکنه..

خندید و گفت / ابراز احساسات تو حلقم .. چشم من خفه

میشم خندیدمو گفتم / محسن مواظب خودت باش سرشو

تکون داد و گفت / چشم عزیزم چشم

سرباز اومد و چیزی گفت که محسن گفت / الان.. الان تمومه

برگشتم سمت منو گفت / پرپری من دیگ باید برم مواظب خودت باش .. کاری

نداری؟ / نه فقط مراقب خودت باش..

/ چشم خداحافظ

/خداحافظ

بلند شد و با سرباز رفت منم بلند شدم اشکامو پاک کردم کش چادرمو محکم تر ک ردم و از اونجا خارج شدم سر خیابون تاکسی گرفتم و آدرس خونه ی خاله مهناز رو دادم اونا هم حال خوشی تو این روزا نداشتن بعد از نیم ساعت رسیدم جلوی در خونه شون کرایه رو حساب کردم رفتم جلو زنگ رو زدم در با صدای تیکی باز شد وارد باغ شدم از سنگلاخ ها عبور کردم و به درختا نگاه میکردم رسیدم به ساختمون خاله مهناز، ساناز جلوی در بودن رفتم جلو تو بغل خاله مهناز گریه کردم ساناز هم اشکاشو پنهون میکرد اونو هم تو آغوش گرفتم خاله گفت /میبینی قوربونت برم؟ دیدی چه خاکی تو سرمون شد؟

دیگه فهمیده بودن من و محسن همه چیزو فیلم بازی کردیم و هنوز از شون خجالت میکشیدم

ساناز فین فینی کرد و گفت /مادر جون اینجا درست نیست بایستیم بیاید داخل ..خوش اومدی پریناز جون ..بفرما داخل

سری تکون دادم و وارد خونه شدم روی مبل ها نشستیم و حسین خان از طبقه ی بالا اومد پایین توی این عالم نبود و با اخم به زمین خیره بود بلند شدم و آرام گفتم /سلام

حسین خان سرش رو آورد بالا لبخند کوچیک ولی غمگینی زد و گفت /سلام دخترم خوش اومدی ..بفرما بشین چرا سرپا ایستادی /چشم

نشستم و حسین خان هم رو به رومون نشست مثل همیشه خوشتیپ بود و  
مغرور گفتم /حسین خان ..چیشد؟ تونستید اشکان رو راضی کنید؟

سری تگون داد و گفت /هیچ جوره راضی نمیشه دیگه فامیلیت رو هم فراموش  
کرده میگه فقط میخوام انتقام پدرمو بگیرم

سرمو با ناراحتی پایین انداختم خدایا چیکار کنم چه غلطی کنم خدایا کمکمون  
کن.. خدایا التماس میکنم..

یکم اونجا موندم و بعد بلند شدم من باید با اشکان حرف بزنم باید راضیش کنم  
دوباره ماشین گرفتم و جلوی در خونه ی آذر ماشین نگه داشت همه جارو مشکی  
زده بودن رفتم جلو اف اف رو زدم زنی جواب داد/بله؟ /سلام آقای اشکان آذر  
هستن؟

/نه نیست..شما؟

/هیچی فقط بهش بگین پریناز اومده بود

/باشه

اف اف رو گذاشت چه بی اعصاب بود نداشت خداحافظی

کنم /اینجا چیکار میکنی؟

برگشتم سمت صدا و اشکان رو دیدم که سوار ماشینش بود چادرمو صاف  
کردم و گفتم/اومدم باهات حرف بزنم

لبخند پلیدی زد و گفت/حرفم میزنیم ولی اینجا که همیشه بیا بریم کافی شاپی  
رستورانی..

میون حرفش پریدم و گفتم/من وقت برای بیرون اومدن ندارم فقط اومدم باهات  
حرف بزنم و برم  
/خب بیا بالا همین بغل حرف بزنیم..

سری تکون دادم چشمامو کلافه چرخوندم و رفتم سوار ماشین شدم ماشین رو  
یه گوشه پارک کرد برگشت سمتم و گفت/خب حالا کارتو بگو خوشگل خانوم  
دندونامو رو هم فشار دادم و گفتم/چقدر میخوای رضایت بدی؟ ابروهاشو  
انداخت بالا خندید و گفت/اها..بازم برای رضایت اومدی؟

/برای چیز دیگه ای نمیام عاشق چشم و ابروت نیستم

بی عار تر و پررو تر از این حرفا بود که از حرفای من ناراحت شه این تو ذات  
آذرها بود خندید و گفت/ای جانم چه زبون تندی داری..خب من دوتا راه حل

جلوی پات میزارم چشمام برق زد برگشتم سمتش و گفتم/چی؟هر چی باشه

میدم لبخند پلیدی زد و گفت/شرط اولم ۷۴۴میلیارد پوله..شرط دومم ..

یکم مکث کرد دهنم باز موند ۷۴۴میلیارد؟مادرت خوب بابات خوب این همه پول  
رو کی داره اخه؟فقط چشمام روی دهنش بود که ببینم شرط دومش چیه که از  
شرط اول خلاص شیم

لبشو باز زبون تر کرد و گفت/شرط دومم هم یک شب بودن تو با منه ولسلام

با دهن باز نگاهش میکردم چی؟یعنی..یعنی باید شرفمو میدادم تا رضایت  
بده؟خدایا این موجود خود شیطانه از همچین پدری همچین پسری هم میشه خدایا  
این نهایت ظلمه که یه انسان با انسان دیگه میکنه ..اگه من با اون باشم محسن  
دیگه منو نمیخواه..خدایا کمکم کن..

/خیلی عوضیی حالم ازت بهم میخوره

خندید و گفت/ما عوضی حالا کدومش؟

/گزینه ی سومی وجود نداره؟

/چرا داره

با خوشحالی گفتم/چی؟؟بگو

لبخندی زد و گفت / اعدام محسن جونت

با خشم بهش خیره شدم خدایا تصمیم سختیه خدایا کم نیست شرافتم نجابتم رو بدم ولی محسن خیلی ارزش داره باید فکر کنم..

روی کاغذ چیزی نوشت و داد دستم و گفت / شماره.. محسن فردا دادگاهی میشه و به احتمال زیاد تا پس فردا پای چوبه ی داره البته اگه بتونید شرطامو عملی کنید که میام و رضایت میدم.. برو فکراتو بکن و بهم زنگ بزن

دستام میلرزید ولی باید فکر کنم دستمو بردم جلو و شماره رو گرفتم توی دستم مشت کردم و از ماشین پیاده شدم و تا سرخیابون پیاده رفتم هنوز گیج و منگ بودم و فکر میکردم چیکار کنم؟ محسن منو نمیخواد اگه پیشنهادش رو قبول کنم اگرم نکنم محسن رو برای همیشه از دست میدم برای تاکسی دست تکون دادم و سوار شدم و رفتم خونه...

روی تخت دراز کشیدم و به سقف خیره دم صدای در اومد و بعد صدای ناصر / ابجی  
 نمیای شام؟

/ اشتها ندارم.. خوابم میاد..

/ باشه شبخت بخیر

/ شب بخیر

سرمو چرخوندم و به ماه خیره شدم فکرام دارن جون و روحمو ذره ذره اب میکنن  
 چیکار کنم برای یک دختر خیلی سخته دادن نجابتش اونم به یه ادم کثیف به  
 ادمی که پدرش و خودش عامل بدبختیشن سرمو محکم روی بالش فشار دادم پتو  
 رو کشیدم روی سرم و تا صبح گریه کردم و اهنک محسن رو زمزمه کردم / تورو  
 از دور دلم دید اما نمیدونست چه سرابی دیده منه دیوونه چه میدونستم زندگی  
 برام چه خوابی دیده نمیدونی ..نمیدونی ای عشق کسی که جوونیشو ریخته به

پات

واسه اینکه تورو از دست نده چه عذابی چه عذابی دیده

صبح با سردرد بدی از خواب بیدار شدم روی تخت نشستم ساعت گوشیم رو نگاه  
 کردم ۲ ظهر بود معلومه الان بیدار میشم من که دیشب نخوابیدم بلاخره تصمیمم  
 رو گرفتم عیبی نداره محثن من رو نخواد ولی زنده بمونه ..بدونم توی همین هوایی  
 که من نفس میکشم نفس میکشه برام کافیه شماره ی اشکان رو از پای عسلی  
 برداشتم و گرفتم یک بوق....دوبوق....سه بوق....چهاربوق...

/بله؟؟

/منم پریناز



صدای شادش اومد / به به پریناز خانوم .. چطوری خانومی؟

/من وقت برای سلام و احوال پرسى ندارم..زنگ زدم بگم..زنگ زدم که..

نمیتونستم بگم شرمم میشد که خودش خندید و گفت /فهمیدم فهمیدم نمیخاد

خودتو اذیت کنی بنظرم انتخاب درستی کردی

دندونامو رو هم فشار دادم و گفتم /کجا بیام؟

/بیا خونه م آدرسش رو برات اس میکنم ...چه شبی بشه امشب

/از کجا بدونم رضایت میدی و پای حرفت میمونی؟

خندید و گفت /با خودت فردا صبح که از خونه م خارج شدیم میریم تا رضایت

بدم خوبه؟ /باشه

/قوربونت برم عزیزم خداحافظ

گوشی رو بدون خداحافظی قطع کردم و زدم زیر گریه چرا زمونه با من بد تا

میکنه؟ بخدا خسته شدم ..خسته شدم..امیدوارم هیچ دختری سر نجابتش قرار و

چونه نزنه..انشالله که نزنه..

جلوی در خونه ایستادم خودش یه اپارتمان دو طبقه هوا تقریبا تاریک بود زنگ

رو زدم که در باز شد چادرمو تو مشتم فشار دادم میترسیدم چه غلطی دارم میکنم

دارم میرم بخار محسن خودمو بفروشم تا اون بمونه..هیچ چاره ای هم ندارم ..در رو

هل دادم و وارد شدم سوار اسانسور شدم طبقه ی دوم رو زدم هر لحظه به مرگم نزدیک تر میشدم مرگ زندگیم مرگ دخترانگیم در باز شد و اشکان اومد جلوی در منو دید اخم ریزی کرد و گفت /چرا چادر چاقچول کردی خودتو؟

درو باز کرد پامو گذاشتم تو خونه احساس خفه گی داشتم نه میتونستم بر گردم نه جرعت داشتم جلوتر برم گاهی وقتا باید بمونی تا ببازی چون نمونی همه چیز تو از دست میدی چادرمو از سرم کشید و پرت کرد یه گوشه خونه ای به رنگ سورمه ای و قرمز بود اهنک خارجی لاتینی پخش میشد و شیشه ی مشروب و کوفت و زهرماری روی میز بود

/بشین .. بشین از خودت پذیرایی کن چون قراره شب خوبی رو بگذرونیم یه شب رویایی

سوتی از خوشحالی زد ولی من مرگم رو به چشم میدیدم خدایا کمکم کن توی این ثانیه های اخر کمکم کن رفت اشپزخونه و دوباره اومد تو هال و گفت /ای وای تو چرا لباساتو در نیامی فداشتم؟

دستشو آورد سمت لباسم که خودمو کشیدم عقب و با پر خاش گفتم /به من دست نزن اخم وحشتناکی کرد خم شد سمتم و گفت /خب گوشاتو باز کن ببین چی میگم تو الان تو چنگ منی راه فراری هم نداری اگه بد خلقی کنی بدترین بلاهارو سرت میارم چون بار اولت هم هست بدترین خاطره رو برات میسازم و بعد از اینکه از اینجا هم رفتیم رضایت نمیدم چون نه مدرکی داری نه چیزی ... فهمیدی یا نه؟

سرمو چند باز بالا و پایین کردم اشکم وی گونم چکید من به اینجاش فکر نکردم که ممکنه زیرش بزنه من چقدر ساده ام چقدر احمقم اشکمو پاک کرد و گفت/پاشو برو اتاق منم میام اروم بلند شدم نمیخواستم زیرش بزنه میدونستم ریسکه ولی باید انجامش میدادم

..محسن مهم تره وارد اتاق شدم یه تخت بود با حریر قرمز رفتم جلوتر در باز شد و اشکان اومد داخل لبخند پلیدی زد شالمو از سرم کشید رفت سراغ دکمه های لباس منم مثل یک مجسمه یک مرده ایستاده بودم و تگون نمیخوردم دکمه های مانتوم رو باز کرد و از تنم در آورد دست روی بازو هام کشید و بوسه ای روی بازوم زد که تنم لرزید منو هدایت کرد سمت تخت و خوابوندم روی تخت لباس استین کوتاهمو از تنم در آورد اومد سمتم روم خم شد به سینه هام دست زد چشمامو بستم نمیخواستم بعدا یاد این صحنه ها بیوفتم اشک از روی گونه م چکید بوسه ای روی سینه م زد و بعد بوسه های مکرر روی شکمم رفت و بوسید با هر بوسه ش حالم بهم میخورد و موهای تنم سیخ میشد زیر لب چرت و پرت میگفت و منو میبوسید اومد بالا تر و روی گردنم رو بوسید بند های لباس زی رم رو کشید پایین و زبونش رو روی شونه هام کشید اشکم از روی گونه م دوباره پکید و از گوشه ی چشمم رد شد از روم بلند شد و صاف نشست پیرهنش رو در آورد و گفت/تو بی نظی ری دختر

دوباره خم شد سمتم و رفت سراغ لب هام با ولع میبوسید ولی من کاری جز اشک ریختن نداشتم بعد از چند دقیقه ازم جدا شد ایستاد و شلوارش رو از تنش بیرون کشید لباس زیرش هم در آورد چشمامو بستم و اشکام پشت هم میومدن دستش

خورد به دکمه ی شلوار لیم دکمه ش رو با هیجان باز کرد و از تنم در آورد منو برگشتوند و از پشت روم خیمه زد تمام خاطراتم با محسن از جلوی چشمم مثل یک فیلم میگذشت دستش رو روی کمرم کشید یکم ازم فاصله گرفت و گفت/تو فوق العاده ای ..

روی کمرم رو بوسید و دوباره روم خیمه زد نمیدونم چرا کارش رو تموم نمیکرد نه شروع میکرد نه میزاشت برم من اینجا اسیر این شدم خدایا کمکم کن توی این ثانیه های اخر کمکم کن هنوزم دیر نیست خدایا کمکم کن..

دوباده کمرم رو بوسید سالم داشت بهم میخورد دردی رو روی پشتم احساس کردم و چشمم سیاه شد و فقط صدای باز شدن در رو شنیدم و از حال رفتم...

چشمامو باز کردم خیلی خسته بودم خسته تر از اونی که بخوام بیدار شم نور افتاب چشمامو زد چشمامو بستم و پشتم رو به افتاب کردم به اتاقی که داخلش بودم توجه م جلب شد یه اتاق سلطنتی وا اینجا کجاست؟ یه تخت بزرگ طلایی که حریر از بالای تخت اویزون بود یه کمد بزرگ یه میز و صندلی و لپ تابی که روش بود و یه پنجره ی بزرگ اینجا کجاست؟ نشستم روی تخت کمرم درد گرفت اخ .. کمرم چرا درد میکنه؟ یهو مغزم انالیز کرد اتفاقات اونشب حرفای اشکان و نجابتم.. زدم زیر گریه دیگه دختر نیستم کسی منو به دنیای زنانگی وارد کرد که همسرم نیست.. عشقم نیست و دشمن و عومل بدبختیه منه در باز شد و محسن اومد داخل دهنم قفل شد چقدر اشفته بود چرا؟ نکنه فهمیده؟ نه نمیخواستم بفهمه من میخواستم خودمو گم و گور کنم اومد سمتم و منو محکم گرفت تو بغلش و پا به پای

من اشک ریخت خودمو ازش جدا کردم و گفتم /به من دست نزن..من میرم..نمیخواه  
برام دلسوزی کنی..دوست داری یه لکه ی ننگ رو زندگیت باشم؟ اشکش رو با شونه  
ش پاک کرد و گفت /تو زن منی..خانوم منی این حرفا چیه؟ داد زدم /من دیگه دختر  
نیستم میفهمی؟

لبخندی زد اومد سمتم دستامو گرفت تو دستش و بوسید و گفت /کی گفته تو دختر  
نیستی؟ خنده ی هستریکی کردم و گفتم /خودم میگم

/وقتی دکتر میگه هستی خودت چرا میگی نیستی؟  
با تعجب نگاهش کردم دکتر کیه اصلا اینجا کجاست محسن چجوری اومد بیرون..  
/یعنی چی؟ پس..پس اونشب؟

۱۹۱

با اخم بهم نگاه کرد و گفت /نمیخوام یادم بیاد چه سادگیی کردی و گول حرفای  
اون اشکانعوضی رو خوردی تو واقعا باور کردی که اون میاد و رضایت میده؟؟  
سرمو زیر انداختم دستشو گذاشت زیر چونم و گفت /ولی یادم نمیره بخاطر من  
از خودت گذشتی خانومم ولی بدون تو هنوز دختری  
با صدای اروم و شرمگین گفتم /اخه چطوری؟من درد رو احساس کردم

/یه خراش جزئی بوده بهت هیچ آسیبی نرسیده و جلوتر نرفته خداروشکر به

موقع رسیدن با تعجب گفتم /رسیدن؟ کیا رسیدن؟

/ما رسیدیم عمو جان..

سرمو چرخوندم سمت صدا و به معنی واقعی کپ کردم بابا بود؟ نه بابا نیس بابا  
قدش بلند تر بود ولی چرا انقدر شکل باباس؟ با دهن باز نگاهش میکردم که اومد  
نزدیک تر و منو تو آغوش گرفت از لرزش شونه هاش مشخص بود داره گریه میکنه  
پشتش یه پسر

۱۲\_۱۱ساله بود و یه دختر ۱۲\_۱۲ساله با تعجب نگاهشون میکردیم مرده ازم

جدا شد برگشتم سمت محسن یه ابرومو بالا انداختم و گفتم /اینا کین محسن؟

محسن لبخندی زد به مرده اشاره کرد وگفت /این اقا عموته.. پرهام نظری افشار

به اون پسر و دختر هم اشاره کرد و گفت /این ها هم هم دختر عمو و پسر عموتن

سعید و سوگل

چشمام از حدقه زد بیرون من مگه عمو داشتم؟ عمو داشتم و خودم خبر

نداشتم؟ تاجایی که یادم میاد بابا و فریناز از عمویی که داشته باشم حرف نزده

بودن..

/ولی.. ولی من.. ولی..

محسن پرید وسط حرفم و گفت /بهت تعریف میکنم حالا.. الان حالت خوبه؟

/اره..اره خوبم فقط گیج شدم..بخوابی و بیدار شی یکی بیاد بغلت کنه و بگه  
من عموتم خیلی جالبه

همون اقای به اصطلاح عموم دستی روی گونه م کشید و گفت/چقدر شکل  
مادرتی عموجان..من عموتم..برادر پدرت ..یعنی پدرت و مادرت حرفی از من  
به تو نزده بودن؟ سرمو انداختم بالا و گفتم/نه..

عمو نشست روی تخت و گفت/ببین عزیزم..

محسن پرید بین حرفش و گفت/بهتر نیست بعدا برایش توضیح بدین؟ الان وقت  
مناسبینست

/نه نه زمان خیلی خوبیه ..من حالم خوبه ..بگید لطفا..

عمو سری تکون داد بهش خیره شدم چشمای سبز و صورتی مردونه و گشیده  
قد بلند و چهارشونه با موهای جوگندمی این مرد انگار خود باباس نفس عمیقی  
کشید و گفت/میخوام تا آخرش گوش کنی باشه؟

سری تکون دادم برگشت سمت اون دختر و پسر و گفت/بچه ها میشه مارو تنها  
بزارید؟ بچه ها چشمی گفتن و رفتن بیرون عمو لبشو با زبون تر کرد و گفت/من  
پرهامم ..پرهام نظری افشار برادر دوقولوی پارسا نظری افشار یعنی پدرت ..

با دهن باز نگاهش میکردم گفتم/یعنی..یعنی..



پرید بین حرفمو گفت/قرار شد چیزی نگی تا حرفم تموم شه عزیزم

باشه؟ /باشه..باشه..دیگه چیزی نمیگم

/ما توی یه خانواده ی ثروتمند و اصیل زندگی میکردیم پدرم عضو انجمن شورای مجلس بود و مادرم توی اطلاعات کار میکرد زندگیمون روی روال عادی بود من و پارسا تجربی خوندیم و دانشگاه قبول شدیم پارسا درسش از من قوی تر بود دانشگاه تهران قبول شد و من توی دانشگاه گرگان ما از جیک و چوک هم خبر داشتیم سه سال از دانشگاه رفتنمون میگذشت تعطیلات عید بود برگشتم خونه همه چی عادی بود جز پارسا..گوشه گیر شده بود و کم حرف باهاش حرف زدم بعد از سه روز زبون باز کرد و گفت عاشق شده

نفس عمیقی کشید و گفت/گفتم دختره چطوریه گفت خانواده شون وضع مالی خوبی دارن خودشم دختر خوبیه یه دختر چشم طوسی گفتم قرار بزاره ببینمش رفتیم دیدمش یه دختر با کمالات و معدب و خوبی بود با چمای طوسی و موها و ابروهای حنایی..

لبخندی زد و گفت/درست شکل تو..پارسا گفت با مامان و بابا صحبت کنم تا بریم خواستگاری و رفتیم ولی وقتی برگشتیم مامان حرفش یه کلام بود نه!چون اونا از نظر طبقاتی از ما خیلی پایین تر بودن خلاصه یک سال گذشت و پارسا حالت عصبی پیدا کرد توی این بین ما یه دوستی داشتیم اسمش سامان آذر بود که



همسایه ی ما بودن از همون بچگی حسودی پارسا رو میکرد و اخر هم زن و زندگیش و صاحب شد

دستی روی پیشونیش کشید و گفت/بلاخره مامان رو راضی کردیم ولی به شرطی که برن واینجاها نباشن چون مامان این وصلت رو مایه ننگ میدونست که عروسش از طبقه ی پایین باشه خلاصه ما عروسی رو گرفتیم ولی مادر گفت پارسا بمونه و خودش با پدرم رفتن مسکو پیش خاله م و زندگی کردن زندگی خوبی داشتیم آذر هم نبود یعنی خارج بود پدرت درسش تموم شد و تو ۲ساله شدی سال ها خوب میگذشت که آذر برگشت و پدرت هم پای رفاقت چندین و چند ساله با رفیقش این اجازه رو داد که وارد زندگیتون شه ولی

نمیدونست این مرد تا حد پلیده مادرت یه دختر افتاب مهتاب ندیده ی ساده بود که با حرف یه بچه گول میخورد آذر میدونست پدرت عاشق مادرته ..مادرت رو با حرفای قشنگ گول زد و از همون روزی که بردتش خونه ی خودش بدترین بلاهارو سرش آورد و شد کنیز آذر...دختر اون الان ۲۲ساله که فقط میشوره و میسابه و اشک میریزه ..بعد از اون آذر همه کار کرد تا مادرت رو بد جلوه بده تا بابات از غصه دق کنه یه روز پا شد رفت پیش آذر و با هم گلاویز شدن سر همون نامه مثل اینکه پارسا توی راه برگشت با سرعت بالا رانندگی میکرد تصادف میکنه و به کما میره

عمو اشکش رو پاک کرد و گفت /جنازه ش رو بهمون تحویل دادن و رفتن وقتی ازشون پرسیدم تو کجایی همه گفتن مردی ..همراه بابات فوت شدی ولی این قلبم اروم نمیگرفت تو بودی من حسست میکردم دنبالت همه جارو گشتم تا اینکه فریناز

بههم ادرست رو داد و ماجرای تو و محسن رو هم فهمیدم سایه به سایه دنبالت بودم تا اینکه اون روز رفتی خونه ی اشکان زنگ زدم به پلیس و وارد خونه شدیم خواستیم بیایم تو اتاق که یکی نداشت بیایم

...

.

با ناباوری گفتم/کی؟؟

لبخندی زد دستی روی شونه ی محسن زد و گفت/این آقای خوش غیرت..

با تعجب گفتم/محسن؟؟ مگه محسن تو زندان

نبود؟ عمو خندید و گفت/نه ..

/اخه ..اخه چطور ممکنه؟

محسن گفت/عموجان رفتن تحقیق کردن و فهمیدن سامان آذر عقیم بوده اینو توی آزمایش های پزشکی قانونی متوجه شدیم یعنی اشکان پسر واقعی اون نیست و آذر وقت نمیکنه تا قبل مرگش وارث تعیین کنه و میمیره و اشکان الان وارث اون نیست حتی توی هیچ جایی ثبت نشده که اشکان پسرخونده ی اونه..حالا اشکان پسر کیه نمیدونم ولی دادگاهی شد

چون جرائم زیادی داشت اون یه قاچاقچی مواد مخدره و دخترای زیادی رو بی آبرو کرده بود الانم توی حبسه زن های آذر هم با کمی پول راضی شدن و رضایت دادن

..منم اومدم خونت و دیدم سوار ماشین شدی مشکوک شدم و اومدم دنبالت تا رسیدی خونه ی اشکان جلوی در با عموت که از قبل آشنا شده بودم قرار گذاشتیم که وارد شیم وارد خونه که شدیم رفتم سراغ اتاق خواب تا اگه صحنه ی بدی هم بود اگه لباسی هم تنت نبود حداقل کسی نبینه..

نفس عمیقی با خشم کشید دستشو مشت کرد و گفت /وقتی تو اون وضعیت دیدمت که داشت شروع میشد نوری تو دلم روشن شد که هنوز شروع نکردین و تو دختری سریع رفتم جلو و اشکان رو مثل سگ زدمش لباس های تورو هم تنت کردم و بردمت از خونه بیرون ..نفس عمیق هاش سنگین تر شده بود سرمو زیر انداختم شرمم میشد نگاهشون کنم آروم گفتم /میشه منو تنها بزارید؟ لطفا..

هر دو بلند شدن و از اتاق خارج شدن منم روی تخت دراز کشیدم و به زندگیم فکر کردم من یه عمر توی جهالت و گنگی زندگی کردم همه ی زندگیم پر از حرفای اشتباهه تمام ذهنیتم خرابه از مادرم مادری که گول سادگیشو خورد و هر روز کلفتی خونه ی دشمنش رو کرد و من هر روز بهش لعنت فرستادم من چقدر یهویی صاحب یه خانواده ی بزرگ شدم عمو دختر عمو پسر عمو زن عمو مادر بزرگ پدر بزرگ خاله شوهر خاله پسر خاله و از همه مهم تر مادر .. یادش بخیر زمانی که فقط یه ناصر رو داشتیم... سامان آذر..مردی که قلبش پر از کینه بود با کینه بزرگ شد و با کینه مرد ..چقدر بده حسودی ..بعضی اوقات چیزهای کوچیک و ریز فاجعه های بزرگی میشن حتی به بزرگی مرگ یک انسان فروپاشی یک زندگی بدبختی یک زن و تنهایی یک دختر ۲ساله ..اولا احساس میکردم دنیا بزرگه و من توش گم

شدم .. گم شدم که کسی سراغمو نمیگیره ولی حالا میفهمم چقدر کوچیکه که پسرخاله م رو توی کوچه ی باریک همین دنیا پیدا کردم .. حقایق زندگیمو همین جا پیدا کردم .. عشقم رو همینجا پیدا کردم .. مادرم ... چقدر از این کلمه متنفر بودم زنی که ازش تصویر بدی از بچگی تو ذهنم ساختن حالا میتونم اون همه تصویر بد رو پاک کنم و جاش رو با عشق و علاقه پر کنم؟ سخته .. ۲۲ سال فکرت خراب و ذکر لبات لعنت به کسی باشه خیلی سخته که یکدفعه بخوای متحول شی ... یک شبه بگن اون زن اون زن نیست .. مادرت فقط چوب سادگیشو از مردی خورد که قلبش سیاه بود و گربه صفت .. ساده ها ساده میبخشن .. ساده باور میکنن .. ساده عاشق میشن .. ساده زندگی میکنن .. ای کاش روزی برسه که همه صاف و زلال باشن که همه بدون هیچ ترسی ساده باشن و نترسن از این که گیر گرگی بیوفتن که منتظر شکاره .. امیدوارم اون روز بیاد ..

روی تخت نشستم سرمو بین دستام گرفتم موهام چقدر بلند شده تا زیر گوش هام میرسه به ماه خیره شدم از صبحه تو اتاقم و هنوز نرفتم پایین بینم با کیا آشنا میشم بلند شدم سرپا و به لباس هام نگاه کردم لباسام عوض شده بود مال کیه؟ نمیدونم .. رفتم سمت در اتاق در و باز کردم و از اتاق خارج شدم به راهروی بزرگی رسیدم که چند اتاق خواب داشت از اتاق ها رد شدم و رسیدم به پله های قهوه ای که روش با فرش قرمز پوشونده شده بود از پله ها پایین رفتم و به معنای واقعی کلمه کپ کردم اینجا قصره !!!!!

تمام در و دیوار آینه کاری بود با سقف های بلند لوستر های بلند و زیبا مبل های زرشکی و طلایی میز بزرگی گوشه ی سالن بود یه رنگ قهوه ای TV بزرگی گوشه ی سالن بود و رو به روش کاناپه ی راحتی کرمی بود توی سالن به این بزرگی دوتا فرش ۲متری با نقش های زیبا بود که از گل های شاه عباس و لاله عباسی استفاده کرده بودن هر دو ماهی بودن و زیبا صدای کسی از پشتم اومد/سلام ..

برگشتم عقب و چشمم خورد به همون پسره اسمش چی بود اهان سعید لبخندی زدم و گفتم/سلام..

لبخندی زد و اومد سمتم دستشو طرفم دراز کرد و گفت/خوبی دختر عمو؟ من سعیدم

دستشو به ارومی فشوردم و به چهره ش خیره شدم چشمان سبز با موابرو و موهای مشکی پوست سفید قد بلند با تیشرت سفید ساعت مچی مشکی و شلوار جین مشکی و کتونی های مشکی گفتم/ممنون..منم پرینازم

/خوشبختم پرپری

/منم همینطور..محسن رو ندیدی؟

/دلت برام تنگ شد؟

برگشتم عقب و محسن رو دیدم با یه نایلون داره میاد سمتم رسید بهم و

گفت /خوبی؟ رو کرد به سعید و گفت /سلام اقا سعید گل..احوال شما؟ سعید

/قربونت محسن جون..تو چطوری؟

/حالا ک عشقمو میبینم توپ توپم

با ارنج زدم تو پهلوی محسن که آخش در اومد و اروم گفت /چرا

میزنی؟ اروم گفتم /زشته جلو مردم..خجالت بکش

سعید /حالا شدیم مردم؟

اوه خراب کردم مصنوعی خندیدمو گفتم /مردم؟ نه من کی گفتم

مردم؟ برگشتم سمت محسن و گفتم / من گفتم مردم؟ یه لبخند

گشاد زد و گفت /اره الان گفتی

با مشت زدم رو بازوش که داد زد و فرار کرد منم افتادم دنبالش کل خونه رو

دنبالش میدویدم سعید هم از بالای پله ها پایین میومد و به ما میخندید دستمو

انداختم به پشت پیرهن محسن و کشیدمش که پاش لیز خورد و با مخ رفت زمین

زدم تو سرم یا ابولفضل چی شد؟

رفتم بالا سرش و گفتم/یا خدا محسن چت شد؟  
 دستشو گذاشت رو بازوش و گفت/زدی دستمو شکندی  
 ..آخخخ زدم تو سرم و گفتم/یا فاطمه ی الزهرا سعید بیا  
 ببین چشم شده سعید اومد جلو و معاینه کرد گفتم/مگه تو  
 دکتری؟ لبخندی زد و گفت/سال دوم پزشکیم دختر /اها  
 ..خب چشمه؟

/دستش شکسته

زدم تو سرم یا خدا چه غلطی کردمما اشکم در اومد محسن خندید و گفت  
 /بلاخره زدی شکندیشا... آخخخ

میون اشک خندیدم و گفت /چرا گریه میکنی دیوونه ..گریه نکن ..

سعید /پاشو زنگ بزن اورژانس

محسن/نه ..اورژانس چیه اخه خمپاره نخوردم که .. آخخخ..دو دقیقه...آیییی ..سوار  
 ماشین شیم بریم

سعید /خیلی خب ..پری کمکش کن ببریمش..



/باشه باشه

محسن /پری اون نایلون هم بیار

/باشه باشه

دویدم سمت پله ها انقدر هول کرده بودم کارام دست خودم نبود پام به پله گیر کرد و خوردم زمین بلند شدم و رفتم بالا یه مانتو شال انداختم سرم اومدم پایین نایلون رو برداشتم و رفتم از پله ها پایین دویدم سمت محسن و سعید زیر بازوی محسن رو گ رفتم و بردیم تو ماشین سعید رانندگی کرد منم عقب نشستم پیش محسن سرشو گذاشتم روی پام و گریه کردم محسن با درد خندید و گفت /نریز اونارو ..مگه نمیگم گریه نکن..

سرشو نوازش کردم و با گریه گفتم /ببخشید محسن ..بخدا نمیخواستم اینجوری شه..ببخشید..

لبخندی زد دستمو از روی سرش کشید کف دستمو بوسید و گفت /اگه گریه کنی نمیبخشم..

لبخندی زدم و اشکامو تند تند پاک کردم اونم روی دستم رو بوسید خندید و گفت /یادت میاد توی یکی از مهمونی ها گفتمی بلاخره میشکونمش؟ خندیدم سرمو به علامت مثبت تکون دادم و گفتم /آره..

سعید یه گوشه نگه داشت و گفت /رسیدیم ..پری کمکش کن بلندشه..



/باشه

سعید از اون طرف کمک کرد و بلندش کردیم بردیمش تو بیمارستان نشسته بودم  
توی سالن انتظار ناخون هامو میجویدم بلند شدم از سر سالن تا ته سالن رو با  
قدم های کوتاه و تند طی کردم ولی نمیومدن یک ساعت توی اتاق بودن رفتیم  
سرم چسبوندیم به در بینم چی میگن ولی هیچی شنیده نمیشد تکیه دادم به در  
و سرمو انداختم پایین خدایا خوب شه.. خواهش میکنم.. در باز شد و از عقب داشتم  
میافتادم رو زمین که یکی گرفتتم برگشتم عقب و دیدم سعید با چشمای نگران  
گفتم/چیشد؟ محسن کو؟ حالش چطوره؟ خندید و گفت/چشماشو چقدر قرمز شده  
.. بیا برو تو حالش خوبه

سعید رو کنار زدم و رفتم تو محسن روی تخت دراز کشیده بود تا منو دید  
اخمی کرد و گفت/مگه نگفتم گریه نکن؟ هان؟

رفتموسمتش روی تخت نشست دستش توی گچ بود دوباره زدم زیر گریه محسن  
خم شد و با اخم اشکامو بوسید و گفت/انقدر گریه نکن.. بخدا من اذیت میشم.. گریه  
نکن..

سرمو گذاشتم روی سینه ش و چشمام و بستم و گفتم/محسن.. منو ببخش.. من  
شوخی میکردم که دستت رو میشکونم.. ببخشید..

محسن سرمو از سینه ش جدا کرد روی پیشونیم رو بوسید و گفت /اشکالی نداره عزیزم ..هر کار تو برام قشنگه..الان دستمو که توی گچه میبینم عشق میکنم خندیدم و گفتم /دیوونه..

لبخندی زد و گفت /شاید منو دیوونه ی خودت کردی که عاشق این حال و روزم..  
 توی چشماش خیره شدم اونم بهم خیره شد خم شد و روی چشمام رو بوسید و گفت /نایلونه کو؟  
 /اینجاست

بلندشدم از اتاق بیرون رفتم از روی صندلی برداشتم و بردمش پیشش گفت /بازش نکردی؟ /نه ..استرس داشتم حواسم نبود

خندید و سرشو به چپ و راست تکون داد درش رو باز کرد و دوتا ساندویچ در آورد با تعجب نگاهش میکردم که گفت /از همون ساندویچی که منو مهمون کردی گرفتم باز کن بخوریم گشمنه..

لبخندی زدم و باز کردم لقمه لقمه کندم و دادم خورد اونم لقمه لقمه داد من خوردم سعید اومد تو و گفت /عه پس من چی؟ منم گشمنه محسن /بیا تو هم بخور

یکم از ساندویچ کندم و دادم سعید هم خورد بعد از تموم شدن غذا سعید رفت کار ترخیص رو انجام داد و رفتیم از اتاق بیرون یکدفعه یه عالمه آدم ریختن رو سرمون با برگه و خودکار محسن با بیچارگی من و سعید و نگاه کرد خندیدیم و رفتیم یه گوشه نشستیم تا تموم شه به همه امضا داد ولی عکس ننداخت چون دستش شکسته بود بعد از نیم ساعت راه افتادیم سمت خونه...

محسن رو رسوندیم به خونه شون و گفتم/منم

میام محسن/باشه بیا..سعید تو نمیای؟

/نه محسن جان ..من باید برمواز یکی از همدانشگاههایم جزوه بگیرم..یکم کار دارم

شرمنده محسن/باشه داداش سلامت /خداحافظ

محسن/خداحافظ

به ماه نگاه کردم هوا تاریک شده

/حتما نگرانمون شدن

محسن/آره ..

اف اف رو زدم و در با صدای تیکی باز شد محسن رو بردم داخل و در و بستم از سنگلاخ ها عبور میکردیم یاد روزی افتادم که محسن زندادن بود آه عمیقی کشیدم محسن با لبخند گفت /نبینم آه بکشی خندیدمو چیزی نگفتم گفت /پریناز..

/بله؟

یکم من من کرد و گفت /چیزه..تو..نظرت راجب من

چیه؟ با تعجب نگاهش کردم و گفتم /یعنی چی؟

پوفی کرد انگار حرف زدن براش سخت بود و گفت /بیخیال ..بعدا راجبش حرف میزنیم

سری تکون دادم و خاله مهناز و یه زنی کنارشون و خدمتکار خونه رو روی ایوون خونه دیدم چشمامو ریز کردم و شناختمش ..فریناز بود..مادرم..سرمو انداختم پایین هنوز ازش نا راحت بودم ولی دلم براش میسوخت آروم گفتم /محسن..تکلیف مادرم چیشد؟دیگه خونه ی آذر زندگی نمیکنه نه؟ محسن لبخندی زد و گفت /نه..

/حالش چطور؟ شنیده بودم دنده ش شکسته بود

محسن با نگاهی زیرک و لبخند گفت/برات مهم

بدونی؟ شونه ای بالا انداختم و گفتم/نه زیاد..

ولی دلم چیز دیگه ای میگفت خیلی نگرانش بودم ولی دلخور بودم نمیتونستم

قلبمو باهاش صاف کنم ولی اونم ساده بوده رسیدیم بهشون از پله ها بالا رفتیم

رسیدیم بهشون خاله مهناز زد رو گوشش و گفت/یا فاطمه الزهرا چیشده

محسن؟ پریناز جان خاله دست پسرم چیشده؟؟

محسن لبخندی زد دستشو از دست من خارج کرد رفت سمت مامانش منم سرمو

انداختم پایین و دستامو تو هم قفل کردم محسن خاله مهناز رو بغل کرد و شقیقه

ش رو بوسید و گفت/خمپاره خوردم مهناز جون..نمیدونی که..داشتم میمیردم

خاله مهناز اروم نیشگونی از بازوی سالمش گرفت و گفت/لال نمونی بچه..بگو

خدانکنه چیشده اخه؟

محسن/هیچی بابا از پله های خونه ی پرهام نظری افشار سقوط

کردم مهناز جون/الان حالت خوبه؟

/اره عزیزم خوبم..

رفت سمت مادرم و گرفتش تو بغلش و گفت /چطوری عشقم؟

مامان لبخند خجولی زد و گفت /امان از دست تو من ۰۴ سالم شد تو درست نشدی

ته دلم فشورده شد مادرم چه ساده پیر شد چه ساده روزای با هم بودنمون هدر

رفت روزایی که میشد با هم قشنگ ساختشون حالا چقدر راحت گذشتن چه

ساده ۰۴ ساله شد خاله اومد سمتم پیشونیمو بوسید و گفت /چطوری خاله جان تو

خوبی عزیزدلم؟ لبخندی زدم خاله رو تو بغلم گرفتم و گفتم /مرسی

خاله..خداروشکر خوبم

سنگینی نگاهی رو روی خودم حس کردم سرمو سمت نگاه چرخوندم و نگاه مادرمو دیدم که با حسرت نگاهمون میکرد تا نگاه منو دید چند ثانیه بهم خیره شد و سرشو اروم انداخت پایین ریشه ی موهاش سفید شده بود چقدر پیر شده خاله رو از خودم جدا کردم این زن هنوزم ساده بود هنوزم همون زنه دلسوز با چشمای طوسی بود یاد گریه های بابا افتادم ولی همه رو پس زدم گریه های بابام بخاطر آذ بود بخاطر حرفاش و کاراش بخاطر کاری که با خانوادمون کرد به آسمون نگاه کردم ماه بود و کلی ستاره دورش که بهم چشمک میزدن از همون اسمون انگار کسی منو نگاه میکرد لبخندی زدم سرمو چرخوندم سمت مادرم ..مادری که از هم جدامون کردن با چند تا حرف..چقدر سخته که یه عمر پیشمون باشی و حسرت بخوری ..۲۲سال ..چقدر سخته لباس های کسیو بشوری که زندگیتو ازت گرفته خونه ی کسیو تمیز

کنی که باعث مرگ همسرت شده نوکری کسیو کنی که بچه تو ازت جدا کنه و نتونی یه کلمه حرف بزنی ..اگه حرفی بزنی با کتک به جونت بیوفتن و جوری بزنت که دنده ت بشکنه ..کتک بخوری از هوو هات ..کتک بخوری از همسرت ..حالا میفهمم این موها چرا انقدر سفید شده ..این زن همون زن نیست که موهای موج بلند تا زیر باسن

۲۱۱

داشت که بابا عاشق رنگ حناییشون بود و اجازه نمیداد رنگ یا کوتاهشون کنه ..این زن همون زن نیست که چشمش از طوسی بودن برق میزد ..این زن اون زنی نیست که صورتش از صافی مثل الماس بود ..این زن اون زنی نیست که قد بلندش و اندام زیباش چشم هر زن و مردی رو خیره میکرد ..این زن همون زنی نیست که رفتارش پر از ناز بود ..این زن همون زنی نیست که به لطیفی گل بود .. این زن ،زنی که موهای کوتاه همه ی ریشه هاش سفیده از بس کشیده شده موهای ظریف و شکننده شده جوری که اگر بکشی کلش توی دستات میاد ..این زن چشمش بی فروغه طوسی چشمش کدر شده ..این زن صورتش پر از خط خطیه روزگاره ..پر از چین و چروک ..این زن کمرش خم شده و اندامش لاغر تر از همیشه س طوری که استخوان های جناغ سینه ش از روی پیراهن مشخصه ..این زن دیگه ناز نداره بلکه خسته س خسته از اونی که برای کسی ناز کنه ..این زن به لطیفی گل نیست ..پوست دستاش زمخت شده قلبش شکسته شده ...خیلی شکسته شده ..شاید بتونم ببخشمش ..یعنی پریناز با اینهمه سختی نمیخواه

بخشیش؟ چرا..میبخشمش..خودمم بخشم قلبت میبخشه..یاد گرفتم  
بخشم..خدا نیستم ولی زیر سایه ش بزرگ شدم..اونم مادرمو که خدا برتر از اون  
نیافر یده..انقدر مهمه که خدا از خشم اون خشمگین میشه ..از خوشحالی اون  
خوشحال..وقتی که خدا میبخشه..من چرا نبخشم..یه قدم رفتم سمتش اشکم افتاد  
روی گونم با کف دستم پاکش کردم نفس عمیق کشید و گفتم/چقدر پیر شدی  
مامان..

سرشو با حیرت آورد بالا چشمش اشکی بود لبخندی زد و اشکاش سرازیر شد  
با شرف خاصی گفت /منو بخشیدی مامان جان؟

لبخند غمگینی زدم اشکم افتاد روی گونم و گفتم/چرا نبخشم ..تو مادر  
منی..میدونی چند ساله بو نکردمت؟چند ساله نوازشم نکردی؟چند ساله با لالایی  
هات نخوابیدم؟میدونی چند ساله خودمو خودتو از هم جدا کردی بخاطر چند تا  
حرف؟

بلند بلند زد زیر گریه خودمم بهش خیره بودم و گریه میکردم آرام و با صدای  
مرتعی گفت /پشیمونم..بخدا پشیمونم..بسمه..بخدا خسته شدم..۲۲ساله دارم  
تاوان میدم..

دستاشو باز کرد و گفت /بیا بغلم دخترم..بیا..۲۲ساله عطرت رو از روی لباس های  
نوزادیت بو میکنم..بیا بغل مامان..

اشکامو پاک رکدم و رفتم سمتش و محکم بغلش کردم اندامش نحیف شده بود و  
لاغر توی بغل من جا شد روی شونه م رو بوسه میزد و نفس عمیق میکشید سرمو



بردم طرف گردنش و نفس عمیق کشیدم تمام سرم ..تمام ریه هام پر شد از هوای مادرم..لبخندی بین اونهمه اشک زدم و دوباره بوییدمش..مثل تشنه ای که به آب رسیده..مامان منو از خودش جدا کرد و صورتم رو تند تند غرق بوسه کرد محسن خندید و گفت/خاله اجازه بده نفس بکشه..

مامان چشم غره ی بامزه ای رفت و گفت/مادر نیستی نمیدونی چی میکشم

منو دوباره تو آغوشش گرفت و بوسید خاله گفت/فریناز جان بریم داخل ..پریناز جون هم از صبح بیمارستان بوده خسته س

مامان یه بوسه ی دیگه روی گونم زد و منو هدایت کرد سمت خونه ولی دستمو ول نکرد و گفت/برو دخترم خسته ای

رفتیم داخل مامان سریع رفت آشپزخونه ما هم روی مبل نشستیم مامان با شیرینی و چایی و آبمیوه و شیر و همه چی برگشت گذاشت جلوی من و محسن گفت/بخورید ..بخورید جون بگیرید..بخور دخترم..محسن خاله بخور به محسن نگاه کردم و با لبخند گفت/بخور..به منم بده

خوردم و به محسن هم میدادم مامان و خاله با لبخند نگاهمون میکردن منم خجالت کشیدم خاله خندید و گفت/قوربونت برم عروس گلم که انقدر

خجالتیی

با چشمای گرد به محسن نگاه کردم و سرمو انداختم پایین که محسن بلند بلند خندید و خاله و مامان هم مارو تنها گذاشتن ..

برگشتم سمت محسن که همچنان میخندید و گفتم/مرض..به چی

میخندی؟ همونطور که میخندید گفت/خجالت که میکشی خیلی با

مزه میشی

لبخندی محو زدم و لیوان اب پرتقال رو به لبش نزدیک کردم بهم چند ثانیه خیره شد و اروم اروم اب پرتقالش رو خورد بعد از خوردن شیرینی ها زیر بازوی محسن رو گرفتم و کمکش کردم بریم بالا رسیدیم به اتاقش در رو باز کردم و بردمش سمت تخت خوابوندمش روی تخت و گفت/تو زحمت افتادیا لبخندی زدم و گفتم/نه ..این

چه حرفیه

گوشیش زنگ خورد از جیبش در آورد و گفت/عموته..

جواب داد

/سلام جناب نظری افشار

...../

/قربان شما..شما چطورید؟

..../

/ای سعید دهن لق.. نه چیزی نشده فقط استخوان دستم یکم مو برداشته که

گچ گرفتم الحمدلله بخیر گذشت

..../

/آدرس رو که دارین حتما بیاین خوشحالمون میکنین..

..../

/بله بله..همون ادرس کوچه ی مداح پلاک ۲۱۴

...../

/چشم..ممنون ..حتما حتما..خداحافظ

گوشی رو قطع کرد و گفت /اقا پرهام اینا دارن میان اینجا تا یک ساعت دیگه

میرسن سری تکون دادم و گفتم /باشه تو بخوب هر وقت اومدن صدات میکنم

محسن تو چشمام زل زد و گفت /تو که نمیری؟ اروم زمزمه کردم /نه من

همیشه پیشتم محسن /نماز تو خوندی؟

سری به تاسف تکون دادم و گفتم /نه

نخوندم محسن /برو وضو بگیر بیا اینجا

بخون /نه تو بخواب من میرم به اتاق دیگه

محسن لبخندی زد و گفت /وقتی نماز میخونی عشق میکنم فکر میکنم یه فرشته  
داره نماز میخونه برو وضو بگیر بیا لبخندی زدم و گفتم /باشه

از اتاق رفتم بیرون اتاق سرویس بهداشتی داشت ولی توی سرویس بهداشتی وضو  
گرفتن رو دوست نداشتم از پله ها پایین رفتم مامان و خاله توی حال بودن متوجه  
من شدن مامان سریع اومد سمتم و گفت /چی لازم داری قوربونت برم ؟ بگو برات  
بیارم

لبخندی زدم و گفتم /چیزی نمیخوام.. اومدم وضو بگیرم

مامان لبخندی تحسین برانگیز زد و گفت /برو مادر جان.. برو قوربونت برم

گونم رو بوسید منم رفتم اشپزخونه چقدر زود مامانم برام صمیمی شد وضو  
گرفتم و از اشپزخونه بیرون اومدم و گفتم /خاله ..

صدای خاله اومد /جان خاله؟

/سجاده دارید؟

خاله /اره داریم پری جان توی اتاق من هست

/باشه ممنون فقط یه چیزی..

/چی گلم؟ چیزی دیگه هم لازم داری بگو

/نه فقط خانواده ی پرهام نظری افشار میان اینجا تا یک ساعت

دیگه خاله /قدمشون رو چشم..بیان خاله جان

لبخندی زدم با اجازه ای گفتم و رفتم طبقه ی بالا یادم رفت بپرسم کدوم اتاق خاله س در اتاق هارو دونه به دونه باز کردم و بلاخره بین اونهمه اتاق که تخت یک نفره داشت یدونه دونفره پیدا کردم و وارد شدم از دکوراسیون و وسایلیش فهمیدم اتاق خاله و حسین خان هستش رفتم سمت کمد و از توی کمد چادر و سجاده ی طلایی رنگ رو برداشتم و رفتم اتاق محسن در زدم و وارد شدم بهم با لبخند همیشگیش گفت /چرا اینجا وضو نگرفتی پس؟ اینجا که سرویس داره

سرمو انداختم بالا و گفتم /نه دوست ندارم تو سرویس وضو

بگیرم رفتم جلو تر و گفتم /قبله کدوم طرفه؟

محسن طرف پنجره رو نشون داد و گفت /اونطرفی دقیقا رو به پنجره

سری تکون دادم و سجاده رو پهن کردم محسن پشتم روی تخت بود شالم رو از روی تخت برداشتم رفتم جلوی آینه و محجبه بستم چادرم هم سرم کردم حیف که لوازم آرایشی نداشتم وگرنه آرایش هم میکردم یادمه معلم دینی سال اولم میگفت هر وقت با خدا، خالق خودمو خودتون همکلام میشید و به نماز می ایستید بعد از وضو آرایش کنید عطر بزنید و خودتون رو به بهترین شکل خوشگل کنید چون به دیدار معشوق واقعی میرید برگشتم سمت محسن و گفتم /عطر نداری؟

گوشش رو خاروند و گفت/چرا دارم ولی مردونه

س/کو ببینم

/در کشور رو باز کن همه ش اونجاست

در کشور رو باز کردم یه عالمه عطر و ادکلن بود عطر هارو بو کردم ادکلن ها بوی همیشگی محسن رو میداد شکلات تلخ و عطر ها هم بوی مختلفی داشت یکیش بوی خوبی داشت و بینی رو نوازش میکرد روی نبض دست و گردنم زدم و گذاشتم سر جاش چادرمو جلو تر کشیدم و رفتم پای سجاده و قامت بستم و شروع کردم به نماز خوندن ...

بعد از نماز خوندنم به سجده رفتم و خدارو شکر کردم بخاطر همه چی برای محسن و مادر و خانواده ای که دارم مهر رو بوسیدم سجاده رو جمع کردم و برگشتم سمت محسن و دیدم با لذت منو نگاه میکنه با چشمایی که توی تاریکی اتاق برق میزد  
گفت/پرپری ازت یه چیز بخوام؟

سری تکون دادم گفتم/اوهوم ..بگو

چادرمو از سرم برداشتم که گفت/نه

برندار با تعجب گفتم/وا ..چرا؟

لبخندی زد و گفت/چادرتو برندار بیا اینجا بشین پیشم

چادرمو جلو تر کشیدم و رفتم پیشش روی تخت نشستم کشوی عسلی رو بیرون کشید قرآن سفید رنگی رو بیرون آورد گرفت طرفم و گفت /برام قرآن بخون با تعجب گفتم /من؟ چرا من؟

لبخندی زد و گفت /وقتی نماز میخونی کلمات رو بو صوت و قشنگ میگی آدم دوست داره ساعت ها بشینه و نماز خوندنت رو نگاه کنه میخوام برام قرآن بخونی..میشه؟؟ لبخندی شرمگین زدم و گفتم /باشه ..میخونم

قرآن رو گرفتم و بوسیدم چشمامو بستم و یک صفحه رو باز کردم چشمامو باز کردم سوره ی الرحمن اومد لبخندی زدم و ش روع کردم به خوندن / بِسْمِ

اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ \* الرَّحْمٰنِ \*

عَلَّمَ الْقُرْآنَ \* خَلَّ

قَالَ الْاِنْسَانَ \* عَلَّمَهُ

الْبَیِّنَاتِ \* الشَّمْسِ

وَالْقَمَرَ بِحِسْبَانِ \* وَالنَّجْمِ وَالشَّجَرِ

یَسْجُدَانِ \* وَ السَّمَاءِ رَفَعَهَا وَ





خندید و گفت/نه بابا..توهم از این کلمات عشقولانه بلد

بودی؟ خندیدمو گفتم/بله..ولی رو نمیکنم /کی رو میکنی

پس؟من دق کردم

/مرض نگیری ..خدانکنه

خندید و چیزی نگفت بعد از دو دقیقه گفت /پری میخوای چیکار کنی؟

همونطور که به سقف خیره بودیم گفتم /چیو میخوام چیکار

کنم؟ /زندگیتو میگم..چه برنامه ای داری

شونه ای بالا انداختم و گفتم/درسمو ادامه

میدم با لبخند گفت /جدی؟چه رشته ای؟

منم لبخندی زدم و گفتم/من از بچگی عاشق عکاسی بودم ..میخوام اتلیه بزوم

/خیلی هم عالی...منم کمکت میکنم..دیگه چه برنامه هایی داری؟

/با مادرم زندگی میکنم ..میگردم برای ناصر دنبال زن که سرو سامون

بگیره..راستی ناصر کجایت؟ازش خبر ندارم ازم دلخور شده حتما

/نه دلخور نمیشه میدونه که توی چه وضعیتی بودی ...

یکم مکث کردم نفس عمیق کشیدم هنوزم وقتی اون شب لعنتی پیش اشکان پست فطرت یادم میاد اعصابم خرد میشد افکارمو پس زدمو گفتم/ تو چیکار میکنی؟ چند ثانیه مکث کرد نفس عمیق کشید و گفت/نمیدونم..سردرگمم..

/سردرگم؟ چرا سردرگمی؟

/چون ایندم بستگی به کسی داره که بغلم دراز کشیده

با اعمب سرمو چرخوندم سمتش توی چشمام خیره شد و گفت/همه چی به تو بستگی داره..اینده م ..اگه..اگه تو باهام بمونی

پوفی کشید انگار حرف زدن براش سخت بود دستمو گرفت توی دستش دستاش گ رم بود اروم زمزمه کرد /اگه باهام بمونی ..اینده مو باهات میسازم..اگه..اگه نمونی..

چند لحظه مکث کرد و با چشمای پلید و بچگونه ولی به حالت طلبکار گفت/غلط میکنی نمونی..

زدم زیر خنده اونم خندید و گفت/والا دوساعته دارم خودمو میکشم بمونی نمونی باید بمونی نمونی هم خودمو میکشم هم خودتو ..تو زن منی ..خانوم خودمی ..قوربونت برم خم شد سمتم روی شقیقه م رو بوسید خجالت کشید و سرمو انداختم پایین خندید و گفت/خجالت نکش بامزه میشی خنده م میگیره اونوقت وسط فاز عاشقونه میخندم خندیدمو گفتم/من تا اخرش خانوم خودتم خوبه؟

خندید و گفت /چاکرتم

بعدن خم شد و روی شقیقه م رو بوسید

چیزی نگفتم که گفت /پرپری تو چند تا بچه دوست داری؟

چشمامو چرخوندم به علامت اینکه دارم فکر میکنم و

گفتم /یکی

گوشه های لبش اویزون شد و گفت /بی ذوق ..میگن یکی یدونه خل و دیوونه

..بچم از جامعه عقب میمونه من دوتا بچه میخوام یکی پسر یکی دختر

/نخیر یدونه بسه دیگه من خودمم یدونه ام

چشماشو گرد کرد و گفت /جلل الخالق ..چه ربطی داره؟ تو یدونه ای منکه نباید

بچم یدونه باشه

/نخیر من یدونه میخوام ولسلام

/اصلا مگه دست توعه؟ خداروشکر خدا یه مزیت به ما مردا داده و این یه مورد

دست خودمه چند بار بچه بیاری عزیزم

خجالت کشیدم لبمو گاز گرفتم و از کنارش پاش بشگون گرفتم و گفتم /خیلی

خب یه پسر یه دختر

خندید و با آخ و اوخ گفت /اسمشونو چی بزاریم؟

دوباره چشمامو به حالت فکر کردن چرخوندم و گفتم /بیا اسم دخترمون تلفیقی از اسم تو باشه اسم پسرمون تلفیقی از اسم من

سری تکون داد و گفت /باشه بیا فکر کنیم تو برای دخترمون من برای پسرمون

هر دو داشتیم فکر میکردیم اسم دختر که از محسن باشه مهسا نه ..مehشید نه..مهتاب نه..مه‌رسانا نه..مه‌یسا..اره مه‌یسا قشنگه مه‌یسا چه اسم قشنگی برگشتم سمت محسن و اونم برگشت طرفم هر دو همزمان گفتیم /پیدا کردم به هم خیره شدیم و خندیدیم گفتم /تو بگو اول محسن /نه تو بگو خانوما مقدم ترن /مه‌یسا ..چطوره؟

محسن یکم فکر کرد لبخندی زد و گفت /چه جیگره خیلی قشنگه از کجا پیداش

کردی؟ /از سر کوچه ..خب از اسم تو پیداش کردم دیگه خندید و گفت /اهان خب

منم بگم؟

/اره بگو

یه لبخند گشاد زد و گفت /پرویز

چند لحظه بهش خیره شدم و

گفتم/محسن با لبخند گشادش گفت/جان

محسن؟

/اسم قشنگ تر پیدا نکردی؟

خندید و گفت/چرا شوخی کردم..پارسا

با تعجب گفتم/ولی پارسا که اسم بابامه

محسن لبخندی زد و گفت/میدونم..از اونجا که خیلی علاقه به بابات داشتی و پارسا

خیلی به پریناز نزدیکه بزاریم پارسا چه اشکالی داره؟ لبخندی زدم و گفتم/وای

محسن تو خیلی خوبی نمیخیز شد و گفت/چاکرتم

صدای در اومد بلند شدم و محسن گفت/بله؟؟

صدای خدمتکار اومد/اقا، خانوم گفتن بیاید مهمون هاتون

اومدن محسن/باشه پروین خانوم بگو الان میایم پروین

خانوم/باشه اقا

صدای پای خدمتکار اومد بلند شدم محسن هن بلند شد و گفت /پرپری کمکم  
میکنی لباسامو بپوشم؟

/اره بزار چادرمو در بیارم

چادرمو با شالمو باز کردم و تا کردم و گذاشتم روی میز تا بعدا بزارم اتاق خاله  
اینا موهامو شونه زدم و رفتم سمت محسن که با لبخند نگاهم میکرد یکم به  
اندامش نگاه کردم و گفتم /بزار برات یه تیپ قشنگ بزنم

برگشتم سمت کمد درش رو باز کردم یه عالمه لباس داشت کمد داشت میترکید از  
بینشون یه پیرهن سفید مردونه برداشتم ول دستش تو گچ بود و از دستش رد  
نمیشد گذاشتم سر جاش یه تیشرت طوسی استین کوتاه برداشتم با شلوار جین  
جذب مشکی و کفش مشکی ساعت مشکی هم دستش بود دادم بهش و کمکش  
کردم بپوشه شلوارش رو خودش پوشید ولی دستش به دکمه ش نمیرسید و خودم  
بستمش محسن /پری موهامو درست میکنی؟ خیلی بهم ریخته شده /اوهوم بیا  
بشین رو صندلی

بردمش سمت صندلی میز ارایش نشوندمش روی صندلی و گفتم /خب..بزار ببینم  
چجوری بهت میاد ..چپ بریزم؟نه ..بریزم جلو؟نه اونم داغونه

محسن چپ چپ نگاهم گرد و گفت / دستت درد نکنه داغونم

شدیم؟ خندیدم و گفتم / نه بابا با موهاتم .. میگم بریزم جلو

داغون میشه / چه فرقی میکنه ؟

چشمامو کلافه چرخوندم و گفتم / وای خفم کردی .. اصلا تو لیدی

گاگا دوباره چپ چپ نگاهم کرد و گفت / دستت درد نکنه زنون

هم کردی با تعجب گفتم / اوا من کی گفتم تو زنی؟ / الان گفتی

تو لیدی گاگایی

/ مگه لیدی گاگا زنه؟

محسن چند لحظه بهم نگاه کرد و گفت / تا حالا شنیدی به مردی بگن

لیدی؟ سرمو مثل خنگا خاروندم و گفتم / نه

دوباره همونطور که بهم با نگاهی که میگفت خیلی خنگی گفت / این کلمه

رو از کجا شنیدی؟

شونه هامو بالا انداختم و گفتم /یه بار از کنار یه دختره تو خیابون رد میشدم به دوستش میگفت من عاشق لیدی گاگائم همون خواننده هه دوستشم گفت جیگر منه مخصوصا با موهای سفیدش منم فکر کردم مرده چون مردا موهاشون سفیده و دخترا عاشق خواننده های مرد هستن

۲۱۱

محسن یدفعه زد زیر خنده و با خنده گفت /لیدی گاگا یه زنه خواننده خارجی

هم هست سرمو دوباره مثل خنگا خاروندم و گفتم /اهان ..نمیدونستم خب..

محسن لبخندی زد و گفت /عیبی نداره عزیزم ..بیا موهای منو درست کن که دیر بریم جفتمون رو میکشن

خندیدم ژل رو برداشتم و موهای رو همه رو دادم عقب و بعد از دو دقیقه تموم شد دستامو با ذوق زدم به هم و گفتم /تموم شد

به خودش توی اینه نگاه کرد سوتی کشید و گفت /ایول خانومی..چه

هلویی شدم دستمو زدم به کمرم ابروهامو بالا انداختم و گفتم /ما اینیم

دیگه



با لبخند همیشگیش بلند شد دست انداخت دور کمرم منو به خودش فشورد کف دستامو چسبوندم به سینه ی ستبرش و با چشماش خیره شدم خم شد و روی پیشونیم رو بوسید و گفت /تو زیباترین آرزوے من ے..

خم شدم روی سینه ش رو بوسیدم و

گفت /بریم؟ روی شقیقه م رو بوسید و

گفت /بریم

از اتاق اومدیم بیرون دستمو محکم تو دستش گرفته بود به موهام نگاهی کرد و گفت /بلند شدنا.. کوتاه نکنی یه وقت..

دستی به موهام کشیدم و گفتم /نه دیگه کوتاهشون نمیکنم ..خیلی

دوششون دارم محسن نگاهی شیطون بهم کرد و گفت /منم دوس داری؟ از

گوشه ی چشم نگاهش کردم و گفتم /شیطون نشو بچه ..

خندید و از پله ها رفتیم پایین همه توی حال جمع بودن یک زنی پیش عمو پرهام نشسته بود که فکر کنم زن عمو بود توی اون خونه بودم اصلا ندیده بودمش چون رفته بود ترکیه یه پیرمرد و پیرزن هم روی مبل اون بالا نشسته بودن دست محسن رو محکم فشوردم و اروم گفتم /محسن ..اینا کین؟

اروم با لبخند گفت / برو باهاشون آشنا میشی

سری تکون دادم دست محسن رو ول کردم و رفتم جلو همه از جاشون بلند شدن اول رفتم سمت اون پیرزن و پیرمرد به مامان نگاهی انداختم بهم لبخند گرمی زد منم لبخندی زدم رفتم جلوتر و به پیرزنه رسیدم اروم گفتم / سلام

با لبخند نگاهم کرد و اشک توی چشماش جمع شد پیرزنی با قد کوتاه موهای طلایی و بلوند که شال حریر زرشکی روی سرش بود.. صورتی سفید بینی عقابی چشمای درشت لب هایی که با رژ بهش رنگ زرشکی داده بودن از چشماش مهربونی مشخص بود دستشو انداخت دور گردنم من رو خم کرد و کنار گوشم رو بوسید و گفت / ماشالا .. هزار ماشالا.. یه پارچه ماه شدی.. درست مثل جوونی های مادرتی

ازش جدا شدم و به مامان نگاهی انداختم لبخندی کوچیک زد و چیزی نگفت رفتم سمت پیرمرده و اروم گفتم / سلام..

پیرمرده لبخندی با غرور اما مهربون زد یه کت شلوار مشکی تنش بود با پیرهن ابی و کروات زرشکی شکل بابا و عمو پرهام بود آغوشش رو باز کرد و گفت / بیا بغلم پری بابا

اروم رفتم سمتش و خودمو انداختم تو آغوشش منو محکم تو آغوشش گرفت و بو کرد زیر لب گفت / بوی پارسا رو میده

ازش جدا شدم و فهمیدم اینها پدربزرگ و مادر بزرگمن چقدر خوب بود یه خانواده داشتن لبخندی زدم و رفتم سمت زن عمو یه زن حدود ۲۲\_۲۷ساله با قدی بلند موهای بلوند چشمای عسلی لب های کوچیک صورتی لبخندی زد که چال های روی گونه ش مشخص شد چقدر زیبا بود این زن آغوشش رو باز کرد و گفت /سلام عزیزدلم با لبخند رفتم تو آغوشش و گفتم /سلام زن عمو اخم شیرینی کرد و گفت /با من راحت باش بگو میترا لبخندی زدم و گفتم /چشم

رفتم با عمو و سگل و سعید هم احوال پرسى کردم و رفتم عقب پیش مامان نشستم محسن با اخم نگاهم کرد و ابروهاشو چپ و راست کرد ابرومو انداختم بالا به معنی اینکه

چیه؟ اشاره به گوشیش کرد گوشیمو از جیبم در آوردم همه مشغول حرف زدن بودن اس ام اس از طرف محسن اومد /واسه چی کنار من ننشستی هان؟ لبمو گزیدم آیگون زبون درازی گذاشتم و گفتم /دوس دارم

بهش نگاه کردم بهم نگاه کرد ابروهاشو شیطون بالا انداخت و اس ام اس داد /منم تورو دوس دارم

پق زدم ولی نخندیدم یکم بلند بود و باعث شد مامان و سعید و سوگل برگشتن سمتم لبخند تصنعی زدم و اونا هم چیزی نگفتن ولی سعید با ابرو به محسن اشاره کرد و خندید منم با پام محکم زدم به پاش که آخش در اومد و همه برگشتن سمتمون سعید مصنوعیخندید و گفت /پشه بود

با تعجب نگاهش کردم و اروم گفتم/پشه بود

دیگه؟ خندید و اروم گفت/اره

محسن اس داد /چی میگیرد به هم؟

دوباره پق زدم ولی نخندیدم چقدر فوضوله این پسر مامان برگشت سمتم و

با لبخند گفت/به چی میخندی مادر؟ خندیدمو گفتم/هیچی

مامان سری تکون داد و دوباره مشغول حرف زدن با خاله و مادر بزرگم شد منم به

سعید نگاه کردم که با لبخند به محسن نگاه میکرد برگشتم سمت محسن دیدم

دستشو به حالت کتک زدن تکون میده چشمش به من خورد و اس داد /حالا برای

من قایم موشک بازی میکنی؟ ببینمت میخورمت..هام هام

دیگه نتونستم خودمو نگه دارم و زدم زیر خنده سعید و محسن هم برای اینکه

ضایه نشم الکی زدن زیر خنده که خنده م بلند تر و شدید تر شد و اونا هم خودشون

به خنده افتادن و خندیدن ...

وقت سرو شام شد مامان و خانواده ی عمو و پدر بزرگ و مادربزرگم که خودشون

گفتن بهشون بگم مامانی و بابایی مثل پروانه دورم میچرخیدن یه لحظه

نمیگذاشتن تنها بمونم سر میز نشستم مامان یه طرفم و مامانی هم یه طرفم هر

دو برام غذا میکشیدن اشاره میکردم هر چی میخواستم و بهم میدادن و من چقدر

ممنون این همه لطفشون بودم محسن هم با لبخند از اون سر میز بهم خیره بود

بعد از تموم شدن شام همه برای سرو قهوه رفتیم تو هال خدمتکار ها بعد از گذاشتن قهوه ها رفتن و مامانی صداشو صاف ک رد و گفت /فریناز جان .. مامان سرشو بلند کرد و گفت /جانم مادر جون..

مامانی فنجون رو به لبش نزدیک کرد و گفت /الحمدالله دخترت بخشیدت.. حالا میخوای چیکار کنی؟

مامان فنجونش رو گذاشت رو میز و گفت /بعد از اینکه آذر مرد یه زمین بهم رسید سمت کرج ولی زمین که به درد من نمیخوره ..میخوام آیندمو با دخترم بگذرونم ..زمین رو فروختم و یه آپارتمان ۲۲طبقه توی منیریه خریدم همه ی واحد ها خالیه میریم اونجا پری جان هر کدومو دوست داشت انتخاب میکنیم توش زندگی کنیم و بقیه ی طبقه هارو میدیم اجاره تا خرج زندگیمون هم در بیاد

مامان برگشت سمتم دستمو گرفت و لبخندی زد بابایی گفت /اره دخترم..این بهترین راهه..کار خوبی میکنی

مامان به بابایی لبخندی زد و مشغول قهوه خوردن شدیم از این صمیمیت بین خانواده خوشم میومد ولی تعجبم از این بود که مامانی و بابایی چقدر ساده مامان رو بخشیدن..یه جا خوندم که میگفت بخشش کار بزرگانه..واقعا هم قلب بابایی و مامانی بزرگه ..

ساعت نزدیک ۲۱ بود که همه عزم رفتن کردن تا دم در همراهیشون کردیم و مامانی و بابایی رفتن خونه ی خودشون چون توی اینجا هم خونه داشتن من و مامان هم

موندیم خونه ی خاله اینا عمو حسین که نبود رفته بود برای ماموریت کاری فرانسه  
 ساناز و مسیح هم بعد از جریان محسن که زندان بود رفتن دانمارک که یکم اب و  
 هواشون عوض شه توی خونه فقط من و مامان و خاله و محسن بودیم رفتیم طبقه  
 های بالا خاله با شب بخیر رفت اتاقش محسن بهم چشمکی زد و با لبخند گفت /شب  
 بخیر پرپری لبخندش رو با لبخند جواب دادم و گفتم /شب تو هم بخیر محسن هم  
 رفت تو اتاقش منم به مامان گفتم /شب بخیر

مامان اروم جوابمو داد رفتم دم در یه اتاق ولی ایستادم دلم نمیخواست امشب  
 رو تنها بخوابم برگشتم عقب و دیدم مامان با نگاهی مظلوم نگاهم میکنه  
 لبخندی زدم و گفتم /مامان /جان مامان؟

یکم این پا و اون پا کردم و گفتم /بیام پیشت بخوابم؟

لبخندی با اشتیاق زد و گفت /اره مادر ..بیا قوربونت

برم

در اتاق رو باز کرد و زود تر از من رفت تواتاق منم با ذوق رفتم تو اتاق با دیدن  
 تخت یک نفره وا رفتم ولی مامان رفت سمت کمد دیواری و از توش رخت خواب  
 در آورد و با خنده گفت /چرا وا رفتی مادر؟ بیا میخوابیم رو زمین

/اخه کمرتون درد میگیره

لبخندی زد تشک رو روی زمین پهن کرد و گفت /به با تو بودنش می ارزه

لبخندی زدم و رفتم کمکش کردم بالشت اخر هم انداختم و زود تر از مامان دراز کشیدمخندید و گفت/هنوزم مثل بچگی هات زود تر از من میری تو رختخواب خندیدم و مامان هم برق رو خاموش کرد و کنارم دراز کشید پشتم و بهشکردم و گفتم/مامان بغلم میکنی؟موهامم ناز کن

مامان خم شد روی موهام رو بوسید منو از پشت محکم تو بغلش گرفت و موهامو نوازش کرد و اروم لالایی خوند/

لالالالا ..بخواب اروم..مامان رفته روی ایوون لالالالا..گل مادر..ببین خورشید شده حیرون لالالالا..گل پونه..بابا امشب نبود خونه

لالالالا..گل شب بو ..ببین شب شد ..خورشید کو؟ لالالالا..گل لاله ..مامان سر داده باز ناله اشک روی گونم رو پاک کردم دست مامان که روی کمرم بود رو بالا اوردم بوسیدم و اروم چشمام و بستم ...



صبح با نوازش دستی رو سرم بلند شدم چشمام خمار بود یک چشمم رو باز کردم و چشمم خورد به مامان لبخندی زدم چشمم رو بستم سرمو کردم تو سینه ش و خودمو تو بغلش جمع کردم مامان اروم و با صدای روح نوازش گفت/پری جان..مامان..پاشو دختر گلم خودمو لوس کردم و سرمو بیشتر تو سینه ش جمع کردم و گفتم/نمیخوام.....وام..میخوام بخوابم

مامان لبخندی زد و گفت /پاشو عزیزم..ببین خورشید در اومده ها..الان خاله اینا میرن صبحانه بخورن زشته که ما نباشیم..پاشو عزیزم

با نق نق بلند شدم و نشستم توی جام برگشتم سمت مامان خندید و گفت/موهاشو ببین دستشو کرد تو موهام و با انگشتاش موهامو شونه کرد و گفت /برو دست و صورتت رو بشور بیا با هم بریم پایین سری تکون دادم و گفتم/چشم

بلند شدم و رفتم سرویس بهداشتی دست و صورتم رو شستم و با حوله ی تمیزی که گذاشته بودن خشک کردم از سرویس اومدم بیرون و دیدم مامان همه ی رختخواب هارو جمع کرد و در کمد رو بست با اعتراض گفتم/!!!..مامان..میزاشتی پیام کمکت برگشت سمتم لبخندی زد و گفت/دیگه جمعشون کردم بریم؟

/یه لحظه صبر کن بزار موهامو شونه کنم



رفتم جلوی اینه در کشور رو باز کردم همه چی بود یه شونه برداشتم و موهامو شونه ک ردم پیره‌نم هم یه لباس قهوه ای استین بلند با شلوار کرمی بود از وقتی که خونه ی عمو پرهام بودم هنوز تعویضشون نکردم اینا هم مال سوگوله که تقریبا هم سایزیم و چقدر ممنونش بودم که لباساش رو بهم داد تا بپوشم چون خیلیا روی لباس هاشون حساسن دستی به لباسم کشیدم و گفتم/بریم

مامان لبخندی زد و دستم رو گرفت باهم از اتاق خارج شدیم از پله ها رد شدیم و رفتیم طبقه ی پایین از هال گذشتیم وارد اشپزخونه شدیم خاله مهناز داشت صبحانه میخورد تا مارو دید گفت/سلام خواهر..سلام عزیز خاله..بشینید بگم پروین براتون چایی بری زه

جواب خاله رو دادیم و نشستیم مامان برام لقمه گرفت و داد دستم به لقمه یه گاز زدم ولی از گلوم پایین نمیرفت چون خودم اونجا بودم ولی روح و فکرم طبقه ی بالا بود پیش محسن ..خجالت میکشید بگم محسن کجاست واسه ی همین ساکت نشستم اخی الان نمیتونه لباس بپوشه وای دکمه ی شلوارش رو چطوری باز کرد دیشب؟ فکر کنم با همون لباسا خوابیده لبمو گزیدم و با ناراحتی سرمو انداختم پایین خاله مهناز گفت/چیشده پری جان؟ چرا نمیخوری گلم؟ سرمو بلند کردم و گفتم/بله؟

خاله دوباره گفت/چرا نمیخوری عزیزم؟

/اهان ..نه دارم میخورم

خاله نگاه معنا داری به مامان و بعد به من کرد و گفت /برو دنبالش ..احتمالا خوابه..  
 سرمو انداختم پایین و لبمو گزیدم وای چقدر تابلو بازی در آوردم سر به زیر بلند  
 شدم و با ببخشید رفتم طبقه ی بالا از جلوی چشمشون که محو شدم بشکن زدم  
 رقصیدم و بدو بدو رفتم طبقه ی بالا دو تا زدم به در و وارد شدم با دیدنش قلبم  
 فشرده شد اخی با لباسای دیشبش خوابیده پتو هم روش نکشیده به جاش چادر  
 نماز خاله رو که دیشب باهاش نماز خوندم رو انداخته بود روش لبخندی زدم و  
 رفتم سمتش اروم نشستم رو تخت توی خواب مثل پسر بچه های لوس بود ولی  
 هنوزم جذابیتش رو داشت نزدیکش شدم و گفتم /محسن..محسنی..پاشو..  
 اروم یک چشمش رو باز کرد و گفت /چقدر خوب میشد هر روز با صدای تو بلند  
 میشدم لبخندی زدم و گفتم /پاشو بریم صبحانه بخوریم..لباستم عوض نکردی  
 ..بمیرم برات..

اخم شیرینی کرد بلند شد و گفت /دهنتو گاز بگیر خدانکنه..نشنوما از این حرفا  
 بزنیا.

خندیدم و گفتم /چشم ولی اون زبونت رو گاز بگیره  
 خندید و گفت /حالا هر چی مهم نیت و منظوره که

رسوندم

کمکش کردم بلند شه بهم چند ثانیه خیره شد بعد سرشو تگون داد و گفت/هر  
چی میگذره من بیشتر دارم بهت وابسته میشم..میتروسم اخر دیوونه شم ..

چه ظریفانه است ..

خلقت قلب آدمی..

به تلنگری میشکند..

به لحنی میسوزد ...

برای دلی میمیرد..

به نگاهی جان میگیرد..

به یادی میتپد..

دشمن گذاشت رو قلبش و گفت /اینجا پره از حس خوب بودن تو

خانومی لبمو گزیدم و سرمو انداختم پایین که دوباره صدای خنده

ش بلند شد..

رفت سمت سرویس بهداشتی منم چادر رو تا زدم و گذاشتم روی میز محسن  
از سرویس اومد بیرون صورتش رو با حوله خشک میکرد گفت /پرپری..برام لباس  
انتخاب میکنی؟ /اوهوم

رفتم در کمد رو باز کردم یه تیشرت قرمز برداشتم استین کوتاه شلوار ابی  
برداشتم دادم دستش پیرهنش رو در آورد و پیرهنی که بهش دادم رو با کمک  
من پوشید شلوارش هم کمکش کردم دکمه ش رو بستم رفتم سمت میز شونه  
رو برداشتم و دادم دستش موهاشو شونه زد و گفت /اخ اخ..از دیشب یادم رفته  
رو موهام ژل زده بودم مثل چسب شده /ظهر میری حمام فعلا بیا بریم صبحانه  
بخوریم..خیلی وقته منتظر مونن سری تکون داد و گفت /بریم

دستمو گرفت و با هم از اتاق خارج شدیم از پله ها پایین رفتم دستمو خواستم  
از دستش خارج کنم که نداشت و سرفه ی مصلحتی کرد /گفتم /محسن زشته  
جلوی مامانتینا شونه هاش رو بالا انداخت و گفت /اصلا هم زشت نیست /محسن  
/جان محسن؟

سرمو انداختم پایین و گفت /دیوونه من خجالت میکشم

دوباره شونه هاش رو انداخت بالا و گفت /خب من دستم شکسته و یکی باید کمکم  
کنه تو هم داری کمک میکنی دیگه

چپ چپ. نگاهش کردم و گفتم / از دست تو

رسیدیم به اشپزخونه وارد شدیم و نشستیم سرمیز خواستم بشینم طرف مامان که محسن دستمو کشید و افتادن روی صندلی بغلش با تعجب نگاهش کردم خندید و ابروهاشو انداخت بالا به مامان و خاله نگاه کردم که زیر زیرکی و با لبخند نگاهمون میکردن با ارنج زدم تو شکمش که آخ گفتم و خندید منم خندمو قورت دادم و مشغول صبحانه خوردن شدیم..

بعد از خوردن صبحانه محسن رو بردم اتاقش و با مامان رفتیم منیره تا خونه انتخاب کنیم با پرادوی مشکی دو در خاله رفتیم و مامان رانندگی کرد الحق که دست فرمونش عالی بود بعد از چهل دقیقه رسیدیم به جلوی در ساختمونی که در طلایی داشت مامان / پیاده شو عزیزم .. اینجاست

سری تگون دادم و پیاده شدم یه ساختمون بزرگ سفید بود با مامان وارد شدیم چون هنوز کسی توش نبود و تازه ساخت بود به نظر ترسناک میومد به مامان گفتم / ماشین رو نمیارید تو پارکینگ؟

بهم نگاهی کرد و گفت / نه گلم.. خونه رو انتخاب کنیم بعد زنگ میزنم میگم بیان

خونه رو مبله کنن دیزاینر گرفتیم.. سریع میریم / آهان .. باشه

از حیاط رد شدیم و وارد شدیم در شیشه ای رو هل دادیم و به یه لابی رسیدیم رفتیم سمت اسانسور و رفتیم طبقه ی اول با صدای ضبط شده ی زن که گفت / طبقه ی اول

از اسانسور خارج شدیم و وارد سالن شدیم مامان کلید رو در آورد در رو باز کرد و گفت /برو دخترم

وارد شدم یه خونه ی عالی دوبلکس بود که پله های شیشه ای داشت با نرده های استیل پنجره های شیشه ای بزرگ که سرتاشر خونه رو گرفته بود یه آشپزخونه با این ام دی اف مشکی و کابینت های مشکی بزرگ یه سالن بزرگ هم وسط بود که سرتاسر سالن سقفش هالوژن بود رفتم سمت طبقه ی بالا یه سالن کوچیک بود و سه تا خواب داشت دو تا رو به روی هم و یدونه راس سالن اتاق خواب ها یک شکل بود ولی یکی تراس داشت و دوتای دیگه که رو به روی هم بودن نداشت از اتاق اومدم بیرون و مامان گفت /چطوره عزیزم؟خوشت اومد؟

لبخندی خوشحال زدم و گفتم /عالیه ..مامان..میشه اون اتاقی که تراس داره مال

من باشه؟ مامان با لبخند گفت /اره حتما..هر کدوم رو میخوای انتخاب کن

گونش رو بوسیدم و گفتم /ممنون مامانی ..راستی طبقه های دیگه نقشه شون با اینجا متفاوته؟

/نه عزیزم..همه یک شکلن ..تو کدوم طبقه رو میخوای؟

/بریم طبقه ی اخر..تراسش قشنگ تره

/باشه عزیزم..

با مامان از خونه خارج شدیم و سوار ماشین شدیم راه افتادیم گفتیم/مامان یه

چیز بگم؟ دنده رو جا زد و گفت/اره گلم.. بگو

/میشه منو ببری خونه م؟ برگشت

سمتم و گفت/اونجا چرا؟

با ناخونام بازی کردم و گفتیم/ناصر رو ندیدم..دلم براش تنگ شده..

/ناصر کیه؟

/یکی از دوستام

/باشه بریم

/آدرسش رو بلدین؟

با لبخند برگشت سمتم و گفت/پس از کجا اومدم جلوی در خونت و راهم ندادی

خوشگلم؟ سرمو با شرمندگی پایین انداختم مامان دستشو دراز کرد سمتم و با

انگشت اشاره اش اروم زد زیر بینیم و با خنده گفت/نبینم غم—تو..

خندیدم و گفتیم/از محسن یاد گرفتین؟

سری تکون داد و با لبخند گفت/امان از دست این پسر..

لبخندی زدم و چیزی نگفتم که مامان گفت / پریناز جان..

/بله مامان؟

/نظرت راجب محسن چیه؟

سرمو با خجالت انداختم پایین دستامو تند، تند توی هم قلاب کردم و

با لکنت گفتم /خب..خب..نه..میدونی..نمیدونم مامان خندید و

گفت /فهمیدم..خودتو اذیت نکن

لبمو گاز گرفتم و مامان گفت /دخترم خانوم شده..میخواه عروس

بشه لپام گل انداخت وبا اعتراض گفتم /ماما————ان..

مامان خندید و چیزی نگفت...

سرکوچه رسیدیم و گفتم /مامان ..همینجا پارک کن بریم

مامان سری تکون داد و سر کوچه پارک کرد از ماشین پیاده شدیم و رفتیم سمت

مغازه ی اکبر اقا و بلند گفتم /سلام اکبر اقا

اکبر اقا سرش رو از پشت دخل بیرون آورد و گفت /سلام گل دختر..کجایی

بابا؟ نیستی دخترم ندیدمت چند وقته لبخندی زدم این پیرمرد همیشه



نگران من شده همیشه به من لطف داشته در حق همسایگی همیشه سنگ  
تموم گذاشته..

/خونه ی مادرم بودم اکبر اقا..

اکبر اقا از مغازه اومد بیرون و چشمش خورد به مامان ..مامان عینک دودیش رو  
برداشت و گفتم /ایشون مادرم هستن..

اکبر اقا با تعجب و حیرت به من و مامان نگاه میکرد و گفت /الله اکبر..شما چقدر  
شکل همید مادر و دختر..

من و مامان اروم خندیدیم و اکبر اقا گفت /پری جان بابا.. تو مگه مادر داشتی؟

مامان سرشو انداخت پایین دست مامان رو گرفتم و فشوردم سرشو آورد بالا  
بهش لبخند زدم و به اکبر اقا گفتم /اره داشتتم..

اکبر اقا خداروشکر چیزی دیگه ای نگفت و فقط دعای خیر کرد مامان به اکبر اقا  
گفت /ممنون اکبر اقا.. خیلی لطف کردید که این مدت هوای پریناز من رو داشتین  
این لطف بزرگیه..شما مرد خوبی هستین..ممنونم برای همه چی..

اکبر اقا لبخندی زد و گفت /نه خانوم این حرفا چیه..پریناز جان مثل فائزه ی من  
میمونه..تا اخر عمر هم اگر میشد هواشو داشتتم

مامان لبخندی زد و گفت /بزرگوارید...خیلی ممنون ..به جبران زحماتتون اگر  
هر کاری داشتین حتما منو خبر کنید..اصلا هم تعارف نکنید

اکبر اقا دست راستش رو گذاشت روی چشم راستش و گفت/به روی

چشم..حتما /خب با اجازتون ما بریم خونه اکبر اقا..فعلا خداحافظ

با اکبر اقا خداحافظی کردیم و رفتیم سمت خونه کلید نداشتم در زدم و بعد از چند دقیقه ی کوتاه در باز شد و ناصر اومد جلوی در مامان پشت در بود و ناصر ندیدتش ناصر اومد جلو تر با لبخند به من نگاه کرد و گفت /کجایی تو دختر؟؟ دلم برات تنگ شده بود ..

محکم خودمو به آغوش برادر خوانده ای که از برادر واقعی بهم نزدیک تر بود فشوردم و غرق عطرش شدم بعداز چند لحظه خودمو از اغوشش جدا کردم و گفتم /منم دلم برات تنگ شده بود داداشی..

روی پیشونیم رو بوسید دستمو گرفت گفت /محسن کو؟

/محسن دستش شکسته نتونست بیاد

/اره خبر دارم..بیچاره باید پیام عیادتش

/باشه حالا یه روز میریم

/بیا بریم تو که کلی دلم برات تنگ شده اجی کوچولوم

دسمو کشید سمت در و برگشت سمت عقب که چشمش به مامان خورد و مکث کرد و با تعجب اول به مامان بعد به من نگاه کرد و گفت /این..این خانوم؟ لبخندی زدم و گفتم /مادرم فریناز..

ناصر چند لحظه با تعجب نگاهمون کرد و بعد به خودش اومد دستشو به سمت مامان دراز کرد و گفت /سلام خانوم امیرانی ..ببخشید من یکم تعجب کردم..من ناصر هستم

مامان دست ناصر رو با لبخند فشورد و گفت /سلام اقا ناصر..بله از قبل اشنایی با شما داشتم پریناز جان از شما گفتن..چرا تعجب کردین؟

ناصر لبخندی زد و گفت /پری جان لطف دارن ..والا این همه تشبیه از نظر چهره خیلی قشنگ و جالبه

مامان ومن لبخندی زدیم و گفتم /حالا چرا دم در

ایستادیم؟بریم تو ناصر سریع گفت /بله بله ..بفرمایید داخل

دستشو سمت خونه دراز کرد و گفت /بفرمایید

مامان تشکری کرد و رفت داخل بعد من و بعد ناصر اومد و در رو بست..

روی مبل نشستیم ناصر رفت تا چایی بریزه به مامان نگاه کردم که با غم به در و دیوار خونه نگاه میکرد دستمو گذاشتم روی دستش و گفتم /چیه مامان؟ برگشت سمتم نگاهم کرد با ناراحتی گفت /یک عمر اینجا زندگی کردی مادر..سخت نبود؟ لبخندی از یادآوری خاطرات زدم و گفتم /چرا نبود..بود..ولی همه ش گذشته..من از اون روزای بد جیب بری و تنهاییم خاطره های خوب هم دارم

مامان لبخند غمگینی زد ناصر چایی رو آورد نشست روی مبل رو به روی ما و گفت /بفرمایید سرد میشه من و مامان تشکر کردیم و فنجون هامون رو برداشتیم و گفتم /کار توی کافی شاپ چگونه؟ لبخندی زد و گفت /خداروشکر راضیم..تو چخبر؟/سلامتی.. سرمو انداختم پایین و یکدفعه یه پیشنهادی تو سرم جرقه زد من نمیتونستم ناصر رو ول کنم ول مادرم زندگی کنم مادرم هم نمیتونم ول کنم و با ناصر زندگی کنم هر دو برای من مهمن ..

سرمو اوردم بالا و گفتم/ناصر ..راستش میخوام راجب یه چیزی با تو و مامانم صحبت کنم هر دو منتظر ایستادن و به مامان گفتم/مامان..میشه..میشه یکی از واحد ها رو بدون پول بدی به ناصر؟

مامان سریع لبخند زد و گفت/البته ..چرا که نه..اقا ناصر در حق تو لطف زیادی کرده من حتما اینکارو میکنم

توی دلم به داشتن همچین مادری افتخار کردم..بخشندگی رو هر کسی نمیتونه انجام بده ..انشالله منم مثل مادرم بخشنده باشم..امیدوارم خدا یک قطره از محبت و بخشندگی بی کرانش رو نصیب ما کنه تا ما هم از بخشندگی خدا عبرت و درس بگیریم..

ناصر با تعجب نگاهم میکرد و گفت/ولی این کار لازم نیست..خیلی ممنون شما لطف دارید..ولی بحث یه خونه س ..من نمیتونم قبول کنم

با لبخند و ذوق گفتم/حرف نزن میزنمتا..من نه میتونم تورو ول کنم نه مامانمو باید برم با مادرم زندگی کنم اونوقت تورو باید تنها بزارم و منم بدون تو دق میکنم یه واحد از اپارتمون رو میدیم به تو که پیشمون باشی نه و نو هم بیاری میزنمت ناصر خندید و گفت/اچه..

کوسن رو برداشتم و نشونه گرفتم سمتش که خندید و گفت/باشه باشه نزن

گناه دارم خندیدم و گفتم/افرین

گوشیم زنگ خورد از کیفم درآوردم محسن بود ببخشید گفتم و رفتم تو اتاق جلوی

مامان که نمیتونستم با محسن صحبت کنم در اتاق رو بستم و جواب دادم /بله؟؟

صداش اومد/ای خدا..من ارزو به دل موندم یه بار بگه

جانم لبخندی زدم و گفتم /لوس نشو بگو

/نمیگم تا نگی

/خیلی خب..جانم عزیزم؟

با ذوق و صدای بلند گفت /قوربونت

عزیزم..کجایی؟ /دوساعته میخوای اینو بررسی؟

/اره

/از دست تو..پیش ناصریم

/اها باشه سلام برسون..

/سلامت باشی..

/کی میاید؟

/الان دیگه فکر کنم راه بیوفتیم

/باشه مواظب خودت باشیا

/چشم..تو هم مواظب خودت باش

/به روی چشم..کاری نداری سرورم؟ پشت خطی دارم فکر کنم مسعوده

/مسعود کیه؟

/تنظیم کننده س یکی از رفیقامه

/باشه به کارات برس..خداحافظ

/خداحافظ گلم

قطع کردم و از اتاق خارج شدم مامان و ناصر مشغول چایی خوردن بودن

نشستم روی مبل ناصر گفت/کی بود؟

سرمو انداختم پایین و گفتم/محسن بود

مامان لبخندی زد و ابروهاشو بالا انداخت لبخند خجولی زدم و به ناصر

گفتم/جناب راد داری پیر میشیا..قصد نداری سرو سامون بگیری؟

ناصر لبخندی شیطونی زد و گفت/تو فکرشم..

سوتی زدم و با چشمای پلید گفتم/کیه ناقلا؟

سری تکون داد با ابرو به مامان که سرش تو گوشیش بود اشاره کرد و با  
خنده گفت /حالا..بهت میگم

/باشه..یه روز قرار بزار ببینمش

/باشه..

/اسمش چیه؟

/مینا

/چه اسم خوشگلی ..چند سالشه؟

۱۲ / نزدیک تر شدم بهش به دسته ی مبل تکیه دادم و گفتم /کجا باهاش آشنا

شدی؟

مثل خودم بهم نزدیک شد فکر کردم میخواد توضیح بده ولی گفت /تو به کی

رفتی انقدر فوضولی؟

با تعجب نگاهش کردم و بعد با حرص مشت زدم به بازوش که ریز خندید مامان

گوشیش رو گذاشت تو کیفش و گفت /پری جان..بریم دخترم؟ سری تکون دادم و

گفتم /بریم



بلند شدیم سرپا و محسن هم بلند شد و گفت/کجا؟ مگه من میزارم برین  
 اخه؟ زنگ میزنم شام بیارن

مامان لبخندی زد و گفت/نه پسر ممنون..انشالله یه وقت دیگه مزاحمت میشیم..

ناصر/مزاحم چیه؟ مراحمید اخه این طوری بد شد بمونید دیگه

مامان/ممنونم..ولی باید بریم دیگه هوا هم داره تاریک میشه فردا بیا اپارتمان

ادرسش رو میگم پری برات اس ام اس کنه فردا بیا و هر طبقه ای رو خواستی

انتخاب کن میدم ب رات مبله ش کنن

ناصر لبخند خجولی زد و گفت/از بزرگواریتونه..ممنون خانوم امیرانی بخدا

نمیدونم چی بگم..چشم میام

مامان لبخندی زد و گفت/خواهش میکنم رفتم جلوی در کفش هامون رو پوشیدیم

از ناصر خداحافظی کردیم و تا سر کوچه رفتیم سوار ماشین شدیم و رفتیم سمت

خونه ی خاله مهناز اینا ..

مامان ضبط رو پلی کرد و گفت/با میثم ابراهیمی

موافقی؟ /اوهوم

لبخندی زد و اهنگ رو پلی کرد و صداشم زیاد  
کرد / نمیدونی تو بارون گریه کردم شیرینه  
خوبیه بارون اینه اشکاتو هیشکی نمیبینه برگرد  
دارم میمیرم از دردشدم یه عاشق ولگرد نمیری  
از تو خاطرم..

بسه این دوری دلمو شکسته منتظر تو یکی  
نشسته با این پاهای خسته کجا برم کاش  
میدونستم عشقم نیممونی پای حرفت تورو به  
یادم میاره شیشه ی یادگاریه عطرت بی تو قلبم  
هنیشه میگیره نفسم واسه نفس تو میره واسه  
برگشتنت نگو دیره طفلی قلبم بی تو داره  
میمیره...

جلوی در خونه ی خاله اینا ماشین ایستاد مامان درو با ریموت باز کرد و وارد شدیم از باغ گذشتیم و رسیدیم به ساختمون ماشین رو یه گوشه پارک کردیم و پیاده شدیم رفتیم سمت ساختمون در رو باز کردم و وارد شدم بلند گفتم /خاله... کجایی خاله؟؟ پروین خانوم سریع اومد و گفت /سلام خانوم جان.. خانوم رفتن بیرون یکم کار داشتن /باشه پروین خانوم ممنون

/خواهش میکنم خانوم جان

مامان اومد داخل و گفت /پروین خانوم ...خواهرم

کجاست؟ پروین خانوم /رفتن بیرون گفتن یکم کار دارن

مامان /باشه.. یه قهوه ی تلخ داری بخوریم؟

پروین خانوم لبخندی زد و گفت /بله که دارم خانوم جان..الساعه براتون

میارم مامان هم لبخندی زد و گفت /ممنون /مامان من میرم بالا

/برو دخترم

رفتم سمت طبقه ی بالا در رو باز کردم محسن سرش توی یه دفتر بود و داشت چیزی مینوشت همونطور که سرش پایین بود گفت /کاری دارین پروین خانوم؟  
اروم گفتم /سلام

سرشو آورد بالا و لبخندی زد و گفت /عه تویی؟ فکر کردم پروین خانومه ..  
بیا تو رفتم تو در رو بستم جلوتر رفتم و گفتم /چی مینویسی؟ /حساب

و کتاب میکنم

/اها..باشه

خواست دفترش رو ببندد که گفتم /نه نه راحت باش من میشینم اینجا تا کارت

تموم شه /باشه بیا نزدیک خودم بشین

رفتم جلو تر و روی تخت نشستم توی دفترش رو نگاه کردم چه خط قشنگی داشت /چقدر دست خط قشنگی داری

لبخندی زد و گفت /تو به این خرچنگ غورباقه میگی

قشنگ؟ چپ چپ نگاهش کردم و گفتم /خیلیم قشنگه..

لبخندی زد و گفت /مرسی عزیزم

/میگما

همونطور که سرش تو دفترش بود

گفت /میگیا /ماجیک داری؟

سرشو بلند کرد و با تعجب گفت /چی دارم؟

/ماجیک دیگه..باهاش مینویسن

خندید و گفت /اهان ماژیک منظورته..اره دارم ..حالا چرا میگی

ماجیک؟ شونه هامو انداختم بالا و گفتم /ماجیک قشنگ تره

..کجاست ماجیکت؟ /تو کشوی میزم هست..بردار

بلند شدم سمت میز رفتم در کشو رو باز کردم یه ماجیک قرمز برداشتم با رنگ

مشکی رفتم سمت محسن گفتم /دست چپت رو بده با تعجب گفت /چرا؟

/میخوام روش یادگاری بنویسم

دستشو آورد جلو با خنده گفت /بنویس ..یه ماه خونه ام کسی نمیپینه..هر چی دلت

میخواد بنویس

دستشو گرفتم تو دستم به به گچش سفید و تمیز بود یه خط صاف کشیدم بعد یه

دایره روی سرش کشیدم و کردمش دختر یه پسر هم همونطوری کشیدم ولی قد

بلند تر یه قلب قرمز بالای سرشون کشیدم بعد قلب هارو ریز کردم و به سمت بالا سرشون کشیدم که میشد اسمون برای بعضی قلب ها هم بال گذاشتم بغلشون هم ریز نوشتم P صدای در اتاق اومد محسن/بله؟؟

پروین خانوم/اقا..ناهار حاضره

محسن/باشه پروین خانوم ممنون

پروین خانوم رفت و محسن گفت/پاشو بریم نهار بخوریم کارای منم

تموم شد /باشه

دفترش رو گذاشت رو میز خودکارم گذاشت روش بلندشدیم و از اتاق رفتیم بیرون از پله ها پایین رفتیم و وارد اشپزخونه شدیم مامان سر میز بود محسن و من نشستیم روی صندلی محسن به مامان گفت/سلام خاله..مهنازی کو؟ مامان لبخندی زد و گفت/سلام پسرم..مهناز رفته بیرون محسن/عه کجا؟

مامان /نمیدونم خاله جان..احتمالا رفته

خرید محسن/اها..باشه خاله..

چشمش به قورمه سبزی خورد و گفت/به به اینجارو...

بشقابش رو گرفت سمت منم و همونطور که به غذا خیره بود گفت/برام بکش..دستت درد نکنه

به مامان نگاه کردم با لبخند مشغول غذا خوردن بود ولی معلوم بود شنیده لبخند کوچیکی زدم و برای محسن غذا کشیدم و دادم بهش که با اشتها شروع کرد به خوردن برای خودم هم یکم غذا کشیدم و شروع کردم به خوردن بعد از غذا محسن خداروشکر گفت از پروین خانوم تشکر کرد و به مامان گفت/فریناز جون خونه چیشد؟

مامان دور لبشرو با دستمال پاک کرد و گفت/خداروشکر پری جان خوشش اومد

محسن لبخندی زد و گفت/خداروشکر..طبقه ی چندم؟ /طبقه ی ۲۲..اونجا

تراسش باید قشنگ تر باشه محسن لبخندی زد و گفت/اها..با اجازه

از سر میز بلند شد مامان هم بعدش بلند شد منم یه لیوان اب ریختم و خوردم بعد بلند شدم و رفتم تو هال مامان نبود ولی محسن بود خواستم برم سمت اتاقم یکم بخوابم که صدای پیس پیس اومد و بعد صدای محسن/آهای خانوم خوشگله شماره بدم؟؟ برگشتم عقب و با لبخند گفتم/خودت مگه خواهر و مادر نداری؟ با لبخند گشادی گفت/مامان دارم خواهر ندارم چطور؟؟

اپس برو به ابجی نداشتت شماره بده

خندید و گفت/میخوام به خانومم شماره

بدم

ابرو بده

ابیا بدم

خندیدم و گفتم/چیکار داری؟میخواستم برم

بخوابم به مبل کنارش اشاره کرد و گفت/ابیا بغل

عمو بشین

اروم رفتم سمتش و نشستم رو مبل کنارش دستشو انداخت دور

گردنم و گفت/ضعیفه..زن مگه بدون اقاشون میره بخوابه؟

ابرویی بالا انداختم و گفتم/فعلا که زنت نیستم پس میرم بخوابم

ابروهاشو بالا انداخت و گفت/رو حرف اقاتون حرف نزننا..یه کاری نکن همین

الان برم از مامانت خواستگاریت کنما

دستمو زدم زیر بغلم و گفتم/مرده و حرفش



چند ثانیه بهم خیره شد و یهو بلند شد رفت سمت طبقه ی بالا با تعجب نگاهش میکردم این چرا همچین کرد؟ من شوخی کردم فکر نمیکردم جدی بگیره این الان میره خ استگاری میکنه یا خدا بدو بدو دویدم سمتش بازوشو کشیدم و گفتم /محسن..بیخیال دیوونه شوخی کردم

خندید و گفت /عمرا..تا خواستگاریت نکنم بیخیال

نمیشم /محسن..زشته جون من

یهو ایستاد برگشت سمتم و گفت /مگه نگفتم جونت رو قسم نخور؟ حالا که جونت رو قسم خوردی باید برم

بدو بدو دوید سمت اتاق مامان و در و باز کرد مامان با تعجب نگاهمون کرد و گفت /چیزی شده؟؟

من زود تر گفتم /نه نه چیزی نشده..اومدیم بگیریم خاله هنوز

نیومده مامان ابرویی بالا انداخت و گفت /خب؟

محسن منو کنار زد و گفت /چی چیو چیزی نشده برو کنار

ببینم /نه نگو..نگو میکشمتا

/تو چیکار داری برو اونور

۲۳۱

/نگو نه نگو گفتم

نگومامان /چپو نگه؟؟

/نه چیزی نشده

محسن گفت /چرا چیزی شده

جیغ زدم و بلند و سریع گفتم /نه چیزی نیست ..داره شوخی میکنه

چیزی نشده محسن بین جیغ های من داد زد /خاله ..منو به غلامی قبول

میکنی؟؟؟؟

یهو جیغ هام قطع شد با تعجب به محسن نگاه کردم و بعد یه نگاه به مامان کردم

که بلند بلند میخندید با مشت زدم به اون یکی بازوی محسن و سرمو انداختم

پایین و گفتم /مگه نگفتم نگو

محسن ابروهاشو انداخت بالا و شیطون نگاهم کرد مامان هم گفت /بعدا با خانواده

تشریف بیارین ..مهم نظر پریناز جان هستش

لبمو گاز گرفتم و سرمو انداختم پایین که صدای خنده ی هم مامان و هم  
محسن اومد محسن گفت /پس من با مامان صحبت میکنم مامان /باشه عزیزم  
/پس ما بریم دیگه..بریم محسن

محسن /بریم

از اتاق اومدیم بیرون و با حرص گفتم /مگه نگفتم نگو من خجالت

میکشم؟؟ دویدم دنبالش و اونم فرار کرد از پله ها پایین...

لیوان قرمز که روش عکس کافی بود رو تو مشتم فشار دادم و ژاکت خردلیمو به  
دور خودم بیشتر پیچوندم به ماشین ها و چراغ های روشن خیره شدم و آهنگ ابی  
رو زیر لب زمزمه کردم /

وقتی تو گریه میکنی ابرهای دل نازک شهر ابی میشن برای تو ستاره ها  
میسوزن و مثل یه دسته رازقی پرپر میشن به پای تو وقتی تو گریه میکنی  
غمگین میشن قناری ها بد میشه خوندن براشون پروانه ها دل گیر میشن نقش  
و نگار میریزه از رنگین کمون پرهاشون

آه عمیقی کشیدم و به این دوهفته ای که گذشت فکر کردم از یادآوری خواستگاری محسن از من توی اتاق مامان لبخندی زدم گردنبنند محسن رو توی دستم فشوردم یه گردنبنند که روش عکس یه فرشته بود و محسن انداخت تو گردنم و گفت /این پری منه..

در اتاق زده شد از دیواره ی تراس که روش نشسته بودم پایین اومدم وسط اتاق ایستادم و گفتم /بله؟؟

در باز شد و مامان اومد داخل و گفت /بیداری

دخترم؟ لبخندی زدم و گفتم /بله.. بد خواب شدم

مامان لبخندش رو پر رنگ تر کرد و گفت /استرس فردا رو داری بخاطر اونه

لبخندی با شرم زدم مامان نشست رو تخت و گفت /بیا بشین اینجا عزیز..میخوام باهات یکم صحبت کنم

فنجون کافی میکسمو گذاشتم روی میز و روی تخت نشستم مامان دستاشو دراز کرد و دستامو گرفت تو دستش با چشم هایی که توی تاریکی برق میزد گفت /فردا روز خواستگاریته دخترم..میخوام خیلی چیزارو بدونی..داستان من و پارسا رو که شنیدی؟ سری تکون دادم و مامان آه عمیقی کشید و گفت /مرد ها رو ساده میشه شناخت..خیلی ساده..همه ی مرد ها با هم یکی هستن ..البته به جز ذات و اخلاقشون ..از نظر غریزه یکی هستن..همه ی مرد ها بزرگ نمیشن مامان

جان..خیلیاشون تو بچگی شون میمونن ..یه مرد چه بزرگ شه چه نشه همیشه دوست داره همه بهش افتخار کنن..دوست داره زنش ازش تعریف کنه..دوست داره کاری کنه که زنش اونو بزرگ و قوی ببینه ولی تو یه زنی باید بدونی که همسرت هر چقدر هم قوی باشه و محکم ..ولی بازم یه انسانه و همه انسان ها بعضی جاها کم میارن..خدا زن و مرد رو از یک خاک افرید تا همدیگرو درک کنن همدم و مونس هم باشن..هیچوقت از خانواده ی شوهرت جلوش بد نگو ..بزار بهت افتخار کنه که تو زن نمونه ای هستی ..مردها روی خانواده شون حساسن..هیچوقت بد شوهرت رو به خانواده ش نگو ..بزار این چیز ها بین خودتون بمونه...هیچوقت به شوهرت نگو که شوهر بقیه از شوهر تو بهترن..هیچوقت نگو بهش تو بی عرضه ای ..هیچوقت نداشته هاش رو نکوب به سرش ..اگه میخوای با جاریت یا مادر شوهرت اختلاف نداشته باشی هر وقت از شوهر هاشون بد گفتن تو فقط بگو نمیدونم یا خودتون میدونید..هیچوقت نظر نده و دخالت نکن که ممکنه برات درد سر شه..مرد ها شکمو ان ..سعی کن حتی شده توی اوج خستگی بودی بهترین غذا رو بپزی نه این که شکمش رو با تخم مرغ سیر کنی..همیشه ارایش نکن..مثلا یک هفته ارایش کن یک هفته نکن ولی تمیز و مرتب باش..بزار تکراری نشی..بزار بعد از یک هفته که خودتو ارایش کردی به چشمش مثل روز اول زیبا به نظر بیای..هیچوقت بوی بد نده..عطر بزنی خوشبو باش..به خودت برس هر روز حموم برو..بد عنق و بد اخلاق نباش..سر شوهرت داد نزن..چون سریع جبهه میگیرن..سعی کن وقتی عصبانی میشه با اخلاق خوب و تن صدای اروم مشکل رو حل کنی..تو یه زنی ..مدیریت یه خونه با توعه..مادر چند تا بچه میخوای بشی..پس مسئولیت سنگینی به گردنته..این

چیزایی که گفتم حاصل یه عمر تجربه ی من و مادرم که این هارو بهم گفته بود هستش.. سعی کن بهشون عمل کنی.. اونوقت ببین زندگیت بهشته ..

لبخندی زدم و مامان دسته ای از موهام که بلند شده بود پشت گوشم فرستاد و با لبخندی زیبا ولی غمگین گفت/من برات مادری نکردم بهترین روز هارو که میتونست کنارت بهترین روزها باشه رو از دست دادم و الان چهل سالمه پیر شدم شور و شوق تقدیم رو ندارم هیچوقت طعم خوش کنار مادر بودن رو تجربه نکرده بودی اما خوشحالم قبل از اینکه بمیرم نتونستم یکم کنارت باشم  
اخم ریزی کردم و با اعتراض گفتم/ااا.. مامان.. این حرفا چیه میزنی اچه..

مامان خندید و گفت/خب همه باید یه روز بریم ..درسته??

خودمو انداختم تو بغل مامان و به حالت لوس گفتم/ولی تو نباید منو تنها بزاری ..من دوستت دارم

مامان/عزیزم منم دوستت دارم گل من..ولی خوشحالم چیزیه که من تجربه نکردم رو انشاالله تو تجربه میکنی از بغلش خارج شدم و گفتم/چیو?

لبخند غمگینی زد و گفت/احس قشنگ مادری رو...اینکه موهای دخترت رو شونده کنی و ببافی...قد کشیدن و بزرگ شدنش رو ببینی ..شبا تو آغوش بگیریش تا خوابش ببره..کمکش کنی راه بره..از خنده هاش ذوق کنی..

مامان اشک کنار چشمش رو با نوک انگشت گرفت خم شدم سمتش گونه ش رو بوسیدم و گفتم/من هنوزم کوچولوام ..میخوای بخندم ذوق کنیم ??

مامان خندید منم جیغ زدم و بلند بلند خندیدم...

شب کنار مامان با نوازش هاش روی سرم به خواب رفتم..

قولنج انگشت هامو شکستم و برای بار هزارم رفتم جلوی آینه و دست به لباسم کشیدم یه کت و شلوار سفید با پیراهن عسلی موهامم تا روی شونه م بود همه رو اتو کشیده بودم و هلالی داده بودم داخل یه سنجاقک هم روی موهام زدم و گردنبندی هم که محسن داده بود انداختم دوتا آرام زدم رو گونه م و تند و پشت سر هم گفتم/آروم باش..آروم باش..چیزی نیست..خاله اینا هستن دیگه..نترس..محسنه دیگه..چیزی نیست..اصلا چیزی نیست..این اتفاق برای همه ی دخترا میوفته..خواستگاریه دیگه..

در اتاق باز شد و مامان اومد تو منو دید لبخندی زد و گفت/نگاهش کن..رنگت شده عین گچ دیوار

جیغ ارومی زدم دامنم رو تو مشتتم گرفتم و با استرس گفتم/وای مامان دارم غش میکنم..

مامان اومد سمتم خندید و تو آغوشم گرفت و گفت/عزیزم هر دختر دم بختی برات خوستگار میاد آرام باش..در ضمن محسن که یک ساله باهات آشناست گلم..خانواده ش هم خانواده ی خالتن..پس آرام باش عزیزدلم



خودمو از بغل مامان بیرون کشیدم و گفتم/نمیشه ..این استرس لعنتی

نمیزاره مامان لبخندی زد و سری تکون داد صدای زنگ خونه اومد جیغ

زدم و گفتم/یا خدا ..اومدن..مامان چیکار کنیم??

مامان دستمو گرفت و بعد از اتاق بیرون از پله ها پایین رفتیم و گفت/الان میریم

جلوی در من در رو باز میکنم و خوش اومد میگیم..ok?

با استرس گفتم/ok..ok..

مامان لبخندی زد و جلوی در ایستادیم مامان در رو باز کرد و خانواده ی چاووشی

وارد شدن بسم الله زیرلبی گفتم یه صلوات فرستادم اولین نفر مامانی و بابایی بودن

با هر دوشون سلام و احوال پرستی گرمی کردم بعد خاله اومد با زن عمو خاله

پیشونیم رو بوسید و گفت/هزار ماشاالله یه پنجره آفتابی عروس گلم

سرم زیر انداختم و قلبمو به دندون گرفتم زن عمو از خجالتم خنده ش گرفت و

اومد سمتم بعد از اون عمو و حسین خان بعد اون ها مسیح و ساناز و سوگل ساناز

ابرویی بالا انداخت و با خنده گفت/ای جان جاری شدیم

خندیدم و بغلش کردم این دختر خیلی با محبت بود با سوگلی هم که خیلی متین

و با وقار بود احوال پرسى گرمی کردم و نوبت رسید به شرور ترین فرد فامیل سعید

با چشم و ابرو و یه لبخند شیطون اومد سمتم و گفت/ای صیاد ماهر ..خیلی

زرنگیا..معلومه به ما نظری افشار ها رفتی



دستشو فشوردم و با چشم غره گفتم/بی تربیت..من صیادم?

لبخند بزرگی زد و گفت /اوهوم

این طرف و اونطرف رو نگاه کردم کسی نبود پامو بلند کردم و محکم گذاشتم روی پای سعید چون کفشم پاشنه های بلند داشت دردش گرفت و داد زد /آخ..

همه برگشتن سمتون و سعید با لبخند گفت/آخیش که

رسیدیم ارومیه پق زدم و با سقلمه ی سعید خفه خون گرفتم

سعید رفت و با نگاه خصمانه ولی به شوخی گفت/به خدمت

میرسم..

زبونی دراوردم و صدایی از بغلم اومد/خانوم زن من میشی??

با تعجب برگشتم سمت محسن و با خجالت سرمو انداختم پایین و با لکنت

گفتم/اس..سلام محسن ریز ریز خندید و گفت /سلام عزیزم..خوبی??

/ممنون تو خوبی??بفرمایید تو..

اومد داخل و گل رو داد دستم یه سبد سرخ و لاله ی سفید خیلی قشنگ بود و

زیر گوشم گفت /جواب منو ندادی خوشگله..

لپ هام قرمز شد و گفتم / جواب چيرو??

/زن من ميشي??

با تعجب گفتم /وا..يعني چي?خب اومدين خواستگاري ديگه تو پيشواز ميري?

با لب های اویزون نگاهم کرد و گفت /اخه خیلی خوشگل شدي شکل فرشته ها شدي بعد خب نتونستم جلوی خودمو بگیرم گفتم زود تر بپرسم خندیدم و گفتم /من قصد ادامه تحصیل دارم

محسن لبخندی زد و گفت /ادامه تحصیل میدی عزیزم..برو تو سرده برو

سری تکون دادم و وارد شدم همه توی حال بودن محسن هم یک جا کنار سعید نشست که صدای در اومد ...

مامان /پری جان..ببین کیه عزیزم

/چشم

رفتم سمت اف اف و گوشی رو برداشتم کسی توی تصویر مشخص نبود و

گفتم /بفرمایید یهو دو نفر پریدن جلوی اف اف و گفتن /بادابادا مبارک بادا..انشالله

مبارک بادا..

این دونفر کسی جز ناصر و مینا نبودن در روزم و ایستادم تا بیان بالا توی این دو هفته با مینا آشنا شدم یه دختر شوخ و بامزه و البته خوشگل ناصر و مینا از صبح پیشمون برای کمک بودن و آخر سر هم رفتن بیرون تا لباس بگیرن وگرنه واحد ناصر طبقه ی پایین طبقه ی ماست مینا الان نامزد ناصر بود مینا پرورشگاهی بود و برای کار توی کافی شاپ ناصر کار میکرد و اونجا با هم آشنا شدن واقعا هم مینا دلنشینه ..

در آسانسور باز شد و مینا و ناصر اومدن بیرون مینا با استرس گفت /اومدن؟؟ بیا  
همش تقصیر این ناصره دیگه میگم بگاز اون پدالو بگاز

ناصر خندید و گفت /عزیزم اصطلاحن میگن فشار بده پدالو نه بگاز پدالو

مینا چشم غره ای رفت و گفت /حالا هر چی ..وسط خواستگاری از من داره  
غلط املایی میگیره ..پری جون زشت نیست ما اینجوری بیایم؟

به ناصر نگاه کردم یه کت چرم پردلی با پیرهن سفید و شلوار مشکی لی مینا هم  
یه شلوار و شال خوشرنگ بنفش با مانتوی سفید و کیف و کفش پاشنه بلند بنفش  
دستشون هم پر از خرید بود لبخندی زدم و گفتم /بیاید بابا..نه اصلا هم بد نیست  
خیلی هم خوبه مینا/جدی؟ اگه بده بگو برایم عوض کنیما

دستشویی گرفتم کشیدم تو و گفتم /میگم خوبه بگو

خب مینا/خب

ناصر/بریم داخل خوشگلا الان فکر میکنم داریم چیکار

میکنیم مینا/اره..اره... ناصر میراسته ..بریم با تعجب

گفتم/میراسته چیه؟

ناصر/یعنی راست میگم

خندیدم و گفتم/اهان..

وارد سالن شدیم همه بلند شدن و مینا و ناصر هم رفتن سمتشون تا سلام و احوال پرسی کنن بعد از اتمام احوال پرسیشون نشستن ناصر با چهره ی جدی و برادرانه چشم و ابرو اومد که کنارش بشینم لبخندی زدم و روی مبل کنار مینا و ناصر نشستیم همه گرم گفت و گو شدن منم سرمو انداختم پایین و رفتم تو فکر یه زندگی جدید با کسی که دوستش داری بچه های قد و نیم قد لبخندی زدم و سرمو بلند کردم که چشمم خورد به محسن با چشمای شیطون نگاهم میکرد ابرو هامو بالا انداختم به معنی چیه؟ این طرف و اونطرف رو نگاه کرد و دوتا چشمک زد یه بوس هم فرستاد یهو صدای سرفه ی یکی از اون سر سالن اومد برگشتم و دیدم اون شخص فوضول کسی نیست جز سعید با اخم تصنعی و با مزه نگاهمون میکرد لبمو به دندان گرفتم و سرمو انداختم پایین وای حتما دیده ابروم رفت حسین خان صداشو صاف کرد و گفت/خب..صحبت هر چی باشه حالا صحبت این دوتا جوونه...

رو کرد به مامان و گفت /فریناز خانوم شما که از ما به پسر محسن نزدیک تری نیاز به معرفی نیست پریناز جان هم محسن مارو میشناسه ..این پسر ما عاشق دخترتون شده ..به غلامی قبولش میکنید؟

مامان لبخندی زد منم سرمو تا حد امکان انداختم پایین خجالت میکشیدم خب مامان گفت /والا محسن جان مثل پسر منه و من خیلی دوستش دارم ..ولی مهم نظر پری جان هستش ..

سرمو بلند کردم همه سرها چرخید طرفم با استرس به مامان نگاه کردم لبخندی زد و گفت /عزیزم برو چایی رو بیار تا بقیه ی صحبت هارو کنیم با نگاهی قدردان نگاهش کردم چقدر خوب بود که درکم میکرد با اجازه ای گفتم و رفتم تو اشپزخونه استکان های سفید خورشیدی رو گذاشتم تو سینی و چایی ریختم ولی تعداد زیاد بود باید دو سری ببرم ای وای شونه هامو خم کردم و آهی کشیدم /نبینم آه بکشی خوشگله

برگشتم عقب و مینادو با لبخند قشنگش دیدم دستی زد به شونه م و گفت /چرا انقد پژمرده شدی تو..نچ نچ نچ..بیا..بیا تو یه سری ببر منم باهات یه سینی دیگه میارم

با خوشحال پریدم و گونه ش رو ماچ کردم که با کف دست پاک کرد و با خنده گفت /ععع..تف تفیم کردی..زود باش منتظرن

دستامو زدم به هم و سینی بعدی هم از کابینت در اوردم ..

وارد سالن شدیم همه ساکت شدن و با لبخند بهمون نگاه کردن اول من شروع کردم به تعارف کردن و پشتمم هم مینا بود جلوی خاله گرفتم با لبخند استکانی برداشت و گفت /عزیزم————زم..ممنون گلم..

لبخند خجولی زدم و گفتم /خواهش میکنم

نوبت به محسن رسید و چایی توی سینیم تموم شد محسن ریز ریز خندید و با خجالت گفتم /وای ببخشید ..یه چایی کم اومد چرا ..

مینا سینی خودش رو گرفت سمتم سینی من رو ازم گرفت و گفت /بیا..اینم

پخش کن لبخندی قدر دان زدم و به محسن چایی تعارف کردم و اروم

گفتم /بفرمایید استکانش رو با لبخند همیشگیش برداشت و گفت /ممنون

بانو..

به بقیه هم چایی تعارف کردم سینی رو گذاشتم روی میز و کنار مینا و ناصر نشستم همه مشغول سرو چایی بودن و سکوت سنگینی بر فضا حاکم بود حسین خان استکانش رو گذاشت روی میز صداشو با یک سرفه صاف کرد و گفت /با اجازه تون فریناز خانوم..محسن و پریناز جان برن یه جا با هم صحبت هاشون رو بکنن و جواب مارو هم بدید..

مامان لبخندی زد استکانش رو توی دستش چرخوند و گفت /اختیار دارین ..

چرخید سمت من و گفت /پریناز جان دخترم ..محسن جان رو به اتاقت راهنمایی کن

چشم ارومی گفتم و بلند شدم رفتم سمت اتاقم صدای قدم های محکم محسن از پشت سرم میومد از پله ها بالا رفتیم و وارد اتاقم شدیم در رو باز گذاشتم و پشت بهش رو به تراس ایستادم صدای بسته شدن در اتاق اومد و بعد صدای قدم های اروم محسن..مرد زندگیم..نفس هاش سنگین بود و باعث میشد چند تار از موهای لختم به پرواز در بیان اروم زیر گوشم زمزمه کرد /چقدر خوشگل شدی

اذوم برگشتم سمتش دستامو گرفت توی دستش توی فاصله ی نیم میلی متریم ایستاده بود سینه به سینه ی هم بودیم ولی دریغ از یک حرکت غلط من چقدر پیش این مرد آرامش داشتم چقدر حس امنیتی که بهم میداد قشنگ بود پشت دستشو کشید روی گونه م چشمامو بستم و مثل یه گربه ی ملوس صورتم رو کشیدم روی پشت دستش روی چشم چپم رطوبتی رو حس کردم لبخندی زدم این مرد فوق العاده بود یک چشمم رو باز کردم و گفتم /راست هم بوس کن تا بازش کنم

لبخندی زد خم شد و روی چشم راستم هم اروم و عمیق بوسید لب هاشو از چشمم جدا کرد و با لبخند نگاهم کرد چشمم رو باز کردم و بهش لبخند زدم دو تا دستامو گرفت تو دستش و روی هر دو بوسه ی اروم زد و زمزمه وار گفت /برای یک عمر باهام میمونی؟

تو چشمش زل زدم و زمزمه کردم / تا آخر دنیا .. تا جایی که خدا بخاد و بهم قدرت  
 بده .. بهم عشق بده باهاتم

لبخند عمیقی زد و روی دستم رو بوسید و گفت / عاشقتم .. جوری که خودمم باورم  
 نمیشه ..

توی چشمم زل زد و زمزمه وار اهنگی رو

خوند / نمیتونم دورت کنم لحظه ای از تو

روپاهام تو مثل خالکوبی شدی تو تک تک

خاطره هام نفس عمیقی کشید و ادامه داد /

دارم حسودی میکنم به اینه ی اتاق تو کاش

آینه ی اتاق بودم هر شب تو رو میدیدمت

شاید که بالشت بودم هر لحظه میبوسیدمت

چند بار پشت هم پلک زدم محسن یعنی کوه احساس .. یعنی .. یعنی فوق  
 العاده .. ایده آل ..



روی پنجه هام بلند شدم دوتا دستمو گذاشتم روی شقیقه هاش سرش رو  
خم کردم چشمامو بستم و روی پیشونیش رو محکم و عمیق بوسیدم که  
یکدفعه صدای چیه \_\_\_\_\_ ک اومد

از محسن جدا شدم و با هم به سمت در نگاه کردیم محسن دستشو زد به  
کمرش و گفت /عجبا..ما اینجا هم نباید از دست تو آسایش داشته باشیم؟؟  
سعید ابروهاشو بالا انداخت و گفت /نچ..ولی عجب عکس عشقولانه ای شد..خیلی  
خوشم اومد اینو چاپ میکنم پوستر میکنم میزنم به در و دیوار اتاقم  
رفتم سمت تخت نازبالشت رو برداشتم سمتش پرت کردم و گفتم /مرض..این  
کارو بکنی میکشمت..

ناز بالشت رو روی هوا گرفت و گفت /عزیزم حرص نخور..اخماتو بخور

با دهن باز نگاهش میکردم چقدر پرروعه این پسر محسن خیز برداشت سمتش و  
با خنده گفت /هی هی هی برو اخمای دایی نداشتت رو بخور نه خانوم من رو  
گوش سعید رو گرفت سعید هم بلند بلند خندید و گفت /ببخیاال داداش..گفتم  
اخمشو بخورم نگفتم خودشو بخورم که..

محسن گوشش رو محکم تر پیچوند که گفت /آخخ غلط کردم..غلط کردم..

محسن /نشنوم به خانوم من بگی عزیزم و اخمتو بخورم و فلان بلان..

سعید / اصلا نمیخورمش والا این همه دختر.. میرم خوشجیل موشجیلاشونو  
میخورم...ای جان

با خنده جیغ زدم / بی تربیت

محسن هم با خنده زد پشت سرش و گفت / دیوانه..

گوشش رو ول کرد و سعید هم گوشش رو اروم میمالید محسن گفت / حالا برای چی  
اومدی ؟

سعید / هیچی دیگه خاله گفت بسه انقدر اختلاط های ۲۲ کردین بیاین دیگه

ابروم رفت ایندفعه افتادم دنبالش که گفت / یا ابولفضل

فرار کرد و از اتاق خارج شد درم بست برگشتم سمت محسن دیدم با لبخند  
نگاهم میکنه پوفی کردم و گفتم / بریم؟

موهام بخاطر اینکه پوف کرده بودم ریخت روی بینیم و باعث شد عطسه کنم  
محسن خندید و گفت / بریم عزیزم

دستم گرفت و از اتاق خارج شدیم...

از پله ها پایین اومدیم همه سرها برگشت سمتمون خاله پرسید / خب.. جواب  
ما چی شد عزیزم؟

سرمو با خجالت انداختم پایین و خواستم چیزی بگم که سعید مثل زن ها کل کشید و گفت /اخ جون عروسی.. لیلیلی..

با تعجب سرمو بلند کردم و دیدم همه دارن با لبخند نگاهمون میکنن محسن دستمو فشار خفیفی داد نگاهش کردم لبخند همیشگیش رو داشت بهش لبخند زدم خاله اومد سمتم

۲۴۱

منو تو آغوشش گرفت و گفت /قوربون قد و بالات برم ..خوش اومدی به خانواده ی ما عزیزکم..

با خجالت گفتم /خدانکنه خاله.. ممنون

خاله مهناز انگشترش رو از دستش در آورد و گفت /بیا این یادگاری مادرمه داده بود بهم ..حالا برای توعه.. اینو بده به عروس یا دخترت..

لبخندی زدم و به انگشتر نقره ای رنگ که روش یک نگین به شکل بوته جقه ی قرمز بود و دورش نگین های ریز سفید بود به خاله نگاه کردم و گفتم /مرسی خاله.. این خیلی قشنگه..

چشمم به ساناز خورد که با لبخند نگاهمون میکرد گفتم /اخه ..اخه پس ساناز چی؟

مثل اینکه ساناز حرفمون رو شنید لبخندی زد اومد سمتم بغلم کرد و گفت /اول  
اینکه به خانواده ی ما خوش اومدی دوم اینکه تو اونو داری من اینو خوشگل  
خانوم

دست انداخت روی موهاش و شونه ای قشنگ که روش نقش پروانه بود به رنگ  
صورتی و خود شونه هم طلایی بود در آورد خیلی قشنگ بود با لبخند گفتم /چقدر  
خوشگله..

خاله لبخندی زد و گفت /این هم مال مادرشوهرم بوده دادم به ساناز جان و ساناز  
هم بده به عروسش.. امیدوارم به خوشی استفاده کنین و ازشون خوب نگهداری  
کنیم لبخندی زدم و گفتم /حتما

انگشتر رو انداختم دستمو با ذوق بهش خیره شدم بقیه اومدن

سمتم با همه روبوسی کردم و سعید گفت /پاشید.. پاشید میخوام

اینجارو بترکونم سوگول /بیا بشین سعید زشته

سعید /زشت چیه خواهر من زشت شیطونه .. من دلم قر میخاد .. میدونی چند  
وقته پارتی نرفتم؟

عمو پرهام /چشمم روشن.. مگه تو پارتی هم میری؟ پس خونه ی سامان و امین که  
میگفتی میری در واقع خونه ی مهوش پریوش بوده

سعید با تته پته گفت/ نه ..چیزه...سوتفاهم شده ..منو اینکارا من شاخ ترین  
خلافم درس خوننده

مسیح/ تو که راست میگی

سعید/ بله که راست میگم

ناصر/ حالا میخواستی چیکار کنی؟

سعید لبخند گنده ای زد و گفت/مجلس لهو و لعب راه بندازم ..هوووو..هوووو

با رقص رفت سمت Tv و گفت/پرپری بیا این دستگارو اتیش کن من قرام داره  
از کنترل خارج میشه

خندیدم و رفتم سمتش سینما خانواده رو روشن کردم و اهنگ دورت بگردم  
عبدالمالکی اومد و سعید گفت/اوه مای گاد..

دست منو گرفت و برد وسط و شروع کردیم به رقصیدن البته همش اون بود چون

من رقص بلد نبودم من فقط با لبخند به رقصش نگاه میکردم و دست میزدم /جونت

بسته به جونم تا ابد پیشت میمونم واسه من خیلی عزیزی دوستم داری میدونم

دوستت دارم میدونی اخه خیلی مهربونی دوستت دارم همیشه تا ابد عزیزجونی

دورت بگردم درمون دردم کاشکی بگیری دستای

سردم دورت بگردم درمون دردم کاشکی بگیری

دستای سردم

مینا و ناصر هم اومدن وسط و شروع کردن به رقصیدن سعید رفت سوگول و مسیح و ساناز هم آورد ولی محسن نبود پس کجاس؟ یهو یکی از پشت دستشو گذاشت رو چشمم خم شد سمت گوشم و توی اونهمه سر و صدا گفت/دورت بگردم درمون دردم کاشکی بگیری دستای سردم

برگشتم عقب و دستای محسن رو گرفتم و اروم اروم شروع کردیم به رقصیدن..

بعد از تموم شدن رقص رفتیم تو آشپزخونه تا میز رو حاضر کنیم پیش غذا سوپ شیر بود غذای اصلی زرشک پلو با مرغ،باقالی پلو با گوشت بود میز رو به کمک ساناز و مینا چیدیم و صدا زدیم تا همه بیان نشستیم سر میز محسن اخر از همه اومد و کنار من نشست سعید از اون سر میز گفت/این غذاهای خوشجیل و مشجیل رو کی پخته؟ مامان لبخندی زد و گفت/پری و مینا جان حاضر کردن..بفرمایید نوش جان محسن اروم گفت/اخ جون..دست پخت تو خوردن داره کدومش رو پختی؟ /زرشک پلو با مرغ

بشقابش رو گرفت طرفم و گفت/بکش که الان از بوش غش میکنم

لبخندی زدم و بشقابش رو گرفتم برایش داشتم میکشیدم که ناصر به خنده گفت /اخی..هنوزم مامانت برات غذا میکشه؟؟

محسن با لبخند گفت /تو نمیفهمی چه لذتی داره از دست خانومت غذا بخوری همه سوت بلندی کشیدن منم خجالت کشیدم بشقاب محسن رو دادم دستش و لبمو به دندون گرفتم محسن با ارنج اروم زد به ارنجم بهش نگاه کردم ابروهاشو انداخت بالا و خندید منم لبخندی زدم اروم دم گوشم گفت /انقدر خجالتی بودیو من نمیدونستم؟ سری تکون دادم و مشغول غذا خوردن شدیم بعد از اتمام غذا رفتیم تو هال تا دوباره کمی گپ بزنیمو کیک قهوه با نسکافه بخوریم روی مبل نشسته بودم محسن گفت /پری ..میشه بیای اتاقت؟ به جمع نگاه کردم همه مشغول کارشون بودن /باشه

بلند شدم و شونه به شونه ی محسن رفتیم تو اتاقم در رو باز کردم اول خودم رفتم داخل بعد محسن اومد و در رو بست دستمو گرفت منو برد سمت تخت نشست و منم رو به روش نشستم و گفت /میدونی چرا گفتم بیای اینجا؟ سرمو له معنی منفی انداختم بالا لبخندی زد و نفس عمیق کشید دستشو کرد تو جیبش و یه ساز دهنی طلایی در آورد انقدر قشنگ بود که ناخوداگاه گفتم /چقدر خوشگله محسن..

بهش نگاه کردم دستی روی ساز دهنی کشید و گفت/وقتی کلاس دوم بودم اینو توی یه مغازه دیدم به مامان گفتم بخره منم اونموقع ها زیاد درس نمیخوندم شلوغ بودم مامان هم گفت اگه همه ی درسامو بیست بشم برام اینو میخره منم یک ماه شروع کردم به درس خوندن موقع امتحانای خرداد بود امتحان هارو دادم و در کمال تعجب برای اولین بار تجدید نشده بودم

خندید و منم خندیدم گفت/ولی مامان برام خریدتش گفت ۲۱ حد اقلش بهتر از تجدیده لبخندی زدم و گفتم/بلدی بزنی؟؟

/اوهوم..میخواستم برات گیتار بزنم ولی نشد بیمارمش به جاش اینو

اوردم با اشتیاق گفتم/خوبه بزنی...

لبخندی زد چشماشو بست ساز رو گذاشت رو دهنش و شروع کرد به ساز زدن لبخندم محو شد و غرق ساز زدنش روی صورتش خیره بودم اروم سرمو گذاشتم رو شونه ش بعد از تموم شدن اهنگ ساز رو گذاشت روی میز دستشو انداخت دور گردنم و بلندم کرد برد سمت تراس به چراغ ها خیره شدیم و محسن اروم زمزمه کرد/ همیشه کسانی هستن که در نهایت دلتنگی

نمی تونیم اونها رو در آغوش بگیریم

بدترین اتفاق شاید همین باشه



بهش نگاه کردم و با غم گفتم / همیشه میگفت دوست دارم عروستو ببینم .. ببینم

اون دختر کیه که دل تورو میبیره .. اما نتونست ببینه / اون کی بود؟

سیگار مارلبرویی از جیبش در آورد با فندک طلاییش اتیش زد پک عمیقی زد  
دودش رو با شتاب خارج کرد و گفت / کسی که همیشه ازم پیشش شکایت  
میکردی .. عزیز از یادآوری مادر بزرگم لبخندی زدم و گفتم / عزیز الان هم مارو  
میبینه ..

به اسمون اشاره کردم و گفتم / از اون بالا

دستمو شکل نصف قلب به سمت اسمون درست کردم و به محسن نگاه کردم که  
کاملش کنه لبخندی زد و با دستش نیمه ی بعدی قلب هم کامل کرد به سمت  
اسمون نگاه کردم و گفتم / عاشقتم عزیز ..

به محسن نگاه کردم با لبخند نگاهم میکرد خم شد و روی شقیقه م رو بوسید و  
دستشو دور کمرم حلقه کرد از پشت منو تو اغوشش گرفت و گفت / بهترین اتفاق  
زندگی منی ..

ریز ریز خندیدم و عطر محسن که با بوی سیگار قاطی شده بود به ریه هام فرستادم

دسته گل رو تو دستم فشار دادم و از پشت شیشه به مسافرها خیره شدیم مازیار  
اروم و قرار نداشت همش با استرس این طرف و اونطرف میرفت محسن از کنارم  
گفت / اوناهاش .. اونجاست

به جایی که محسن اشاره کرده بود نگاه کردم دختری با قدی متوسط مانتوی ابی کم رنگ شلوار لی و شال ابی کاربنی با یک چمدون قرمز موهای مشکی و چشم های قهوه ای بهش میخورد ۲۷ سالش باشه پوستی سفید درست شبیه مازیار بود چشم های نگران و منتظرش همه جارو میکاوید مازیار لبخندی زد و با هیجان گفت //اره..خ..خود..خودشه

دستشو تکون داد و چشم ماریا بهمون خورد لبخند ذوق زده ای زد و قدم هاشو تند تر کرد شیشه رو دور زد و اومد سمتمون مازیار دوید سمتش و در یک ثانیه همدیگه رو محکم تو آغوش گرفتن هر دو گریه میکردن مردم که از کنارمون رد میشدن با تعجب نگاهمون میکردن رفتیم نزدیک تر و مازیار صورت خواهرش رو غرق بوسه کرد ماریا با گریه گفت/داداش..کجا بودی..دللم برات تنگ شده بود..میدونی وقتی بهم ایمیل زدی چجوری خودمو به اینجا رسوندم؟میدونی چه بلاهایی سرم آوردن؟

مازیار اشکای ماریارو پاک کرد و گفت/ق..قوربونت ب..بشم..گ..گریه نکن ع..عمر داداش..غ..غلط کردم رفتم..بب..بخشید ..د..دیگه نم..نمیرم..ت..تورو هم پ..پیش خودم نگه م..میدارم

ماریا میون اشک لبخندی زد و برادرش رو محکم در آغوش گرفت محسن دست انداخت دور کمرم و منو محکم به خودش فشورد لبخندی زدم و به حلقه ی نامزدیم که همون شب دستم انداختم نگاه کردم سفید بود و روش گرده ی طلای

زرد داشت و روش پر از نگین های ریز سفید بود ماریا اومد سمتون به محسن نگاه کرد و گفت /محسن..

محسن منو تو یه آغوشش گرفت و آغوشمت چپش رو باز کرد و گفت /بیا بغل داداش ببینم..

ماریا لبخندی زد و اومد بغل محسن ته دلم یکم حسودیم شدا خب این تو غریزه ی همه ی خانوم هاست ولی خب اون جای ابجی محسنه ماریا از بغل محسن جدا شد چشمش به من خورد رو به محسن گفت /این خانوم خوشگل کی هستن؟

محسن شقیقه م رو بوسید و گفت /خانوم منه..پریناز

ماریا با بهت بهم خیره شد و بعد اروم اروم لبخندش پر رنگ تر شد و با ذوق رو به محسن گفت /راست میگی؟؟؟از کجا پیداش کردی..خیلی خوشگل و نازه..درست مثل پری ها اومد سمت من و منو تو بغلش گرفت و گفت /وای چقدر خوشحال شدم ..من ماریام ..

پشتش رو نوازش کردم و گفتم /لطف داری عزیزم از مهربونیتته..منم

پرینازم ازم جدا شد و گفت /ولی خیلی بد شد ..عروسی کردین من

نبودم / نه عزیزم.. ما فعلا نامزدیم .. خوب موقع ای رسیدی چشمکی زد

و گفت / قوربونت هانی.. خداروشکر

مازیار / ب.. بریم خ.. خونه اژدر خ.. خونه تنهاس.. ت.. تازه باید م.. مهمونی هم بگیریم

ماریا بالبخند رفت تو بغل مازیار تا شونه هاش میرسید و راهافتادیم سمت در خروجی فرودگاه خیلی خوشحال بودم که ماریا برگشته بود و همه خوشحال بودن سوار ماشین هامون شدیم و راهافتادیم سمت خونه ی مازیار..

شب خونه ی مازیار جشن گرفتیم البته به همراه اژدر عزیزم شب خوبی بود بعد از تموم شدن جشن هم محسن منو رسوند خونه و دستی ماشین رو کشید و با حسرت و دلخوری گفت / خیلی دوست داشتم الان میرفتیم خونه ی خودمون خیلی نامردی میدونی دوستت دارم گفتم هفته ی بعد عروسی رو برگزار کنیم تا منو دق بدی لبخندی زدم و بینیشو کشیدم و گفتم / انقد غر نزن

انگشتمو گاز گرفت جیغ خفیفی زدم خندید و گفت / بلاخره این یه هفته هم تموم میشه خوشگله

لبخندم رو پر رنگ تر کردم و گفتم / شبت

بخیر دستمو گرفت بوسید و گفت / شب بخیر

عزیزم

از ماشین پیاده شدم و رفتم سمت در با کلید باز کردم و وارد شد به محسن دست تکون دادم با دستش علامت داد برم تو رفتم داخل و در رو بستم صدای جیغ لاستیکاش اومد و راه افتادم سمت خونه سوار اسانسور شدم و طبقه ی خودمون رو زدم ولی بعد منصرف شدم و زدم یک طبقه پایین و پیاده شدم جلوی در واحد ناصر ایستادم و زنگ رو زدم بعد از چند دقیقه ناصر اومد جلوی در با لبخند گفت /به به پرپری ..از این ورا ..بیا تو لبخندی زدم و گفتم /سلام

وارد شدم کفشامو در اوردم گفت /علیک سلام خوبی؟

شالمو در اوردم انداختن روی مبل ابی خودمو روی مبل راحتی ولو کردم و گفتم /خوبم شکر..تو چطوری؟

رفت تو اشپزخونه و بلند گفت /منم خوبم..چی میخوری؟

/قهوه ..از اون خوشمره هایی که درست میکنی

بعد از چند دقیقه با یک سینی قهوه اومد و نشست مبل رو به روم و گفت /چخبرا ابجی کوچیکه؟

/با محسن خونه ی مازیار بودم

/مازیار کیه؟

/یکی از دوستای محسن

/اهان همونی که زبونش میگیره موقع صحبت کردن؟موفر فربه؟

اره .. کجا دیدیش؟

/تو کافی شاپ با یه دختره اومده بود

یه ابرومو انداختم بالا و با لبخند گفتم /عه؟ چه شکلی

بود؟ فنجون قهوه ش رو برداشت و گفت /اره.. یه دختر

بور بود

خب ماریا که نمیتونست باشه اصلا ماریا امشب اومد پس یکی دیگه لبخند

عمیقی زدم شاید از جانب مازیار هم خبرایی شد کسی چه میدونه ناصر /بخور

..سرد شد

فنجونم رو برداشتم که زنگ خونه خورد به ناصر نگاه کردم و گفتم /منتظر کسی

بودی؟ شونه ای بالا انداخت و گفت /نه ..

فنجونش رو گذاشت رفت سمت در و بلند

گفت /میناست در رو باز کرد و گفت /سلام

عزیزم..خوش اومدی

مینا اومد داخل با ناصر روبوسی کرد و گفت /سلام..قوربونت اقامون خوبی؟

ناصر روی گونه ش رو بوسید و گفت /تو خوب باشی منم خوبم

مینا اومد تو حال و منو دید با لبخند و انرژی و روحیه ی شادش گفت /سلام

جیگر..چطور مطوری خواهر شوهر گرامی؟

تو آغوش گرفتمش و گفتم /خوبم عزیزم تو چطوری؟

ازم جدا شد و گفت /به قول ناصر تو خوب باشی منم

خوبم ناصر خندید و گفت /قهوه میخوری؟

مینا نشست و گفت /نه اومدم خودتو ببینم بیا بشین

ناصر نشست و مینا هم بغل من نشست و با هم گپ زدیم راجب خرید عروسی و

این ها ساعت نزدیک ۲۲ بود که با مینا از خونه خارج شدیم اونا نامزد بودن زن و

شوهر نبودن که شب پیش هم بمونن برای همین مینا رفت خونه ی خودش منم

رفتم خونه در رو باز کردم و بلند گفتم /ماماااااان ...کجایی؟؟

صدایی نیومد رفتم تو اشپزخونه نبود احتمالا تو اتاقشه رفتم در اتاقش رو باز

کردم اروم روی تخت خوابیده بود و پتو از روش کنار رفته بود با لبخند رفتم

سمتش پتو رو روش کشیدم چراغ اباژور هم خاموش کردم کتابی هم که تو

بغلش باز مونده بود رو بستم دستش رو بوسیدم و از اتاق خارج شدم

به مرد رو به روم خیره شدم کت و شلوار سورمه ای با پیرهن صورتی و کروات سورمه ای موهایی که کج ریخته بود با دسته گلی قرمز تو دستش لبخندی زدم و رفتم سمتش با حیرت نگاهم میکرد شنل رو از روی سرم برداشت و گفت/تو زیباترین ارزوی من بودی و هستی..

خم شد و پیشونیم رو بوسید که صدای فیلمبردار اومد/عالی بود ..فوق العاده بود ..ادامه بدین

از هم جدا شدیم و به طرف بوگاتی مشکی محسن که با رز های قرمز تزیین شده بود رفتیم سوار شدیم و راه افتادیم سمت اتلیه و بعد از انداختن عکس های مختلف به سمت باغ خاله اینا رفتیم وارد باغ که شدیم صدای دست و جیغ بلند شد از ماشین پیاده شدیم مامان من رو تو اغوش گرفت و گریه سر داد یاد روزی افتادم که توی ارایشگاه گفتم هیچوقت این روز نمیرسه به اسمون نگاه کردم و توی دلم گفتم خدایا شکر ت ..ممنونم که این روز رو دیدم در کنار مادرم..و البته عشقم..محسن دستم رو فشورد بهش لبخندی زدم خاله و حسین خان و ساناز و همه اومدن سمتمون و همدیگرو تو اغوش گرفتیم رفتیم سمت سالن از کنار میز ها رد شدیم و به همه خوش امد گفتیم بعد از تموم شدن احوال پرسی توی جایگاه عروس و داماد نشستیم و سعید اومد سمتمون یه کت و شلوار طوسی با پیرهن ابی و پایون مشکی تنش بود با خنده گفت/دو غنچه ی نو شکفته چطورن؟ محسن/قوربونت ..تو چطوری داداش؟



سعید و محسن همدیگرو تو بغل گرفتن و سعید گفت /خوشبختیتو ببینم به امید  
خدا داداش برگشت سمت منو گفت /سلام خوشگله..خوشبخت شین..نبینم اذیتش  
کنیا..اذیتش کنی طلاقشو ازت میگیرم مهریه تم نمیدیم تازه یه چیزیم میگیریم  
میدونستم به شوخی میگه کلا ادم شوخی بود اما محسن اروم زد به بازوش و  
گفت /نبینم با خانومم بد بحرفیا

سعید وا رفته گفت /دارم ازت حمایت میگم بی احساس بعد تو طرف اونو  
میگیری؟ محسن پیشونیم رو بوسید و گفت /خانومم خیلیم خوبه..اصلا هم  
منو اذیت نمیکنه صدایی از پشت اومد /سلام خوشگلا..خوشبخت شین

انشالله

برگشتیم سمت عقب و ماریا و مازیار و یه دختری به همراه اژدر ذو دیدیم همه  
تیپ های قشنگی زده بودند سعید با لبخند گشادی گفت /به به ..سلام..احوال  
شما؟ من سعیدم ماریا با تعجب گفت /چ جالب من نمیدونستم سعیدی..خب حالا  
چیکار کنم؟ سعید /خب اسم شما چیه؟

/ماریا

/به به چ اسم زیبایی

رو کرد به من و گفت /میبینی ..از همین اول هم تفاهم داریم مثلا اسم هامون ..بین چقدر به هم میاد ..سعید و ماریا..

مازیار خیز برداشت سمتش و با خنده گفت /ب..بچه پ..پرو

ماریا هم با کیف زد تو شونه ی سعید و گفت /کجا؟ کجا؟ میبری میدوزی تنم میکنی؟

سعید با خنده گفت /عزیزم بحث یه عمر زندگیه..لباس که نیست ببرم بدوزم تنت کنم..تازه تو لباس به این خوشگلی داری دیگه من بیکار نیستم برات لباس بدوزم که ..در ضمن

خانوم به این خوشگلی و ظریفی که قراره انشالله به امید خدا خانوم من بشه چرا انقدر دستش باید سنگین باشه؟ خندیدم و گفتم /امان از دست تو ..

ماریا هم دوباره زدتش و گفت /پررو

صدای DJاومد /مهمانان عزیز لطفا سالن رو خالی کنین آقای چاووشی میخوان موزیکی که از قبل آماده کردن برای خانومشون بخونه..به افتخارشون

با لبخند به محسن نگاه کردم صدای دست ها و جیغ ها بلند شد محسن پیشونیم رو بوسید و رفت سمت سن گیتار مشکیش رو گذاشت روی پاش سورپرایز خیلی

خوبی بود دستمو گذاشتم روی دهنم و با حیرت بهش خیره شدم و توی دلم  
خداروشکر کردم برای داشتن محسن..

/تو این فکر بودم که

با هر بهونه یه بار

اسمون رو بیارم تو

خونه حواسم نبود که

به تو فکر کردن

خوده اسمونه خوده

اسمونه تو دنیای

سردم به تو فکر

کردم که عطرت بیاد

و پیچه تو باغچه

بیای و بخندیم تا باز

خنده هاتو

۲۵۱

مثل شمعدونی

بزارم رو طاقچه

به تو فکر کردم به تو اره اره به تو

فکر کردم که بارون بباره به تو

فکر کردم دوباره دوباره به تو فکر

کردن عجب حالی داره

صدای دست و جیغ ها بالا رفت و محسن اومد سمت دست انداختم دور کمرم و

میون جمع برای اولین بار خم شد و لبم رو بوسید...

قسمت اخر

۲۴ سال بعد

از اشپزخونه خارج شدم که چیزی خورد به سرم و سرم گیج رفت دستمو گذاشتم  
 رو سرم و به توپ روی زمین خیره شدم جیغ  
 زدم/پارسا..... تو اخر منو دق میدی صدای پارسا از پشت  
 مبل اومد/بخدا من نزد ماما ..مهیسا زد صدا مهیسا اومد/نه ماما دروغ  
 میگه..من نزد م

اروم رفتم سمت صدا و دیدم جفتشون پشت مبل قایم شدن و مثل کبک که  
 سرش رو میکنه تو برف سرشون رو کردن تو مبل که دعواشون نکنم خندیدم  
 و گفتم /اینجا قایم شدین؟

یهو هر دوشون پریدن و گفتن /ببخشید

پارسا /بخدا ماما من فقط نقشه ش رو کشیدم مهیسا زد

/پدر سوخته نقشه میکشی منو با توپ بزنی؟

مهیسا/نه ماما میخواستم شوت کنم به دیوار خورد به

شما /دروغ میگی؟ مهیسا/اره

خندیدم و صدای محسن از پشت اومد/خوشم میاد هم خطا میکنن خودشون هم

لو میدن برگشتم عقب و گفتم/هم ساده ان هم شیطون تلفیقی از خودمو خودت

مهیسا/مامان یه چیز بگم؟ پارسا/نه نگو..این یه رازه

مهیسا موهای خرگوشیش رو زد پشت گوشش و گفت /انه بزار

بگم /چیکار کردین باز؟

پارسا/خب بزار خودم بگم..مامان ..من اون شیطونکه رو که خریدی واسم رو

برداشتم دستمو زدم به کمرم و گفتم/برای چی برداشتی؟میخوای بازم بزنی

همه ی وسایل رو بشکونی؟

پارسا زبونش رو در آورد و گفت/من نمیشکونم خودشون میشکنن

بعد هم بلند شد و فرار کرد منم تو ذهنم جرقه ای زد تا بتونم وسایل خونه رو از

دستش نجات بدم گفتم/پس منم باهات قهرم

ایستاد و بهم نگاهم کرد منم پشتمو بهش کردم اومد سمتم محسن نگاهم

کرد بهش چشمک زدم و حرفمو گرفت لبخندی زد پارسا گفت/خب ببخشید

از کنار پارسا رد شدم و گفتم/نمیبخشم

سرشو انداخت پایین و گفت/خب بیا دیگه برش نمیدارم

دست کرد تو جیبش و با چشمای گرد شده گفت / نیست.. کوش؟.. الان تو جیبم  
 بود برگشتم سمتش شیطونک رو بهش نشون دادم و گفتم / ایناها.. حالا برای  
 من زبون در میاری؟ من از تو زرنگ ترم

زبونمو در اوردم و محسن خندید مهیسا و پارسا هم با دهن باز نگاهمون میکردن  
 خوب شد اینجور موقع ها میتونم از این روش استفاده کنم صدای زنگ در اومد  
 محسن رفت پای اف اف و گفت / فرینازه

بچه ها جیغ و داد کردن و گفت / اخ جون مامانی

اومد دویدن سمت در

با لبخند رفتم سمت محسن .. محسن منو تو اغوش گرفت و زیر گوشم زمزمه  
 کرد / هیچکی تو قلبم به غیر از تو خداوند نشد..

گفته بودم بی تو میمیرم ولی اینبار، نه گفته

بودی عاشقم هستی ولی انگار، نه هر چه

گویی دوستت دارم به جز تکرار نیست خو

نمیگیرم به این تکرار طوطی وار، نه

ممنون که همراهم بودین تا الان خداروسپاس برای این همه لطف که به منه حقیر میکنه...خوشحالم که باهاتون همراه بودم ممنون از لایک ها و کامنت ها و نظراتون ..این داستان واقعیت نداشت و فقط من از اسم آقای چاووشی استفاده کردم..همونطور که قبلا گفتم بازم میگم..عاشقتونم که بودین و هستین..

ممنون از آقای غلامی اددمین برنامه..

فراموشتون نمیکنم MSM رو فراموش نکنین..

یــــــــــــــــاعل ے..



